اطلاعات هفتگی

یک اتفاق زندگی‌مان را تغییر داد

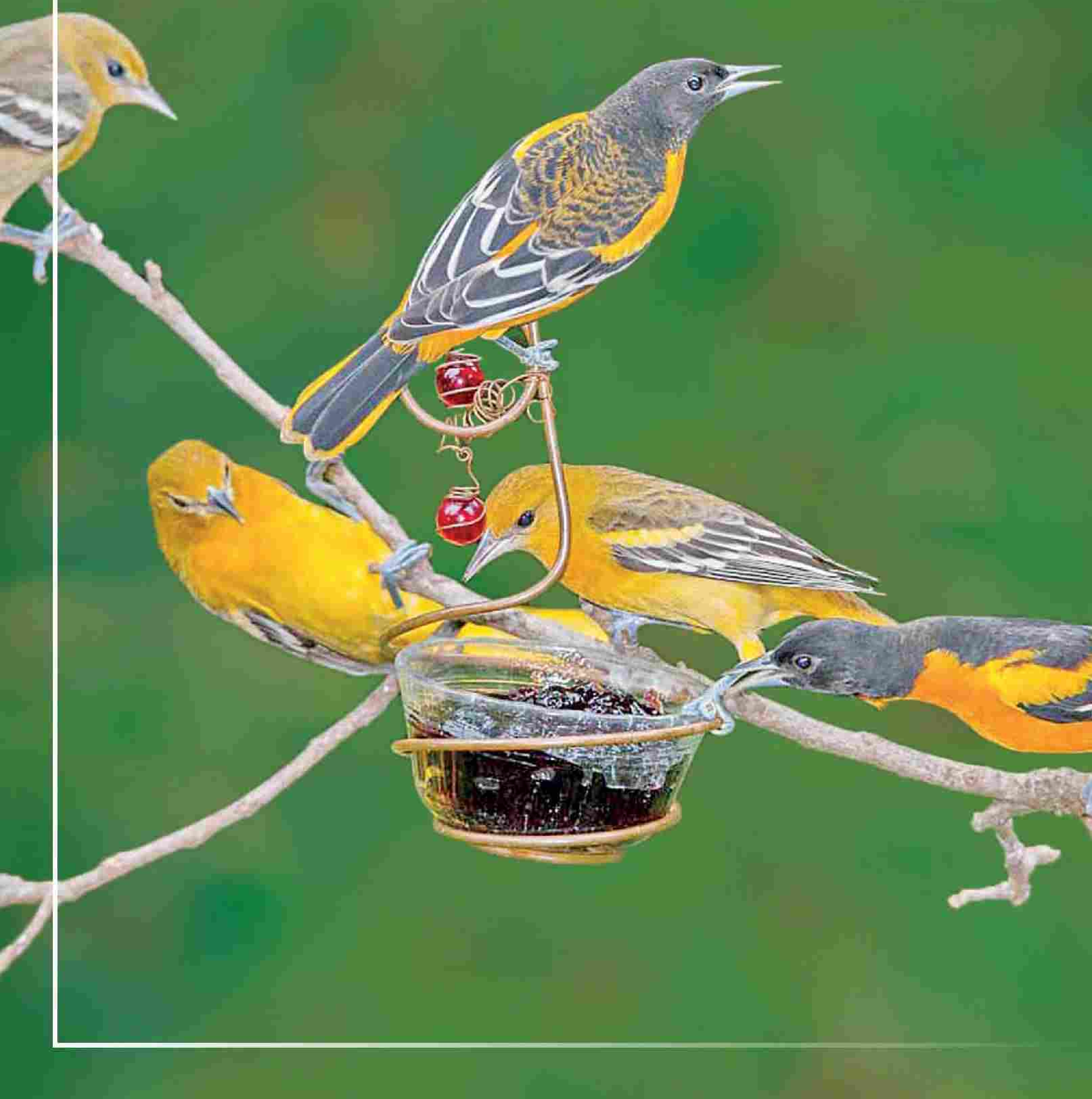
خلوت خودم را بیشتر دوست دارم

۱۲ خوارکی خطرناک را بشناسید

فرصت غصّه خوردن نداشتم...

یادم رفت بگویم عاشقت هستم

شماره ۳۸۶۱
چهارشنبه ۲۲ آبان ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



بسم الله الرحمن الرحیم

میلاد خجسته و مبارک پیامبر رأفت و رحمت حضرت محمد مصطفی (ص) و نیز ششمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، امام جعفر صادق (ع) فرخنده باد

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز- مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

هنر خوب زندگی کردن

در سالهای اخیر همواره با یک خبر ناخوشایند روبرو بودیم: آمار طلاق رو به رشد و آمار ازدواج رو به کاهش است.

با اعداد و ارقام کاری ندارم اما جدای از شدت و ضعف این نوسانات در سالهای اخیر آنچه که محل توجه همگان قرار گرفته، همین روند نامطلوب است که نشانگر نوعی تغییر و تحول در جامعه ایرانی است. اینکه چرا با وجود همه تبلیغات فرهنگی و با وجود این همه مرکز تبلیغی و بودجه های متعددی که صرف مواردی از این دست می شود و نیز چالشهای عرفی و اخلاقی که حد فاصل ما و فرهنگ غربی است و به ما اجازه آزادیها و بی بندوباری های رایج در آن جوامع را نمی دهد و از همه مهمتر با وجود آموزه های دینی و اخلاقی چرا باید شاهد رشد آمار طلاق و کاهش آمار ازدواج باشیم؟

آسیب شناسی درست این مساله تقریباً در همه دورها در دستور کار متولیان بوده اما ظاهرا نسخه هایی که پیچیده و قوانینی که نوشته و اقداماتی که صورت داده اند چندان کارآمد نبوده که در این روند تغییری به وجود آورد حتی این بحث را نیز متأسفانه در فضای سیاست زده کشور با رنگ کدری از سیاست مخدوش کرده اند و این بلای سیاست زدگی که در همه حوزه های اقتصادی و اجتماعی کشور سایه گاهاً نحس خود را افکنده بر درک درست مسأله از این روند نامطلوب و آسیب شناسی صحیح آن سایه افکنده و دیدمان را تار کرده است ولذا در میانه این مناقشات و دعواها و لگدپرانیها نخواسته ایم عالمانه و محققانه و صحیح با این پدیده اجتماعی روبرو شویم و برای آن چاره ای بیندیشیم. برخی اصولا نسبت این رویداد را با مسائل اقتصادی به هیچ انگاشته اند. برخی دیگر اما صرفاً آن را به معیشت گره زده اند. برخی هم آن را تقصیر غرب دانسته و به ماهواره و فضای مجازی و سبک زندگی گره زدند و همه سیبهای استدلالشان را در این سبد دیدند در حالیکه توجه درست به مسأله و آسیب شناسی صحیح آن نیازمند نگاهی جامعه‌تر و گسترده‌تر است تا بدون آنکه درگیر احساسات یا تعصب یا سیاست زدگی و یا کج فهمی شویم به ارزیابی مسأله و پیدا کردن راه حل مناسب دست یابیم. در میان دهها دلیلی که می توان برای علت ایجابی این پدیده بیان کرد مهمترین مسأله این است که این پدیده اصولاً محصول یک اتفاق نیست اصلاً تک علتی نیست. چرا که هم در میان خانواده های مرفه دیده می شود که فقر را در آن راهی نیست و هم در خانواده های فقیر که جز فقر در سفره هایشان نمی توان یافت. هم در میان روشنفکران است و هم در میان کم سوادان و هم در میان شیک پوشان است و هم در میان پابرهنگان. لذا باید چند وجهی به بررسی آن پرداخت. در حال حاضر مسئولان خیلی وقت ندارند که به این مقولات بپردازند. سرگرمی های دیگری دارند که خدا خیرشان بدهد اما جوان ایرانی در کنار کار و شغل و درآمد و مسکن مناسب و محیط فرهنگی مطلوب به یک مولفه دیگر نیز محتاج است. ازدواج مطلوب بیش از هر چیزی نیازمند آرامش روحی و روانی جامعه است. کمتر کسی به این مشکل بزرگ توجه نشان داده است. این بی قراری و ناآرامی نسل نو و سرخوردگی هایی که در خویش احساس می کند شاید اگر نقشی بیش از سایر مولفه های لازم در امر ازدواجهای پایدار نداشته باشد کمتر از آن ندارد. شما اگر پول و درآمد کافی و مسکن مناسب و خانواده مومن و تحصیلات کافی هم داشته باشید اما آرامش روحی و روانی نداشته باشید قدرت تصمیم گیری مناسب نخواهید داشت و از سوی دیگر اگر هنر زندگی را در طول دوران تحصیل در مدرسه و دانشگاه و نیز در خانواده نیاموخته باشید قاعدتا بعد از ازدواج هنر اداره یک زندگی خوب و بادوام را نخواهید دانست و مجموعه این اتفاقات در جامعه موجب نوعی ناهنجاری است که فرد در کنار مشکلات اقتصادی و معیشتی هنر خوب زندگی کردن و هنر مقابله با بحران را به خوبی نمی آموزد و این نکته بسیار مهمی است که معمولاً از آن غفلت داریم.

نیرومندی به زور و بازو نیست، نیرومند کسی است که بر خشم خود غالب آید ● پیامبر اکرم (ص)

نامه‌های بی‌واسطه

موجود مسئول و موجود کمال جو

مساله(تعریف) از موضوعات بسیار قابل توجه منطقیون و علماء کلام و فلسفه است چون اول باید (موضوع) را تعریف کرد و بعد به بحث و نظر پرداخت و در تعریف هم باید نکاتی رعایت شود وگرنه بحث و نظر مغشوش خواهند شد. مثلاً باید از جنس و فصل تشکیل شود تا وضعیت عمومی وخصوصی موضوع مشخص شود وگرنه تداخل موضوع، مزاحم تعریف حقیقی خواهد شد. در نتیجه بحث منطقی به دست نمی آید و جهل به موضوع پدیدار می‌شود و بحث ناقص می‌ماند. اول اصول متعارف را باید رعایت کنیم لذا به همین جهت اصول موضوع در تعریف انسان را مورد نقد و بررسی قرار دادیم و انسان را به موجود مسئول و موجود کمال جو تعریف کردیم به این دلیل که فقط انسان است که مسئولیت دارد و هیچ حیوانی در برابر فعلی که انجام می‌دهد مسئول نیست مثلاً به عقرب نمی‌توانیم بگوییم که چرا نیش می‌زنی خواهد گفت: نیش عقرب نه از ره کین است اقتضاء طبیعتش این است

همچنین یک صاحب منصب که قاچاقچی و رانت‌خوار است، چون از انسانیت به دور و نیز چون مال مردم خوار است اصلاً انسانیت ندارد و به قول معروف (سالبه بانتفاع موضوع) و حال که از انسانیت خبری نیست، پس نباید از او امانتداری و انسانیت توقع داشت. همچنین هر انسانی می‌تواند وبلکه باید درجات کمال را طی کند مثلاً در امانت، از سطح جزییات به مقامات انسان کامل برسد و اگر مسئول و مقامی در کار خویش کوتاهی ورزد و یا در حراست از بیت‌المال خیانت کند قاعدتاً از حیطه انسان مسئول خارج شده و نمی‌توان از او انتظار کمال داشت.

دکتر اسماعیل واعظ جوادی

شتاب

تنشها و نگرانیها ؛شمشیرهای برّانی شده‌اند تا رشته‌های انس و الفت ما را با محیط اطراف قطع کنند. زندگی ماشینی؛ با عجله وشتابی که دارد ما را خسته و فرسوده کرده است. سعی کنیم روح خود را که دور از جسم در دور دستها جا مانده با مطالعه هنر، موسیقی و عبادت خداوند، به جسم برگردانیم تا جسم و روح هماهنگ عمل کنند.

با طرز زندگی ماشینی، بسیاری از تمایلات به حق خود را نادیده می گیریم تا به هدف برسیم. وقتی به آن می‌رسیم متوجه می‌شویم، پشت سر ویران، روبرو سراب است... و همین ما را افسرده می کند!.

عباس عابد ساوجی

آخرین درس معلم

بعد از ۲۶ سال دیدمش. گرد پیری بر چهره استخوانی‌اش نشسته بود. کسی که اولین داستانم را جدی خواند...معلم ادبیات دوران تحصیل در مقطع راهنمایی. خوشحال شدم. بعد از گپ و گفتی دوستانه پرسید: از هنر چه خبر؟

من که منتظر این سوالش بودم با ذوق گفتم: گاه گاهی قلمی بر صفحه سفید کاغذ می رقصانم. تا چه در آید...پاسخش شوکه‌ام کرد. مثل همان روزهای معلمی باانگشت، عینک ته استکانی‌اش را روی بینی بالاتر کشید و گفت: رقص قلم همیشه زیباست. اما صاحب قلم نباید خوش رقصی کند. گفتم: می نویسم از دغدغه هایم از گلایه‌های مردم. گفت: یادت باشد عادت برای نوشتن خوب نیست. عادت به نوشتن مرگ نویسنده است. وقتی عادت کردی بنویسی واژها در ذهنت ملکه می شوند. احساس و منطق در حصار واژه‌ها زندانی می‌شوند...فهمید که نفهمیدم. برای همین گفت: مثل این است که به پای یک پرنده وزنه سنگین ببندی. نمی‌تواند پرواز کند... دنیای نوشتن هم همینطور است. عادت که کرده باشی در ورطه تکرار می افتی و آن وقت قلمت ارزش خود را از دست می‌دهد. گاهی نیاز است مدتی قلم را کنار بگذاری تا وقتی که واژه های نو سراغت بیایند. آن موقع دیگر محصور واژه نیستی این کلمات هستند که با ملودی احساست و ساز قلمت می رقصند و مرغ احساست سبکبال پرواز می کند...

بعد با لبخند دستی به سرم کشید و گفت: بخوان. فقط بخوان

وقت تنگ بود و این گفتمان ادبی معلم و شاگرد به پایان رسید و این آخرین درس استاد مرا با یک سوال تنها گذاشت که آیا واقعاً عادت کرده‌ام؟

حسن نسیمی ــ روزنامه نگار ــ اهواز

به زندگی‌ات عشق بورز

شکسپیر می گوید:

من همیشه خوشحالم، می‌دانید چرا ؟!..

برای اینکه از هیچکس برای چیزی انتظاری ندارم. انتظارات همیشه صدمه زننده هستند. زندگی کوتاه است، پس به زندگی‌ات عشق بورز، خوشحال باش و لبخند بزن. فقط برای خودت زندگی کن... قبل از اینکه صحبت کنی، گوش کن؛... قبل از اینکه بنویسی، فکر کن؛ ... قبل از اینکه خرج کنی، درآمد داشته باش؛... قبل از اینکه دعا کنی، ببخش؛ ... قبل از اینکه صدمه بزنی، احساس کن؛...قبل از تنفر، عشق بورز؛... زندگی این است: احساسش کن، زندگی کن، لذت ببر

عبدالامیر اسداله زاده شوشتر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک میلاد باسعادت پیامبر رافت و رحمت محمد مصطفی(ص) و نیز میلاد بابرکت ششمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت، بنیانگذار فقه جعفری امام صادق(ع) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **دکتر عبدالحمید حسین نیا**

مطلب جدید شما به دستم رسید و در نوبت چاپ قرار گرفت. برای شما خواننده ارجمند آرزوی سلامت و توفیق دارم. سرفراز باشید.

❁ **زهرا پاشازاده-مراغه**

مطلب "اندیشه، عشق، عرفان" مطلب خوبی است و در یکی از شماره های آینده در همین صفحه منتشر می‌شود.

❁ **ناصر پوریوسف-آبادان**

حق با شماست. از هفته‌های آینده به درخواست شما و عده دیگری از خوانندگان عزیز برای دریافت تصاویر خانوادگی همراهان مجله فراخوان خواهیم داد. درباره مطالب آقای گنجوی نیز هنوز به نتیجه ای نرسیدیم چون پاسخی دریافت نکردیم. ضمناً لازم به ذکر است برخی از مطالب ارسالی به دلیل عدم مغایرتهایی باسیاست‌های مجله قابل انتشار نیستند لذا باید به ما حق بدهید که نتوانیم از آنها استفاده کنیم اما شما از خوانندگان خوبی هستید که در اکثر شماره های مجله مطلبی از شما منتشر می‌شود. سرفراز باشید.

❁ **حاج علی اخوان-آمل**

نامه شما به همراه دو عکس ارسالی به دستم رسید که آن را نگه داشتیم تا در یکی از شماره‌های آینده در مجله به چاپ برسانیم. از لطفی که کردید سپاسگزارم و برای شما خواننده فرهیخته آرزوی توفیق می کنم.

❁ **علی حضوری-گنبد**

خوشحالم که چنین ارتباطی با خدا پیدا کرده‌اید که دچار چنین حالات معنوی خوبی می‌شوید. نمابرهای ارسالی شما را برای اظهارنظر به یکی از صاحبنظران این حوزه نشان خواهم داد تا درباره آن اظهارنظر شود. موفق و پیروز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



معجزه صحبت کردن

صحبت کردن در مورد خواسته یا خواسته‌هایتان شما را در مدار جذب چیزهایی قرار می‌دهد که آرزویش را دارید.
چه چیزی از جهان هستی می‌خواهید؟
در موردش زیاد صحبت کنید، با خودتان مدام از آن آرزو حرف بزنید. با خدای خود درباره آنچه در طلبش هستید بگویید، ارتعاشتان را آنقدر بالا ببرید تا با خواسته خود هم جهت شوید و به دستش بیاورید.
قدرت کلامتان را دست کم نگیرید، وقتی نمی‌خواهید ناخواسته‌ای اتفاق بیفتد درباره‌اش هرگز صحبت نکنید، راجع به آن فکر نکنید تا اثرش را از دست بدهد، چرا که شما با کلام و افکارتان به اتفاقات قدرت ظهور می‌دهید.
جهانتان را آنگونه که دوست دارید خلق کنید، جهان تحت فرمان شماست، اتفاقات، شرایط، انسانهایی که در زندگیتان با آنها روبرو می‌شوید همه و همه از فرکانسهای شما پدیدار می‌شود.

رعایت کنید



روزی بهلول به حمام رفت ولی خدمتکاران حمام به او بی‌اعتنایی نمودند و آن طور که دلخواه بهلول بود او را کیسه نکشیدند. با این حال بهلول وقت خروج از حمام ده دیناری که به همراه داشت یک جا به استاد حمامی داد. کارگران حمامی چون این بذل و بخشش را بدیدند همگی پشیمان شدند که چرا نسبت به او بی‌اعتنایی نمودند.
بهلول باز هفته دیگر به حمام رفت، ولی این دفعه تمام کارگران با احترام کامل او را شستشو نموده و بسیار مواظبت نمودند. ولی با این همه سعی و کوشش کارگران بهلول به هنگام خروج فقط یک دینار به آنها داد.
کارگران حمامی متغیر گردیده پرسیدند:
سبب بخشش بی‌جهت هفته قبل و رفتار امروزت چیست؟
بهلول گفت: مزد امروز حمام را هفته قبل که حمام آمده بودم پرداختم و مزد آن روز حمام را امروز می‌پردازم تا شما ادب شده و رعایت مشتریهای خود را بکنید.

از معصومه نجار

گاهی بهتر است چشمها را ببندیم

دوستی تعریف می کرد...
سالها پیش، ساعت گرانقیمت یکی از همکلاسی‌هایم گم شد... معلم محترمی هم داشتیم؛ وقتی ماجرا را فهمید، رو به کلاس گفت: "باید جیب همه را بگردم." و بعد هم دستور داد که همه رو به دیوار بایستیم.
من که ساعت را دزدیده بودم، همزمان حسی از ترس و خجالت داشتم. خیلی نگران بودم که بالاخره ساعت را از جیبم بیرون خواهد آورد و آبرویم پیش همه خواهد رفت... اما آن مرد شریف، درس بزرگی به من داد؛ وقتی ساعت را از جیبم بیرون کشید، همچنان تفتیش جیب دانش آموزان دیگر را تا آخر ادامه داد!... آن سال تحصیلی به پایان آمد و سالهای دگر هم؛ و در آن مدرسه، هرگز هیچ کس از موضوع دزدی ساعت چیزی به من نگفت، و آبروی من لکه‌ای برنداشت! سالها بعد، در یک مراسم عروسی، اتفاقا آن بزرگوار را دیدم که با موهای سپید در گوشه‌ای تنها نشسته است، با حسی مخلوط از شرمندگی و احترام، پیش رفتم و عرض ادب کردم و گفتم: "سلام استاد؛ مرا به خاطر می‌آورید؟!" پیرمرد جواب داد:
"خیر." شرح ماجرا گفتم و عرض کردم:
"با این حساب، مگر می‌شود که مرا فراموش کرده باشید؟!"
فرمودند: "واقعه را به خاطر می‌آورم جوان، اما نمی‌دانستم از جیب چه کسی، ساعت را درآوردم!!! چون موقع تفتیش جیب دانش‌آموزان، چشم‌هایم را بسته بودم."
گاهی بهتر است چشمها را ببندیم.



اشرف توفیقی فرد

راز موفقیت آلمانیها با تعداد ساعات کمتر!

طبق مقاله سایت «هافینگتون پست» در قانون کار آلمان، ساعت کاری ۳۵ ساعت در هفته تعیین شده است؛ یعنی روزی پنج و نیم ساعت. اما چطور این کشور فوق پیشرفته می تواند با این میزان ساعت کار، همچنان جایگاهش را در صحنه رقابت با ژاپن و آمریکا حفظ کند؟
کارمندان آلمانی تحت هیچ شرایطی در زمان کار حق صحبت غیر کاری با یکدیگر را ندارند. استفاده از شبکه های اجتماعی نظیر فیسبوک، اینستاگرام و شبکه های پیام رسان نظیر تلگرام در محل کار تقریباً قدغن است و هیچ تماس تلفنی غیر کاری در ساعات کار نباید گرفته شود.
در مستند معروف «از من یک آلمانی بساز»، یک زن جوان آلمانی به انگلیس سفر می کند و از این که کارمندان در محل کار به راحتی با یکدیگر درباره مسائل زندگی خصوصی شان صحبت می کنند، بهت زده می شود. این زن می گوید آنها در آلمان حتی حق بررسی ایمیل شخصی شان را هم در محل کار ندارند. آلمانی ها ارزش زیادی برای تفکیک کار از زندگی شخصی قائلند و مدیران در زمان غیر کاری حتی از ارسال ایمیل کاری به کارمندانشان هم خودداری می کنند.



آنکه پی به نیروی خود ببرد، در راه آزادسازی آن را نیز خواهد یافت

● ارسطو

ایران و جهان

*رهبر انقلاب در دیدار هزاران نفر از دانش آموزان و دانشجویان سراسر کشور: گفت‌وگو با آمریکاییها هیچ حاصلی نخواهد داشت

*رئیس جمهوری در سفر به استان یزد و در حضور مردم این استان:همه مردم وجناحها خواستار مبارزه با فساد به صورت شفاف هستند

*زلزله ای باقدرت ۵/۹ ریشتر بخشهایی از آذربایجان شرقی را درنوردید که متاسفانه طی آن جمعی از هموطنانمان کشته و مجروح شدند و بیش از ۱۵۰۰ خانه روستایی آسیب دید

*امیر سیاری رئیس ستاد ارتش: آماده پاسخ به هر تهدیدی هستیم

* لبیک نخست وزیر عراق به مرجعیت، "عبدالمهدی" وعده اصلاحات بزرگ سیاسی داد

*رئیس قوه قضاییه:از آزادیهای مشروع دفاع می کنیم

*جهانگیری: نباید عده‌ای پشت درهای سیاست بمانند

*معاون وزارت ورزش و جوانان: ترویج کنندگان چند همسری به فکر ازدواج اول جوانان باشند

*دولت ملزم به تعیین سرفصل جنایات آمریکا در کتابهای درسی شد

* ۴۰ درصد اقتصاد از پرداخت مالیات بر ارزش افزوده معاف است

*سازمان ملل: مرگ "مرسی" رییس جمهور سابق مصر،قتلی وحشیانه و خودسرانه بود

*حزب الله: در دولت آتی لبنان حضوری فعال خواهیم داشت

* کره شمالی: فرصت واشنگتن برای عادی‌سازی روابط رو به پایان است

*همزمان با تشدید ناآرامیهای بولیوی، مورالس بر ماندن در قدرت تأکید کرد

*سازمان ملل: بیش از هزار تروریست در ادلب سوریه حضور دارند

*روسیه از بزرگترین آزمایش موشکی خود خبر داد

*حماس: توانمندی و قدرتمان را مدیون ایران هستیم

*همسر اول و برخی از بستگان ابوبکر البغدادی رهبر داعش بازداشت شدند

*مکرون: ناتو دچار مرگ مغزی شده است

*حضور سران قبایل عراق در کنسولگری کشورمان در کربلا برای عذرخواهی از ملت ایران

*بوریس جانسون سومین نخست وزیر قربانی برگزیت در انگلیس شد

* ۹ هزار پلیس ضدشورش در اسلام آباد برای مقابله با معترضان در خیابانها استقرار یافتند

*دولت سودان با تحویل "عمر البشیر" به دادگاه "لاهه" موافقت کرد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

کردهای سوریه و بندبازی میان قدرت‌ها

منطقه خودمختار کردستان سوریه می‌رفت تا به یک الگو بدل شود. اما با خروج آمریکا و حمله ترکیه به شمال سوریه، کردها دست کمک به سوی بشار اسد دراز کردند. آیا حضور ارتش سوریه در این مناطق به پایان "رؤیای روژاوا" می‌انجامد؟

منطقه خودمختار کردها در شمال سوریه از ابتدا به عنوان "خاری در چشم اردوغان" توصیف می‌شد. حال با حضور ارتش سوریه در این منطقه، رؤیای خودمختاری آنان با خطر فروپاشی مواجه شده است. در چنین وضعی چه چیزی از پروژه "**روژاوا**" بر جای می‌ماند؟ تحلیلگران خبرگزاری آلمان تلاش کرده‌اند پاسخی برای این پرسش بیابند.

بایستی برای مظلوم عبدی، فرمانده نیروهای دمکراتیک سوریه(SDF)، دشوار بوده باشد که برای مقابله با حملات ترکیه از بشار اسد، رئیس جمهوری این کشور، کمک بخواهد. او خود درباره توافق با دمشق نوشته بود: "ما اعتمادی به قول و قرار آنها نداریم. صادقانه بگوییم، دریافتن اینکه اصلا به چه کسی می‌توان اعتماد کرد دشوار است.

با خروج نیروهای نظامی آمریکا از شمال سوریه و افزایش درگیری‌های نظامی، شبه‌نظامیان کرد "یگان‌های مدافع خلق" تحت رهبری نیروهای دمکراتیک سوریه، عملا در مخمصه گرفتار شدند. مظلوم عبدی نوشت: "ما اینک با سینه عریان در برابر خنجر ترکیه قرار گرفته‌ایم."

خبرگزاری آلمان در گزارشی تحلیلی یادآور شده که با حضور ارتش بشار اسد در مناطق شمالی، پروژه خودمختاری کردستان غربی (روژاوا) که حاصل مبارزه‌ای سخت و طولانی بود، به پایان خود نزدیک می‌شود.

پیش از آغاز حمله نظامی ترکیه در روز ۱۷ مهر (نهم اکتبر)، حدود یک سوم کل مساحت سوریه تحت کنترل نیروهای دمکراتیک قرار داشت و بخشی از اداره خودگردان شمال و شمال شرق این کشور محسوب می‌شد.

بشار اسد نیروهای نظامی خود را تابستان سال ۲۰۱۲ میلادی از مناطق کردنشین خارج کرد تا بتواند در نقاط دیگر با مخالفان بجنگد. بدین ترتیب جنگ داخلی فضا را برای تأسیس "روژاوا" یا منطقه خودگردان کردنشین سوریه آماده کرد. تلاش‌ها برای ایجاد این خودمختاری البته از سوی مجامع بین‌المللی به رسمیت شناخته نشد. اما این آزمون، جمعیت حدوداً ۲۵ میلیونی کردها در کشورهای مختلف منطقه را که تاکنون دولتی مستقل نداشته‌اند اندکی امیدوار و مواضع آنان را تقویت کرد.

اکثریت کردها در ترکیه زندگی می کنند و پس از آن بیشترین تعداد کردها در ایران و عراق هستند. برآوردها نشانگر جمعیت دست کم یک میلیون نفری کردهای سوریه است. این در حالی است که دولت مرکزی در سال‌های گذشته عملا در مناطق کردنشین سوریه قدرتی نداشته است.

بازی اردوغان با کارت اسد

اینک اما پرچم سوریه دوباره در این مناطق برافراشته شده و تانک‌های حکومت مرکزی به آن راه یافته‌اند. ارتش بشار اسد تا شهرهای تل تمر در حسکه، الثوره (طبقه) در نزدیکی رقّه و منبج و

واشنگتن و دست درازی به نفت سوریه

بعد از خروج ناگهانی نیروهای آمریکایی از سوریه و حمله ارتش ترکیه به شمال این کشور، هفته گذشته وزارت دفاع آمریکا با اعلام اشغال بخشی از سوریه که در آن چاههای نفتی قرار دارد اعلام کرد که عواید حاصل از ذخایر نفتی مناطق کردنشین سوریه متعلق به کردهای این کشور است و در اختیار نیروهای کرد قرار خواهد گرفت!

چند روز پیش جاناتان هافمن، سخنگوی وزارت دفاع آمریکا در یک نشست خبری این نظر را رد کرد که استقرار واحدهایی از نظامیان آمریکایی در بخشی از حوزه‌های نفتی سوریه با هدف برداشت عواید آن به نفع دولت ایالات متحده است. وی گفت "عواید نفتی سوریه به آمریکا نمی‌رود، بلکه متعلق به نیروهای دموکراتیک سوریه است."

سخنگوی پنتاگون در مورد ادامه حضور نظامی آمریکا در این منطقه گفته است: "تعدادی بازیگر مختلف در منطقه هستند و ما همچنان تلاش می کنیم که حفاظت از حوزه‌های نفتی را ادامه دهیم؛ نه فقط به این منظور که بار دیگر به دست داعش

دیگر مناطق کردنشین این کشور از جمله کوبانی پیشروی کرده است؛ همان جایی که شبه‌نظامیان کرد در سال ۲۰۱۵ میلادی با حمایت آمریکا تندروهای "دولت اسلامی" (داعش) را وادار به عقب‌نشینی کردند.



حتی پس از پایان آتش‌بس پنج روزه اعلام‌شده میان ترکیه و کردهای سوریه نیز تضمینی برای کردها وجود ندارد که واحدهای نظامی اسد روزی دوباره از این مناطق خارج شوند. به گفته نیروهای دمکراتیک سوریه، معامله با دمشق توافقی "کاملا نظامی" است.

در این میان رئیس جمهوری ترکیه مستقیما با کارت حضور ارتش سوریه در مناطق کردنشین بازی می کند. رجب طیب اردوغان می‌خواهد منطقه خودمختار شمال سوریه را از میان ببرد و از این طریق الگویی را که جذابیت بسیاری برای کردهای ترکیه دارد بی‌اثر کند. افزون بر این، چنین اقدامی برای اردوغان با مصرف سیاسی داخلی نیز همراه است. او می خواهد از این طریق در صفوف مخالفان خود نیز تفرقه انداخته و میان "حزب دمکراتیک خلق‌ها" با بقیه اپوزیسیون ترکیه شکاف ایجاد کند. اردوغان حزب دمکراتیک خلق‌ها را نیز وابسته به حزب ممنوعه کارگران کردستان (پ ک ک) می‌داند؛ اتهامی که این حزب آن را رد می کند.

این حزب طرفدار حقوق کردها در ترکیه با دقت پروژه "روژاوا" را دنبال می کند. حزب دمکراتیک خلق‌ها برخلاف ادعای اردوغان و ملی‌گرایان ترکیه، مدعی تشکیل دولتی مستقل نیست، بلکه برای تأسیس دولتی با ساختار فدرالی در چارچوب مرزهای این کشور مبارزه می کند که به گفته خود، از جمله کردها بتوانند در آن از حقوق بیشتری برخوردار باشند.

به‌همین دلیل، آنگونه که **آزاد باریش**، معاون مقام دبیر کلی حزب دمکراتیک خلق‌ها، به خبرگزاری آلمان گفته است، "نوعی خویشاوندی" میان این حزب و "روژاوا" وجود دارد. به گفته باریش: "روژاوا خاری در چشم اردوغان است، زیرا [این پروژه] الگویی است برای ترکیه‌ای فدرالیستی متضمن خودمختاری کردها."

باریش می گوید، موضوع در اینجا بر سر نوعی "تجربه دمکراتیک" است که از نظر او غرب متوجه آن نیست. این موضوع در آلمان نیز واکنش‌هایی به‌شدت احساسی برانگیخته است. چند روز پیش در ایالت نوردراین ـ وستفالن آلمان شمار زیادی از طرفداران کردها، علیه حمله ترکیه به سوریه دست به تظاهرات زدند که در جریان آن ۹ نفر، از جمله پنج مأمور پلیس مجروح شدند.

"روژاوا"؛ استثنایی در خاورمیانه؟

به گفته پینار تانک، پژوهشگر موسسه پژوهش‌های صلح اسلو (PRIO)، برای کردهای شمال شرقی سوریه، این منطقه "رؤیایی قابل تحقق" محسوب می‌شود. خانم تانک می گوید: "آنها در مقام مقایسه منطقه‌ای موفق را در سوریه اداره کرده و ایده‌هایی بسیار پیشرو داشته‌اند." از جمله این ایده‌ها می‌توان به تشکیل مدارس مستقل، نیروهای امنیتی مستقل و نیز، از طریق کمک‌های مالی خارجی، سیستم بهداشتی مستقل توسط کردهای سوریه اشاره کرد. در مناطق تحت کنترل کردهای سوریه چندهمسری ممنوع است، زنان و مردان در کنار یکدیگر هدایت اداره‌ها و خدمات عمومی را در دست دارند و باور دینی نیز، برخلاف بخش وسیعی از مناطق خاورمیانه، امری خصوصی تلقی می‌شود.

اما به گفته تحلیلگران خبرگزاری آلمان، پروژه "روژاوا" بیش از هر چیز بدین خاطر متزلزل شد که حزب اتحاد دمکراتیک (PYD) به عنوان بازوی سیاسی شبه‌نظامیان کرد سوریه، روابط خود با "پ ک ک" را قطع نکرد؛ سازمانی که در ترکیه، آمریکا و اروپا در فهرست تروریستی قرار گرفته است.

به گفته پینار تانک، تصاویر عبدالله اوجالان، رهبر زندانی "پ ک ک" همانگونه زینت‌بخش دفاتر حزب اتحاد دمکراتیک بود که عکس‌های کمال آتاتورک، مؤسس دولت ترکیه، در ادارات و دفاتر دولتی این کشور. به گزارش اندیشکده گروه بین‌المللی بحران، در جریان درگیری ترکیه با "پ ک ک" که می‌خواهد از جمله با استفاده از خشونت به خودمختاری دست یابد، از ژوئن ۲۰۱۵ تاکنون بیش از چهار هزار و ۶۰۰ نفر کشته شده‌اند.

حال کردها بالاجبار با بشار اسد که می‌خواهد تمام سوریه را به کنترل خود در آورد.(والبته صاحب چنین حقّی هم به خاطر جلوگیری از تجزیه کشور هست) با بی‌میلی همکاری می کنند اما روابط آنها شکننده است چون حافظ اسد، پدر بشار اسد و رئیس جمهوری سابق سوریه، از ده‌ها هزار کرد سلب تابعیت کرده بود و شمار کردهای فاقد تابعیت سوریه در سال ۲۰۱۱ تا بیش از ۳۰۰ هزار نفر برآورد می‌شد.

این در حالی است که کردها در مناطقی از جمله با ذخایر نفتی پراهمیت زندگی می کنند. کردها در عین حال، به گفته پژوهشگر موسسه پژوهش‌های صلح اسلو، همواره مجبور به بندبازی میان قدرت‌ها بوده‌اند و "به‌خوبی می‌دانند چگونه می‌توان از رقابت نیروهای مختلف با هم استفاده کرد." ■

روزی این حقیقت به واقعیت مبدل می شود که همه برابرند

● لوتر کینگ

نیفتد، بلکه به منظور قرار دادن یک جریان مستمر مالی برای استفاده کردها و نیروهای دموکراتیک." دونالد ترامپ هم پس از دستور خروج نظامیان و استقرار تعدادی از آنان در حوزه‌های نفتی گفت که از نظر او، مأموریت آمریکا برای از میان بردن داعش تکمیل شده و نیازی به ادامه حضور نظامی این کشور و درگیر شدن در نزاع‌های منطقه نیست. وی در عین حال گفت که ادامه حضور نظامی آمریکا در حوزه‌های نفتی باعث می‌شود که واشنگتن عواید آن را در اختیار داشته باشد(!)

بنابراین اظهارات ترامپ به این تعبیر شد که ممکن است ایالات متحده در نظر داشته باشد برای جبران هزینه‌های کمک‌های نظامی خود در جنگ علیه داعش در سوریه، عواید نفتی منطقه را به نفع خود مصادره کند. چنین اقدامی می‌توانست به منزله بهره‌برداری اقتصادی از "اراضی اشغالی" در زمان جنگ تلقی شود که مشمول تعریف جرایم جنگی است.(یعنی همان کاری که آمریکا پس از اشغال عراق انجام داد و هنوز بخشی از فروش نفت این کشور را به عنوان جبران خسارات جنگ برمی دارد) تا قبل از جنگ داخلی سوریه، این کشور روزانه بیش از سیصد هزار بشکه نفت تولید می کرد. بخش عمده حوزه های نفتی سوریه در مناطق شرقی آن کشور قرار دارد که برای چند سال تحت تسلط گروه دولت اسلامی -داعش- بود.

به گفته منابع نفتی، در سال ۲۰۱۵، داعش با تولید و فروش روزانه ۴۵ هزار بشکه نفت، مبلغی حدود یک و نیم میلیون دلار کسب می کرد که تامین کننده اصلی نیازهای مالی آن بود. ■



سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

ایرانَفت

نخستین بار بود که معاون وزیر امور خارجه از احتمال خروج ایران از برجام گفت و اینکه اگر خروج آمریکا از برجام و تبعاتش و بی‌عملی سه کشور عضو برجام در اروپا برای حفظ منافع ایران در این توافق، همچنان ادامه یابد ایران ممکن است پس از آخرین گامهای کاهش تعهداتش که از مدتی قبل آغاز شده و در شرایطی که هیچ منفعتی از این پایبندی به قرارداد نبیند، از آن خارج شود. ناراحتی مقامات ارشد ایران از سرنوشت این روزهای برجام حتی تا آنجا پیش رفت که سخن از تغییر دکترین و سیاست کلی هسته‌ای ایران هم به میان آمد. ضمن اینکه آخرین مهلت نهاد FATF هم به ایران برای پیوستن به این سازمان، در حال اتمام است و هنوز قانون مربوط به الحاق ایران به این سازمان در مجمع تشخیص مصلحت نظام با کندی در حال بررسی است و در عمل متوقف شده که به این ترتیب احتمال محدودیتهای جدید پولی و بانکی هم در آینده نزدیک برای اقتصاد ایران وجود دارد. هرچند به نظر می‌رسد دولت، به طور آهسته و بدون اعلام رسمی، تلاشهایی را برای ایجاد مقدمات پیوستن به این نهاد و جلوگیری از بروز محدودیتهای جدید آغاز کرده است. در این شرایط عجیب اما شاید هیچ خبری به اندازه آنچه رئیس جمهور محترم آن را با صدای بلند در حضور مردم "یزد" اعلام کرد، ایشان را خوشحال نمی‌کرد. خبر کشف یک ذخیره نفتی در عمق ۳۱۰۰ متری خاک خوزستان که مقدار نفت موجود در آن ۵۳ میلیارد بشکه تخمین زده می‌شود. رئیس جمهور از اینکه ۵۳ میلیارد بشکه نفت، برابر با چه مقدار پول یا چند سال تولید نفت است چیزی نگفت، ولی یک محاسبه ساده با اعداد و ارقامی که این روزها در بازارهای نفتی وجود دارد، اینطور خبر می‌دهد که این مخزن بزرگ نفتی می‌تواند بدون نیاز به دیگر چاهها و مخازن نفتی که کشور در اختیار دارد، تولید نفت و صادرات آن را برای حدود ۵۰ سال آینده تأمین کند. معنای دیگر این اعداد آن است که درآمد هنگفتی برای ایران، بدون هیچ زحمتی فراهم شده که مردم ایران هستند که باید تصمیم بگیرند با این ثروت بادآورده جدید چه کنند، آنهم در شرایطی که بزرگترین معضل این روزهای ایران، معضلات اقتصادی و معیشتی است که پس از تحریمهای آمریکا برای مردم ایجاد شده است. عددی که از سوی رئیس جمهور بیان شد، چنان بزرگ است که با توجه به تخمینهای قبلی که در مورد میزان کل ذخیره نفت ایران زده می‌شده با افزودن این مخزن جدید، به سادگی می‌توان گفت صادرات نفت ایران تا یکصد سال آینده تضمین شده است.



البته اگر جهان اقتصاد تا یکصد سال دیگر با وجود پیشرفتهای قابل توجه در حوزه انرژیهای نو، هنوز و همچنان، محتاج و منتظر نفت و تولید و مصرف آن باشد، که اگر احتمال دهیم که تا چند دهه دیگر احتمال دارد وابستگی اقتصاد جهان به نفت خام با تولد جایگزین‌های ارزانتر و پاکتر، کاهش یافته یا از بین برود، حالا معنای خبری که دکتر روحانی به مردم داده است، می‌تواند چیز دیگری باشد. اینکه ایران میلیاردها بشکه نفت خام در اختیار دارد و بازارهای جهانی هم تنها تا چند دهه آینده خریدار و محتاج این طلای سیاه خواهند بود و شاید دیگر حفظ این سرمایه برای نسلهای بعدی ایرانیان، چندان توجیهی مانند گذشته نداشته باشد، به این ترتیب ایران به جای حفظ و نگهداری از این ذخایر نفت برای نسلهای آینده، چاره‌ای ندارد جز آنکه تا این کالا در بازار مشتری فراوان دارد، اقدام به فروش آن کند و اگر چنین شود، با در نظر آوردن آمار حدود ۲/۵ میلیون بشکه صادرات روزانه ایران، قبل از آغاز تحریمها و اعداد جدید ذخایر نفت ایران، امکان ۲ یا حتی ۳ برابر شدن صادرات نفت ایران وجود خواهد

مُفت

ستادی از مجموعه مدیران عزیز در تهران وجود دارد که در مواقع بحران و اضطرار آلودگی هوا، تشکیل می‌شود و برای عبور موقتی از شرایط سخت تصمیماتی می‌گیرد. روزهای گذشته، موج جدیدی از آلودگی وارد تهران و البرز شد و این مدیران را ناچار به برگزاری جلسه کرد. جلسه‌ای که یکی از مهمترین تصمیماتش این بود که برای کاستن از آلودگی هوا، بهای بلیط مترو و اتوبوس در تهران به نصف کاهش یابد تا به نظر این دوستان، مردم تشویق به کنار گذاردن وسایل شخصی موتوری و استفاده از وسایل نقلیه عمومی شوند. ولی آیا مشکل آنها که از اتوبوس و مترو استفاده نمی‌کردند، بهای گزاف بلیتها بوده که حال با کاهش آن به مشتریان مترو و اتوبوس افزوده شود؟! آیا اطلاع از این نکته که ارزانترین وسیله حمل



ونقل عمومی در تهران همین اتوبوس و مترو است کار دشواری است که این ستاد محترم تصمیم به

کم کردن میله‌های زندان

با رأی قابل توجهی، فوریت طرحی در مجلس به تصویب رسیده که میزان مجازات حبس و زندان را بسیار کاهش می‌دهد و حدود ۸۰ نماینده آن را امضا کردند و ۱۸۰ نفر هم به آن رأی مثبت دادند و تنها چند نفر معدود مخالف آن بودند. هدف از این کاهش بزرگ هم، کاستن از ضررهایی است که مجازات زندان برای مجرمین زندانی دارد و آنها را در محیطی قرار می‌دهد که با مجرمین و جرایم دیگر آشناتر می‌کند و هیچ معلوم نیست از ارتکاب دوباره جرم، جلوگیری کند. ضمن اینکه می‌توان مجازاتهای جدیدی را جایگزین زندان کرد. قوه قضاییه اما ظاهراً رضایت چندانی از این طرح ندارد و از گفته برخی مسئولان پیداست که احتمالاً با تصویب نهایی آن به عنوان قانون، مخالفت خواهد شد. هنوز فرصت زیادی تا تصمیم گیری نهایی درباره



مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

در فرضیه‌های روشنفکری

یک مشکل تاریخی گریبانگیر روشنفکران ایران است؛ همان مشکلی که علیرغم پرمعنی‌بودن و شریف‌بودنِ این کلمه، صاحبان و یا مدعیانش را همچنان از مردم دور نگاه داشته است.

داستان با کلمه "**منوّرالفکر**" شروع شد و سپس نیمی از آن فارسی شد؛ اما هیچگاه بومی نشد. هرگز در طول گفتمان روشنفکری از زمان ملکم‌خان و طالب‌اف و آخوندزاده تا تقی‌زاده و پیرنیا و پورداوود و سپس هدایت و عنایت و آل‌احمد تاکنون، تعریفی دقیق و عملیاتی از این اصطلاح به‌عمل نیامد جز برون‌ریزی‌های دمونستراتیو، تا امروز محصول محسوسی از جریان روشنفکری نصیب مردم ما نشده است. حتی روشنفکری دینی که می‌توانست و می‌باید جای خوش‌تری را در جامعه نسبت به دیگر حوزه‌های روشنفکری باز کند، همچنان در درد زایمانی به سر می‌بَرد، که جنینش دو به شک مانده، که آیا امکان تولد طبیعی‌اش وجود دارد؟ یا مانند دیگر برادر و خواهرهایش باید به سزارینی بر مظنه خطر تن دهد؟ روشنفکری در دنیای نویسندگی، از حلقه لاله‌زار سربر آورد و البته تولیدات خود را در سطح مخاطبان خاص محدود کرد. روشنفکری در سبک زندگی ایرانی، گفتن ندارد، که ژنتیک رفتارش در موتاسیونی نافرم گرفتار آمد، که فعلا کاریکاتوری بیش نیست.

این اغتشاش در مفهوم و محتوای روشنفکری ناشی از چیست؟ سه فرضیه قابل درافکندن است:

۱ـ روشنفکری، در حد اعتراض به "سنت" و "نهاد" باقی مانده است و بیش از آنکه طرحی ایجابی داشته باشد، یک فریاد سلبی است.

۲ـ روشنفکری دارای طرح ایجابی‌است، اما نه دستور زمان‌بندی‌شده دارد و نه در تشخیص اولویت‌ها هوشمند است.

۳ـ روشنفکری اصولاً رسالت خود را در نوسازی مطلق می‌داند و هر کهنه‌ای را به حجت قدمت از قداست تهی می‌بیند.

فرضیات دیگری نیز می‌توان مطرح کرد؛ اما شاید هر یک در سایه یکی از فرض‌های سه‌گانه فوق فرو افتد.

مثال برای فرضیه نخست، شِکوه‌های تاریخی و مداوم نسبت به نظام آموزشی و پرورشی، اعم از حوزه و مدرسه و دانشگاه است، که علیرغم دست گذاشتن بر مشکلات واقعی، اما سند چشم‌اندازی عملی برای هیچ کدام تاکنون ارائه نشده و اگر هم تئوری‌هایی مطرح شده، حتی در سطح پایلوت، قابلیت اجرایی نداشته است.

مثال برای فرضیه دوم، فرارفتن و فروخفتن‌های پی‌درپی در پاره‌ای مباحث، اعم از دینی و فرهنگی و اجتماعی است، که یا در زمان‌های خاص سر برمی‌کشد و "هالی" وار می‌درخشد و می‌گذرد، و یا آذرخش گونه، دمی رگبار می‌آفریند و سپس خشکی می‌آورد؛ نه خانی می‌آید و نه خانی می‌رود؛ همچون آسیب‌شناسی‌های مراسم و مناسک؛ که از قضا این روزها، روزهایش است!

مثال برای فرضیه سوم، رفتارها و گفتارهای آنومی‌زده و هنجارشکنانه‌ای است، که بیش از آنکه نیت طرح اصلاحی و نوسازی و احیا در کار باشد، اطوار ژورنالیستی و کافه‌ای است؛ به هر حال این هم چیزی است! هر از گاهی شب شعری، دورهمی با عودی و دودی، سرسرایی و چلچراغی، رونمایی از رمانی، خلسه شعرنویی و نقد فیلمی. این فرضیه علیرغم پر تعداد بودنش در جامعه ما، شوربختانه اما وقت‌تلف‌کن‌ترین در میان دو دیگر است، که از قضا بیش از آن که عملکرد نوآفرینی داشته باشد، فعلاً تخدیرآمیز شده است.

نگویند: این منصب شریف را چه راحت با درانداختن چند فرضیه فروکشیدی و وزینی را وضیع کردی!... شرافت و وزانت، دستوری نیست، بلکه بضاعت ذاتی‌است. به امر مبارک کسی نیست که شریفِ ذاتی وضیع شود و یا بالعکس... سنت و مدرنیته به دستور و اراده کسی ذات خوب یا بد نمی‌یابد، بلکه در نحوه کاربری مصادیق و موضوعات است که بر صدر می‌نشیند و بر دل‌ها حکم می‌راند؛ یا به زور ادا و اطوار، خویشتن را بختک بخت مردمان می‌سازد.

انصاف دهید! کدام بخت بلند در تاریخ هفتادساله این مولود در کشور ما، بر پیشانی مردمانمان نمایان شده؟ در ادبیاتمان؟ تا حدودی؛ در هنر نمایشی‌مان و فیلم‌سازی‌مان؟ کم و بیش و به میزان نمک آشی... و اما در تفکر دینی‌مان؟ در اخلاق‌مداری‌مان؟ در سبک زندگی‌مان؟

بقیه در صفحه ۶۲

داشت. صادراتی که می‌تواند ثروت و سرمایه در اختیار مردمان ایران را چند برابر کند و سایه فقر را با رایحه رفاه، جایگزین کند. این پول آنقدر هست که مانند روزهایی که نفت برای اولین بار کشف شده بود و بر سر سفره‌های مردم ایران می‌آمد، بسیاری کمبودها را جبران کند و البته پوششی باشد برای بسیاری ناکارآمدیهای مدیریتی.

با خبر رئیس جمهور، در عمل عصر جدیدی در سیاست نفتی ایران، می‌تواند آغاز شود و این عصر جدید البته یک تفاوت بزرگ با اولین مرتبه‌ای که ذخایر بزرگ نفت ایران کشف شد خواهد داشت، اینکه یک تجربه ارزشمند از چگونگی زندگی کردن با نفت در حدود یک صد سال گذشته در اختیار ایرانیان عزیز قرار گرفته. تجربه‌ای که نشان می‌دهد زحمات و درگیریها و دشواریهای یک کشور نفت خیز بودن، می‌تواند بیشتر از رفاه و آسایش آمده به همراه پول نفت باشد. اما به هر حال وجود این حجم بزرگ از ثروتی که می‌توان آن را به پول نقد تبدیل کرد می‌تواند اوضاع اقتصادی هر ملت و کشوری را در زمانی نه چندان بلند، کاملاً دگرگون کند. البته که نمی‌توان نادیده گرفت که افزایش تولید و صادرات نفت خام در دنیای امروز، طی چند هفته و چند ماه، قابل اجرا نیست و تحریمهای غلبه فروش نفت ایران هم، مشکل را پیچیده‌تر می‌کند ولی رقم ۵۳ میلیارد بشکه نفت خام جدید، به تنهایی آنقدر بزرگ هست که بتواند، تقریباً تمام این دشواریها را از میان بردارد.

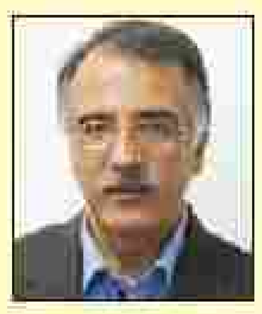
ارزانتر کردن این وسایل برای گسترش و تبلیغ استفاده از آن نموده؟ درباره دیگر تصمیمات این ستاد، فعلاً باید منتظر ماند، ولی در مورد این تصمیم می‌توان با اطمینان گفت که هیچ اثری از مشتاق‌تر کردن تهرانیان برای آمدن به ایستگاه‌های مترو و اتوبوس نخواهد داشت و تنها از درآمدهای شهرداری بدهکار تهران بیشتر خواهد کاست. به این ترتیب سخت خواهد بود، پاسخ به این سوال که فایده چنین ستادی و هزینه‌ای که برای تشکیل و ادامه کار آن مصرف می‌شود چیست؟

این طرح قانونی باقی مانده و باید امیدوار بود که در این مدت، رایزنیها و جلسات فراوان میان اندیشمندان حقوقی و مدیران قضایی، بتواند قوه قضاییه را هم راضی کند که یک بار برای همیشه این بار سنگین تغییر در مجازات زندان که نظم فعلی را کاملاً دگرگون خواهد کرد، بپذیرد و با پذیرش این دشواری، یک بیماری مزمن در قوه قضاییه را که تبدیل به "اعتیاد به زندان" شده، درمان کند.

نشانهٔ پرهیزکاری اخلاص در عمل، کوتاهی آرزو و بهره گرفتن از فرصتهاست

● امام علی(ع)

زیر نظر: محمود صفادار



پاییزگردی در الندان زیبا

گزارش از: صفر مدانلو کردی - بابلسر
گروه کوهنوردی و طبیعت گردی فرهنگیان شهرستان بابلسر

در هوای گرگ و میش، صبح زود پاییزی، مثل همیشه در یک روز تعطیلی پیش از آنکه نگارنده گیتی دست خورشید مهربان را بگذارد دست آسمان، از خانه‌ها بیرون می‌زنیم، و در میعادگاه همیشگی‌مان می‌رسیم به هم و با کوله پشتی، کفش و کلاه و عینک و عصای کوهنوردی و طبیعت گردی‌مان سوار مینی بوس می‌شویم و از بابلسر، این بار سفری دیگر آغاز می‌کنیم، پس از طی ۱۱۸ کیلومتر راه و با ۲ساعت زمان می‌رسیم به جنگل "الندان"، جنگلی، با آفرینشی سحرانگیز و رویایی! در ۶۵ کیلومتری جنوب شهر ساری و ۲۰ کیلومتری کیاسر، در بخش چهار دانگه ساری...! چه منظره‌های شگفت‌انگیزی دارد !...، به راحتی نمی‌توان از آن چشم برداشت! بی‌اختیار غرق در اندیشه و تماشای صنع نگارگرش می‌شوم! برق چشمان چهره همراهان گروه نیز تفسیر گر همین معناست! رمز و راز جنگل و هوای دل انگیزش دیدنی است، خواندنی و شنیدنی است، بوییدنی و لمس کردنی! سر افشان و زلف دراز و جامه سرخ و زرد درختان انبوه، با یک عالم نقش زیبا و لطیف بر سیمای جنگل الندان به وجد می آورد هر انسان با احساسی را ... از راههای جنگل عبور می کنیم، مثل آلیس در سرزمین عجایب... پس از گذشت یک ساعت از دامن کوه با شکوه "ازنی"، دریاچه زیبای "الندان" کنارمان می آید!... آرام می گیریم توی آغوش این دریاچه جنگلی و لبریز می‌شویم از انرژی جادویی‌اش !...و کنار آن و در فضا و هوای مطبوع جنگل می آساییم و اندکی بعد سفره های کوچکمان را پهن می کنیم و ناهارمان را مثل صبحانه که یک غذای ساده است صرف می کنیم سپس غروب دل انگیز و هزار رنگ پاییز جنگل الندان زود از راه می‌رسد، با خود می گویم:
به راستی این همه شگفتی و زیبایی را به چه سادگی خالق مهربان نصیب جان و روانمان می‌نماید!
دریاچه زیبای الندان در نزدیکی روستای ازنی از توابع ساری است. آب این دریاچه فقط از بارشهای برف و باران تأمین شده و هیچ رودخانه‌ای به





باغ شاهزاده ماهان

باغ شاهزاده ماهان، در حدود ۲ کیلومتری شهر ماهان قرار گرفته است. این باغ یکی از بزرگترین و زیباترین باغهای ایرانی است که در زمان قاجار و به دستور محمد حسن خان، سردار ایروانی حاکم وقت کرمان ساخته شده و ویژگی خاص این باغ این است که درست در میانه کویر بنا شده است. قدمت باغ شاهزاده ماهان به اواخر دوره قاجار باز می گردد و این باغ زیبا در دامنه کوههای تیگران ساخته شده است که این منطقه آب و هوای مناسب و طبیعتی زیبا را دارا می‌باشد. باغ شاهزاده ماهان به دلیل قرارگیری در دل کویر و تضادی که بین فضای سرسبز داخل باغ و محیط خشک بیرون و دیوارهای باغ دارد، جذابیت ویژه‌ای برای بازدید کنندگان و گردشگران دارد و از آن می‌توان به عنوان یکی از زیباترین باغهای سنتی و خاص سرزمین ایران نام برد که چنین تضاد زیبایی را به وجود آورده است. این باغ، در میانه‌ی راه کرمان به بم و در مسیر جاده‌ی ابریشم قرار دارد و همین امر در زمانهای دور، بر اهمیت آن افزوده است. یکی از مهمترین جذابیت‌های این باغ، وجود جویبارها و درختان سر به فلک کشیده‌ای است که در میان کویر، تناقض زیبایی را پدید آورده‌اند.

آبی که در این باغ جریان دارد از قنات و رودخانه تیگران که از برف‌های ارتفاعات کوه جوپار سرچشمه می گیرد، تامین می‌شود. علاوه‌بر این، شیب تند زمین هم باعث می‌شود که آب به شکل جویبار از بالا تا پایین در باغ شاهزاده جریان داشته باشد. این آب تنها باغ شاهزاده را سیراب نمی کند،





آن جریان ندارد. این دریاچه حدود ۱۷ هکتار وسعت دارد و در مواقعی که بارش باران زیاد است به ۳۰ هکتار هم می‌رسد. در زمستان اردکهای وحشی هم به این دریاچه می‌آیند. می‌توانید انواع گیاهان دارویی و معطر را در اطراف این دریاچه بیابید.

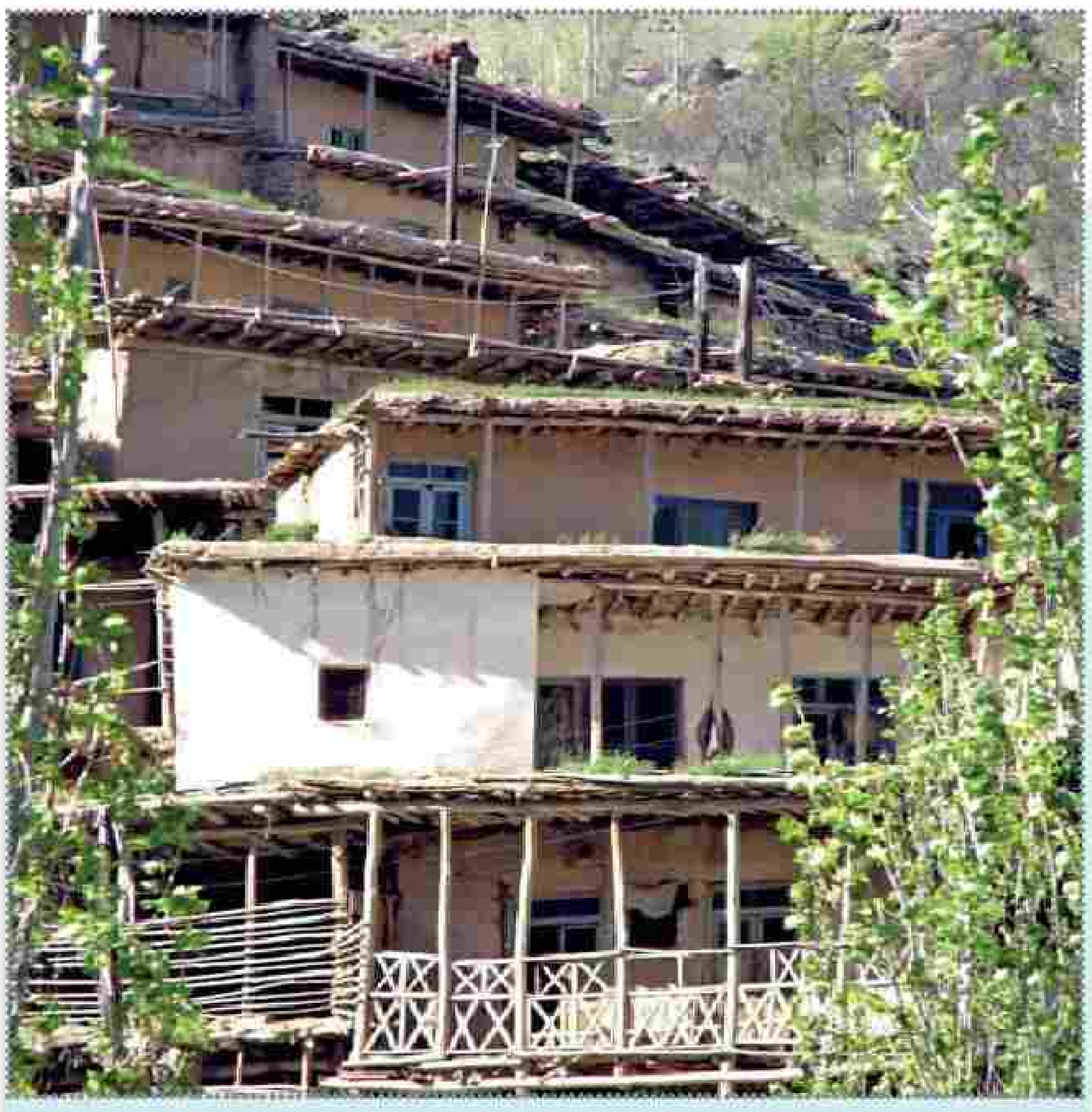
پیاده در مسیر برگشت از همکار ولیدر خوبمان آقای محمود زرگری که چشم از زیبایی‌های بهشت جنگل بر نمی‌دارد، می‌پرسم: "به نظر شما، عشق و خوشبختی چیست؟" و او با حس و حال خودش هم ایده با من می گوید: " مگر نیست مجموعه‌ای از همین داشته‌ها و زیبایی‌های انبوه طبیعت که پروردگار عالم در اختیار همه ما نهاده!..." و من می گویم : "دقیقاً همین تعبیر و مفهوم را دارد!... و خوشبختی یعنی این نمونه تجربه لذت بخشی که امروز با هم ساختیم و یعنی همین وضعیت سلامت و شادی ما!..." در آخر راه همه گروه باهم دستهایمان را بسوی آسمان بلند می کنیم و بلند و یکصدا می گوییم: "می‌نازیم و می‌ستاییم ترا ای نگارنده هستی و ای نگارگر زیبایی‌ها...

برای سفر به این منطقه از شهر ساری، بعد از حدود ۶۰ کیلومتر به پمپ بنزینی می‌رسید که در سمت مقابل جاده یعنی سمت راست تابلوی الندان دیده می‌شود. ابتدای مسیر آسفالت است اما بعد از حدود ۷ کیلومتر جاده خاکی می‌شود.



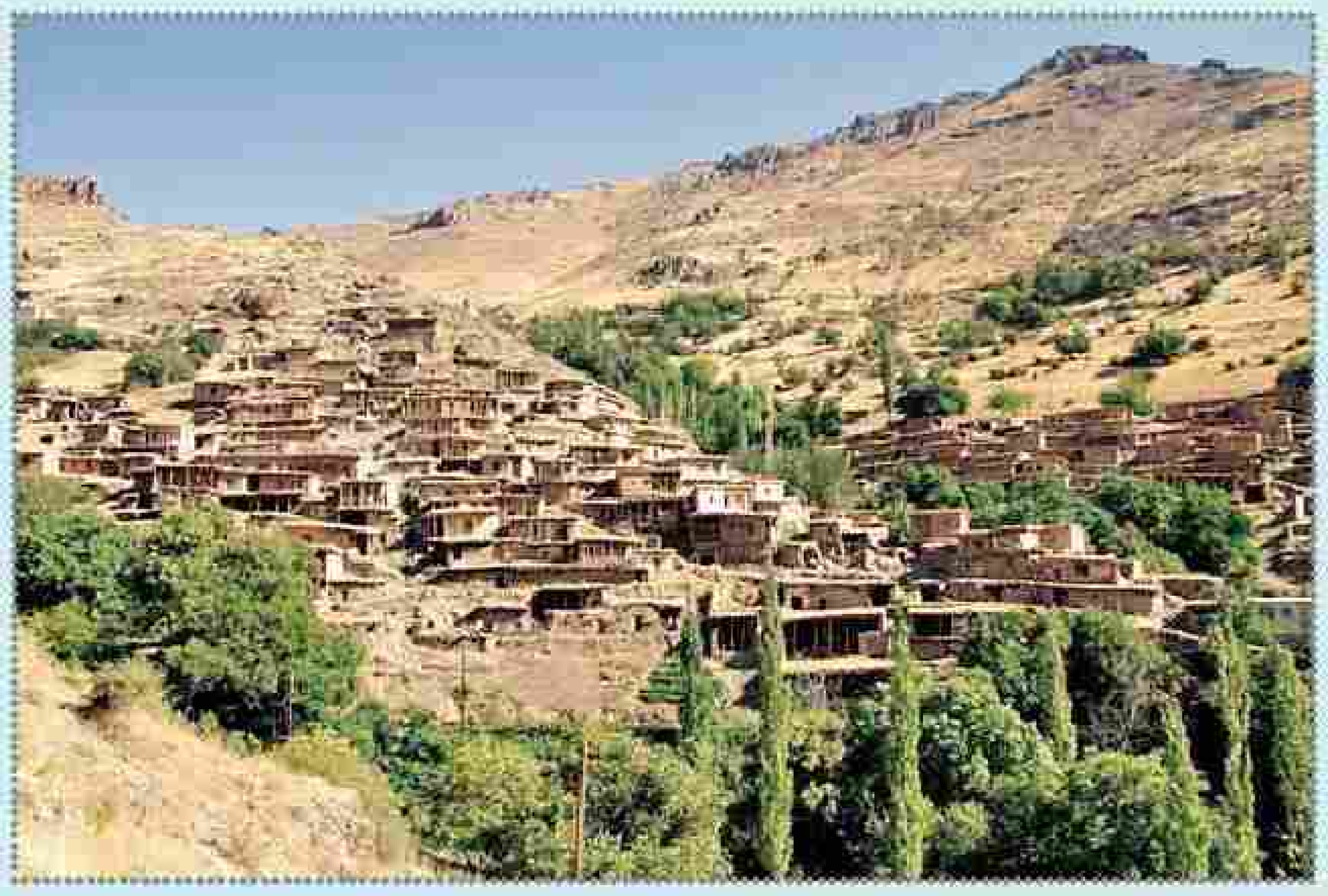
بلکه در ادامه به سمت روستای مقسم تیگران می‌رسد و آنجا را هم آباد کرده است. مساحت تقریبی باغ شاهزاده ماهان حدود پنج ونیم هکتار و طول آن ۴۰۷ متر و عرض آن ۱۲۲ متر می‌باشد که دارای دو مجموعه بنای شرقی و غربی است. در ساخت باغ شاهزاده ماهان کرمان از مصالح آجر و ملات استفاده شده و هنر کاشی کاری ایرانی نیز در آن به کار رفته است. دیواره باغ از ملات کاهگل می‌باشد و در نزدیکی سردرخانه و بالاخانه ترکیب آجر و ملات گچ جایگزین آن می‌شود. کف باغ و پیاده راههای آن از مخلوط قلوه سنگ با ملات پوشیده شده است و دو محدوده اطراف بالاخانه و سردرخانه مزیّن به نقوش هندسی می‌باشند. این باغ یکی از ۹ باغ تماشایی ایران است که در سال ۱۳۹۰ به عنوان ۱۳مین اثر ایرانی در فهرست میراث جهانی یونسکو نیز به ثبت رسید و از پربازدیدترین جاذبه‌های گردشگری ایران است.





شیلاندر زنجان

روستای شیلاندر، روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان زنجان در استان زنجان ایران است، روستای بکر که در ۶۴ کیلومتری زنجان قرار دارد. شیلاندر از جمله روستاهای پلکانی محسوب می‌شود و در یک منطقه دیدنی بین دو رشته کوه قرار گرفته است و رودخانه‌ای که در پایین آن جریان دارد نیز بر زیبایی آن افزوده است. شکل معماری روستا مشابه روستای ماسوله گیلان است و باعث شده که به ماسوله زنجان معروف شود. خانه‌های روستا عمدتاً از خشت و گل ساخته شده‌اند. کوههایی با چشم اندازهای زیبا و سرسبز و نیز وجود آبشارهای متعدد در طبیعت منطقه باعث شده است که شیلاندر هیچ چیزی از جاذبه‌های طبیعی کم نداشته باشد. ساکنین روستا بسیار اندک هستند و اکثر آنها به شهرهای اطراف مهاجرت کرده‌اند. در حال حاضر حدود ۷ خانواده در روستا زندگی می کنند. در واقع می‌توان تنها تفاوت ظاهری آن با



ماسوله را در همین خلوت بودن روستا دانست. همچنین شیلاندر به پروانه‌های بسیارش که در گونه‌ها و رنگهای مختلف در آن به چشم می‌خورند معروف است و به زادگاه پروانه‌ها نیز شهرت یافته است. البته علت وجود این تعداد پروانه را درختان توت بسیاری می‌دانند که در این منطقه روییده است. از جمله محصولات این روستا می‌توان به توت، گردو، گیلاس و سیب اشاره کرد. با وجود جذابیتهای طبیعی منحصربفرد این منطقه و نیز بافت زیبای روستا، می‌توان با سرمایه گذاری و جذب بیشتر مردم به رونق گردشگری منطقه کمک کرد

برای اداره خویش، از سرت استفاده کن و برای دیگران، از قلبت

• دالایی لاما

یادم رفت بگویم عاشقت هستم

مترجم: نیلوفر یوسفی

بر اساس تجربه واقعی "ملیسا چن" اهل کشور سنگاپور که بعد از تحمل رنج زیاد از بیماری پدرش تصمیم گرفت این رنج را بهانه‌ای برای کسب و کار اینترنتی جدیدی کند... برگردان ماجرای جالب و خواندنی از آخرین شماره مجله خانوادگی ریدرزدایجست کانادا

زوال عقل یا دمانس اختلالی در تفکر، حافظه و استدلال است. این بیماری زمانی رخ می‌دهد که قسمتهایی از مغز که در یادگیری، حافظه تصمیم گیری و زبان کاربرد دارند، آسیب دیده و یا بیمار می‌شوند. بیماری آلزایمر شایع‌ترین بیماری است که به علت بروز دمانس به وجود می‌آید. بین ۶۰ تا ۸۰ درصد افراد مبتلا به زوال عقل دارای آلزایمر هستند. اما تقریباً ۵۰ دلیل دیگر جز پیری برای زوال عقل وجود دارد.

متأسفانه هنوز درمان قطعی برای این بیماری وجود ندارد. اما می‌توان برخی علائم آن را از بین برد. بیماری زوال عقل مراحل مختلفی دارد که بر اساس میزان شدت و مرحله بیماری طبقه بندی می‌شوند. حدود ۵ تا ۸ درصد از افراد بالای ۶۵ سال مبتلا به نوعی از زوال عقل هستند و نیمی از افراد بالای ۸۰ سال با این مشکل دست و پنجه نرم می‌کنند. وقتی زوال عقل پیشرفت می‌کند، بافت مغز انسان کوچک شده و افراد مبتلا به این بیماری نمی‌توانند از خود مراقبت کرده و حتی با دیگران ارتباط برقرار کنند. با گذشت زمان این شرایط می‌تواند حتی به مرگ ناشی از عوارض کشنده بیماری منجر شود.

بسیاری از افراد مبتلا به زوال عقل با مشکلات غذا خوردن، مانند دشواری در بلع، مواجه هستند. زمانی که فرد نمی‌تواند غذا را به درستی قورت دهد، غذا می‌تواند به جای مری وارد نای می‌شود و در نهایت بعد از دستیابی به ریه باعث سینه پهلوی بیمار شود. به همین علت کسانی که به بیماری زوال عقل دچار می‌شوند باید به صورت مداوم در هنگام غذا خوردن مراقب داشته باشند.

***

از نشانه‌های این بیماری می‌توان به تکرار پیاپی یک سوال از طرف شخص، فراموش کردن واژه‌ها در هنگام صحبت، گم شدن در آدرسهای آشنا، تغییرات ناگهانی در خلق و خو بدون هیچ دلیلی و طولانی شدن زمان انجام فعالیتهای روزانه اشاره کرد. حتی تصور نگهداری از یکی از اعضای خانواده که زوال عقل گرفته است می‌تواند سخت باشد، ولی یک زن جوان در یک گوشه از دنیا تلاش می‌کند این کار را برای دیگران ممکن کند.

نشانه‌های بیماری

"ملیسا چم" به خوبی آن روز را به یاد دارد، سال ۲۰۰۴ بود که پدرش در یکی از سفرهای معمول و همیشگی کاری به ویتنام گم شد. آن روز پدر ملیسا با یک مشتری تجاری قرار ملاقات داشت، ولی سر قرار حاضر نشد و تمام تماسهای تلفنی از خانه‌اش در سنگاپور بی‌پاسخ مانده بود. این بار ملیسا خوش شانس بود و یک همکار به صورت اتفاقی پدرش را در ویتنام پیدا کرده بود.

خوشبختانه او حالش خوب بود ولی مثل اینکه در راه بازگشت به هتل، کاملا اشتباهی به هتل دیگری که در یک خیابان بالاتر قرار داشت، رفته بود. آن روز پدر ملیسا که یک مدیر فروش ۵۴ ساله بود، تمام وسایل و ساکهایش را گم کرده و باطری موبایلش هم تمام شده بود. ملیسا که هم اکنون ۲۹ سال دارد به یاد می‌آورد که آن موقع پدرش را چقدر پریشان و ژولیده پیدا کرد.

وقتی پدر ملیسا به سنگاپور بازگردانده شد، پزشک برایش یک اسکن مغزی نوشت و با دنبال کردن آزمایشها مشخص شد که او به "زوال عقل پیشرفته‌ای که به زودی پیشرونده می‌شود" مبتلا است. عنوانی که به زوال عقل در بیماران زیر ۶۵ سال تعلق می‌گیرد. ملیسا و خانواده‌اش بعد از شنیدن این خبر تمام مدت را سعی کردم با این وضعیت جدید بیماری پدر کنار بیایند در حالیکه بعدا به این نتیجه رسید که به علت نداشتن اطلاعات کافی از پس انجام این کار به خوبی بر نیامده‌اند.

ملیسا که در هنگام شروع بیماری پدرش فقط ۱۴ سال داشت می‌گوید: "ما درباره این اتفاق به اندازه کافی صحبت نکردیم. مادرم سعی می‌کرد متوجه شود چه اتفاقی در حال رخ دادن است. این برای ما بچه‌ها مثل یک آموزش روز به روز بود ولی متأسفانه هر چه قدر از آغاز این سفر می‌گذشت، سختیها بیشتر و بیشتر می‌شد".

ملیسا و دیگر اعضای خانواده به علت اطلاعات ناکافی و کمکهای اندک برای رویارویی با چیزی که انتظارشان را می‌کشید، هر روز در تلاش برای کنار آمدن با کاهش تدریجی قدرت درک پدر بیشتر منزوی می‌شدند. هر کدام از آنها به شکل مختلفی با بدتر شدن وضعیت پدر سر و کار داشتند. این دوره برای آنها واقعا دوره‌ای سراسر احساسات متناقض و سختی بود.

ملیسا ترس آن لحظه‌ای را به یاد می‌آورد که یک روز که پدرش برای آوردن او به مدرسه‌اش رفته بود، در نیمه راه مسیر را فراموش کرده و نمی‌دانست باید به سمت راست بپیچد یا چپ. او در وسط یک جاده شلوغ و پر رفت و آمد خشکش زده بود. ملیسا برای اینکه پدرش به خودش بیاید سر او داد می‌کشید ولی باز هم او نمی‌توانست به درستی پاسخ بدهد.

اگر ملیسا به درستی درباره زوال عقل آموزش دیده بود، شاید این رفتار را از خودش بروز نمی‌داد. پدر با نگاهی درمانده این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد او دوباره در محله خودش که سالها در آن زندگی می‌کرد، گم شده بود و نمی‌دانست چه کار باید بکند. در آن لحظه او حتی ملیسا را هم نمی‌شناخت. ملیسا با مراقبت از پدر مطالعاتش را هم بیشتر می‌کرد و در همان هنگام مادرش عهده دار نگهداری از خانواده شده بود. چند سال گذشت و او تحصیلات خود را در رشته بازاریابی تمام کرد و یک کار تمام وقت راحت در یک شرکت صنعتی مالی پیدا کرد.



"ملیسا چن" موسس جامعه "پروژه‌ای که فراموش شده است" در سمت چپ تصویر به همراه پدر و مادر و خواهر کوچکترش قبل از بیماری پدر

هیچ تعاملی خطرناک‌تر از تعامل به تنهایی نیست

● اسمایلز

همان سالها پدر ملیسا بعد از ده سال دست و پنجه نرم کردن با بیماری زوال عقل در سن ۶۴ سالگی از دنیا رفت. مرگ او زنگ هشداری را برای ملیسا به صدا درآورد و باعث شد از صندلی شغلی گرم و نرمی که داشت استعفا بدهد. ملیسا می‌خواست تغییری در زندگی‌اش ایجاد کند ولی نمی‌دانست این تغییر چیست. او بعد از سه ماه استراحت شغل جدیدی در یک شرکت که در پیدا کردن انجمنها برای مسافرتهای انفرادی تمرکز داشت، پیدا کرد. ولی ملیسا با وجود تمام این تغییر و تحولها نمی‌توانست خاطرات دورانی که خود و خانواده‌اش چنین درد و تلاشی را برای کنار آمدن با بیماری پدر تحمل می کردند فراموش کند. او می گوید: "من در دوره‌ای که روز به روز بزرگتر می‌شدم هیچ چیزی درباره بیماری که عزیزترین عضو خانواده‌ام را از پا درآورده بود نمی‌دانستم و واقعا حس می کردم این عدالت نبود که این همه ماجرا را پشت سر گذاشته بودم و احساس عذاب وجدان رهایم نمی کرد".

ملیسا در عین حال برای مادرش نیز ناراحت و دلشکسته بود زیرا او بهترین سالهای جوانی‌اش را تنهایی برای بزرگ کردن او و برادرش سپری کرده بود و حالا بعد از سپری کردن دوره ده ساله وحشتناک و سخت زندگی، تنها شده بود. ملیسا با خودش فکر می کرد مادرش حتی از هیچ حمایت جدی برخوردار نبود و هیچ انجمنی حتی به صورت اینترنتی وجود نداشت که به او کمک کند. این به آنها حس طرد شدگی می‌داد.

با در نظر گرفتن اینکه همیشه بهترین افکار در بدترین شرایط به ذهن آدم می‌رسد، ملیسا تصمیم گرفت برای به کار گیری تجربیاتش در راه‌اندازی یک کسب و کار جدید از خیر درآمد ثابت و شغل کارمندی که داشت بگذرد. او با تمام تجربیاتی که بدست آورده بود جامعه‌ای اینترنتی به نام "پروژه‌ای که فراموش شده" را راه‌اندازی کرد که خوشبختانه حالا یک موسسه موفق اجتماعی است.

این جامعه اینترنتی بر شناخت کسانی که در دهه ۲۰ و ۳۰ زندگی خود از اعضای بیمار خانواده اشان مراقبت می کنند تمرکز دارد و در کنار انتشار داستان واقعی زندگی و تجربه آنها، به آنها حمایت احساسی و اطلاعات پزشکی روز به صورت ساده و قابل درک ارائه می‌دهد. طبق مطالعات بین المللی بیماری آلزایمر، زوال عقل در سال ۲۰۱۸، پنجاه ملیون نفر را مورد آسیب قرار داده است. پیش بینی می‌شود این رقم تا سال ۲۰۳۰ به هشتاد و دو ملیون نفر برسد. طبق تحقیقات موسسه سلامت روان در سال ۲۰۱۵ در سنگاپور از هر ده نفر یک نفر به زوال عقل مبتلا شده است.



زوال عقل در سال ۲۰۱۸، پنجاه ملیون نفر را مورد آسیب قرار داده است. پیش بینی می‌شود این رقم تا سال ۲۰۳۰ به هشتاد و دو ملیون نفر برسد.

ملیسا در ابتدا داستانها و ماجراهای واقعی از کسانی که از خانواده آسیب پذیرشان مراقبت می کردند تهیه و آنها را به صورت آنلاین منتشر می کرد. با این وجود هیچ کدام از داستانها از سنگاپور یا بقیه کشورهای آن قسمت آسیا نبود. مردم از کشورهای غربی تجربه‌های خود را با کنار آمدن با این مکانیسم برای ملیسا می‌فرستادند و در آن زمان هنوز در آسیا زوال عقل یک لکه ننگ یا یک بیماری خجالت آور شناخته می‌شد. با وجود همه اینها ملیسا استقامت به خرج داد و منتظر ماجراهایی از کشور خودش ماند. با انتشار تجربیات تلخ و گاها خجالت آور از افراد غربی که از اعضای بیمار خانواده‌اشان مراقب می کردند، کم کم افراد دیگری از سنگاپور، مالزی و هنگ کنگ احساس راحتی پیدا کرده و تجربیات خودشان را با موسسه ملیسا در میان گذاشتند.

خواننده‌ها و نویسنده‌های سایت با خواندن تجربیات هم و با فکر کردن به اینکه چقدر این اتفاقات می‌تواند تلخ باشد از پس لحظه‌های سخت و درد آور نگهداری از عزیزانشان بر بیایند. همینطور که سایت معروف‌تر می‌شد و پیشرفت می کرد، ملیسا خودش را برای کمک به اعضای سایت مسئول می‌دانست. همه اینها باعث شد سایت او کم کم به یک سایت سیستمی مدیریت روابط مشتری تبدیل شود.

آنها برای کمک به مشتری هایشان از طریق تماس اسکایپی، ایمیل و چت آنلاین برای آنها منابع مورد نیازشان را پیدا می کنند. کسب و کار ملیسا که در اثر یک تجربه تلخ خانوادگی برای او به جود آمد حالا آنقدر گسترده شده بود که بعضی از این مشتریها حتی از کشورهای مثل اندونزی و هندوستان هستند.

او اغلب اوقات ساعتهای طولانی و معمولاً تا ۱۱ شب کار می کرد و حتی آخر هفته‌ها و روزهای تعطیل نیز دست از کار بر نمی‌داشت زیرا مشخص نبود که مشتریها کی به سراغ او می‌آیند و دقیقا چه کمکی از دست او بر می آید. با این حال امروز به نظر می‌رسد موسسه ملیسا ماندگار شود و لیست کمکهایی که داوطلبان در این کسب و کار اینترنتی ارائه می‌دهند هر روز گسترده‌تر می‌شود. البته بنا بر گفته خود ملیسا این کسب و کار نقاط منفی نیز دارد. او گاهی نمی‌تواند کاری را از پیش ببرد و از نظر روحی و اخلاقی تحمل این اتفاق برایش سخت می‌شود و البته نداشتن درآمد ثابت هم قسمت منفی دیگری از ماجرا است.

امروز موسسه "پروژه‌ای که فراموش شده" به یک موسسه اجتماعی پیشگام تبدیل شده که فعالیتها و سمینارهایش را به صورت آنلاین و آفلاین برای مراقبهای خانوادگی برگذار می کند و به ۳ هزار اعضای جوانش کمک می کند از عهده چالش انجام کار و زندگی شخصی به همراه نگهداری از پدر و یا مادر و یا پدر بزرگ و مادر بزرگشان بر بیایند.

در سال ۲۰۱۹ تلاشهای ملیسا برای کمک به همنوعانش حتی گسترده‌تر نیز شد و او توانست موسسه‌اش را با یک شرکت واقعی ارائه خدمات به سالمندان ادغام کند و به آروزی خود برای تغییر سبک زندگی‌اش دست پیدا کند.

او می گوید: "افراد جوانی که از یکی از اعضای خانواده خود که زوال عقل دارد مراقبت می کنند اغلب دچار عذاب وجدان، غم و عصبانیت به همراه استرس و خستگی بیش از حد می‌شوند". با این وجود حتی ممکن است گاهی بخواهند اتفاقهای خوب را با یکدیگر قسمت کنند. ملیسا کمک کرده است اطلاعات زیادی درباره نشانه‌های این بیماری و کمک به کنار آمدن با آنها در اختیار مراقبهای جوان قرار بگیرد. این کمک برای کسانی که با این مشکل دست و پنجه نرم می کنند بسیار مفید است. خواندن ماجرای زندگی ملیسا انسان را به این فکر فرو می‌برد که بواقع در ناامیدیها بسی امید وجود دارد...

محسن طیب

بر اساس سرگذشت؛
نوید- ۳۴ ساله از تهران

Mohsen.ak212@gmail.com

تابوت حسرتها...



از سر کار که برگشتم، مثل همه دو ماه گذشته و مانند اینکه دکمه استارت را بزنی، همچون یک "ربات"، تمام کارهایی را که هر روز انجام می‌دادم تکرار کردم؛ قهوه جوش را روشن کردم و داخل حمام شدم و چند دقیقه‌ای در وان حمام - که نیم وان بود و فقط می‌توانستم در آن بنشینم - ولو شدم تا خستگی یازده ساعت سر پا بودن و راه رفتن از تنم خارج شود. شاید حق با همکارم و آشپز رستوران "اورون" بود که می‌گفت: "من شنیدم گارسونهایی که داخل رستورانهای شلوغ کار می‌کنند روزی هشت کیلومتر راه می‌رن و خودشون هم نمی‌فهمند"! لابد حق با او بود که وقتی به آن آپارتمان ۳۵ متری می‌رسیدم، اگر دوش نمی‌گرفتم تا صبح از پا درد خوابم نمی‌برد! از حمام که بیرون آمدم و تا خودم را خشک کنم و لباس بپوشم، قهوه جوش هم به ناله در آمده بود. فنجان بزرگم را پر از قهوه کردم و به تراس رفتم، دوست دارم بگویم "بالکن" تا خاطرات قدیمی‌ام از خانه پدربزرگ و آن بالکن عریض و طویلش که با بچه‌های فامیل در آن حتی می‌توانستیم "گرگم به هوا" بازی کنیم برایم زنده شود! اما آن بالکن بزرگ کجا و این تراس دو متر در یک متر کجا؟! با همه اینها وقتی پا به آن تراس می‌گذاشتم و منظره مقابلم را که یک خیابان طولانی بود و فضای سبز اطراف را می‌دیدم، دلم باز می‌شد لااقل برای من که بیشتر از دو سال در "کمپ مهاجران" به سر برده بودم و چیزی جز در و دیوار مقابلم نبود، و فقط با آدمهایی رنگ پریده و وحشتزده و مستاصل‌تر از خوم رخ به رخ می‌شدم، این آپارتمان ۳۵ متری قفس گونه یک بهشت بود و آن آدمهایی که از توی تراس می‌دیدمشان، بهانه‌ای برای شادی و باز شدن دلم بود. شاید هم خودم را فریب می‌دادم، چون این ارزانترین آپارتمانی بود که توانستم اجاره کنم!

تابستان بود و روزها بلند و با اینکه ساعت ۷ عصر را نشان می‌داد، هوا هنوز روشن بود. روی صندلی لهستانی و چوبی که از حراجی و با قیمت ارزان خریده بودم لم دادم و قهوه داغ را زیر زبانم مزمزه می‌کردم و نگاهم به خیابان و آدمها بود، که در تراس آپارتمان دیوار به دیوارم باز شد و همسایه‌ام که او هم ایرانی بود پا به تراس گذاشت با همان صندلی "راکی چیر" که مرا یاد مادربزرگم می‌انداخت که شبیه همین صندلی را داشت، ولی ما نیز مثل اکثر ایرانیها اسمش را گذاشته بودیم "صندلی گهواره‌ای"!

آقا "لقمان" که بیمار بود و هر روز ضعیفتر از قبل می‌شد، به سختی می‌خواست صندلی گهواره‌ایش را از در بیرون بیاورد و من مانند هر روز کمکش کردم؛ تراس ما مشترک بود و فقط با یک نرده فلزی کم ارتفاع از هم جدا می‌شد. سلام گفتم و رفتم به آنسو و "راکی چیر" را برایش بیرون آوردم و میز کوچکی را هم که هر روز مقابلش می‌گذاشت برایش آوردم و برگشتم به تراس خودم. آقالقمان هم سوروسات خودش را آورد و گذاشت روی میز کوچک، یک بطری و یک لیوان و کمی هم خوراکی و مخلفات جوراجور! بعد به رسم عادت هر روزه‌اش، تازه یاد من افتاد و طبق معمول به جای سلام، فقط یک کلمه گفت: "چطوری؟"

سر تکان دادم و آقالقمان مشغول شد! نگاه من اما به "صندلی راکی چیر"اش بود که مثل گهواره عقب و جلو می‌رفت، درست مثل "صندلی گهواره‌ای مادربزرگ" خدابیامرزم. آقالقمان که حالا کمی سرحال شده بود با اخم گفت: "تو چته نوید؟ هر بار که من اینجا می‌شینم، جوری با حسرت و بغض نگاهم می‌کنی که حتی کیف منو هم خراب می‌کنی؟ اگر از قیافه من خوشت نمیاد برم داخل؟"

لبخند زدم و گفتم: "نه آقا لقمان، از این صندلی گهواره‌ای شما خیلی خاطره دارم" و بعد از مادربزرگم گفتم و همانطور که آقالقمان مشغول بود، از خاطرات دوران کودکی‌ام گفتم و ایام جوانی و... آقالقمان حرفهایم را که شنید گفت: "از همان روزهای اول که به این آپارتمان اومدی و توی تراس دیدمت، به دخترم "درخشش" که هفته‌ای یکی دو بار بهم سر می‌زنه و حتماً دیدیش گفتم؛ "این مرد یک غم کهنه توی نگاهش هست که تا آن غم هست، نمی‌تونه خوشحال باشه، حالا اگر دلت می‌خواد حرف بزن و من هم گوش می‌کنم...؟" خودم هم بدم نمی‌آمد با یک نفر درد دل کنم، مخصوصاً اگر ایرانی باشد و مُسن باشد و به حرفهایم نخندد و فقط گوش بدهد. من هم گفتم، ولی همه چیز را با اتفاقات روز آخر قبل از رفتنم از ایران برای آقالقمان گفتم...

***

چمدانم دم در بود و "پژمان" بهترین رفیقم نیز با پراید فکسنی‌اش دم در و داخل ماشینش منتظرم بود. طفلک با آن که الان می‌توانست داخل آژانس باشد و یا مشغول مسافر کشی، اما تمام بعدازظهر و شب، کارش را رها کرده بود تا مرا به فرودگاه برساند. انگار می‌دانست خداحافظی من و خانواده‌ام به این زودیها تمام نمی‌شود که چند ساعت قبل از پرواز آمده و داخل ماشین منتظر بود. تا گفتگوهای من و پدر و مادرم تمام شود. خواهر و برادرم و همسران و فرزندانشان قرار بود برای بدرقه به فرودگاه بیایند، فقط به این خاطر که چند ساعت آخر؛ من و پدر و مادر تنها باشیم تا آنها بتوانند با همان حرفهای تکراری مرا از رفتن منصرف سازند. با جملات دلسوزانه و تکراری، که حالا نوبت پدر بود: **نوید جان خودت رو آواره دیار غربت نکن، همین جا یک کاری دست و پا می‌کنی و مشغول میشی پسرم، عوضش خیال ما راحته و...**

نگذاشتم حرف پدر کامل شود و با صدای بلند پاسخ دادم: "کدام کار پدر من؟ مگه نمی‌بینی با لیسانس تغذیه چند ساله بیکارم؟ پدر جان خودت که بهتر می‌دونی، اینجا تا "تبصره ۳ ب" را نداشته باشی ول معطلی، یعنی یا باید پول داشته باشی، یا پر رو باشی که من اولی رو ندارم و دومی رو هم نیستم! می‌ماند پارتی، یعنی

بالاخره دو ماه قبل اولین امتیاز نصیبم شد؛ مجوز مشروط برای کار. و این قدم اول بود و بعد هم به عنوان گارسون در یک رستوران مشغول به کار شدم و این آپارتمان را اجاره کردم و...

باید یک آدم دُم کلفت را در بین "از ما بهتران" داشته باشی تا مشکلت حل بشه، نمونه‌اش همین "عبدالرضا" بچه محله‌مون که دیپلم ردی بود، اما چون یکی از اقوام دورشون در شورای شهر بود، پارتیش شد و در یک شرکت "خصوصی" استخدامش کرد و ما نفهمیدیم عبدلی کی و چطوری در عرض دو سال، هم دیپلم گرفت و هم شد مهندس! بهت قول میدم تا چند سال دیگه هم در یکی از ادارات دولتی یا مدیر کل میشه و یا حتی بالاتر!

ولی من چی؟ من با لیسانس واقعی و مدرک قانونی، یا باید برم کنار خیابان دستفروشی کنم، یا مثل این پژمان بیچاره که فوق لیسانس هم داره، صبحها در یک شرکت توی بایگانی کار کنم و شبها هم مسافر کشی کنم... من الان ۳۱ ساله‌مه و اینجا هیچ آینده‌ای ندارم پدر، دلتون می‌خواد مثل پژمان در آژانس کار کنم و همیشه نگران آینده‌ام باشم؟ آره، اینو می‌خوای پدر؟"

پدر که در مقابل حرفها و نگرانیهای تکراری خود، پاسخهای تکراری مرا شنید سکوت کرد و بعد نوبت مادر شد: "پسرم نگران نباش، همیشه که اینطوری نمی‌مونه، انشاالله می گردیم و یک کار و شغل خوب پیدا می کنی و..."

حرف مادر را هم نیمه کاره گذاشتم: "نه مادر جون، من تصمیم خودم رو گرفتم و الان هم دارم میرم و باید برم،پس دیگه تمومش کنین..."

هر دو سکوت کردند و من گره کراواتم را سفت کردم و چمدان را هم گذاشتم دم در و خواستم خداحافظی کنم که مادرم گفت: "باشه نوید جان، برو... ولی یک قولی بهم بده..." این بار با عصبانیت و لحنی تند حرفش را قطع کردم: "چشم مادر هزار بار این حرفها رو از شما و پدر شنیدم: کارهای خلاف نکنم، با آدمهای ناجور همخونه نشم، به جاهای بد نرم، رفیق ناباب نگیرم و... مگه همین چیزها رو نمی‌خوای بگی مادر؟ چشم، قول میدم این کارها رو نکنم!"

مادرم که صدایش می‌لرزید و از این فریاد آخر من کمی هم جا خورده بود، مقابلم ایستاد و گفت: "نه پسرم، اینها رو نمی‌خواستم بگم، فقط بهم قول بده مراقب خودت و سلامتیت باشی!"

همان لحظه هم از شنیدن آن حرف مادرم دلم شکست، اما برای اینکه آنها نفهمند تحت تأثیر قرار گرفتم و دوباره از رفتن منصرفم کنند، زدم به شوخی و کمی سر به سرشان گذاشتم: "عوضش حالا که من میرم دوتایی تنها می‌شین و دیگه سر خر ندارید!" آنها هم سعی کردند با شوخیهای متداول و خنده‌های مصنوعی! دم آخر، مرا خوشحال نگه دارند وبعد از زیر قرآن ردم کردند و سوار ماشین پژمان شدم و به فرودگاه رفتم و... رفتم دنبال سرنوشت جدیدم، در دو ماه اول و به شکل غیر قانونی از چند کشور گذشتم تا بالاخره خود را به این کشور اروپایی رساندم و ۲۶ ماه در کمپ مهاجران و مثل آوارگان زندگی کردم تا بالاخره دو ماه قبل اولین امتیاز نصیبم شد؛ مجوز مشروط برای کار. و این قدم اول بود و بعد هم به عنوان گارسون در یک رستوران مشغول به کار شدم و این آپارتمان را اجاره کردم و... و حالا مقابل آقالقمان نشسته و سرگذشتم را برایش تعریف کردم...

***

حرفهایم که تمام شد گفتم: "در این دو سال و نیم هیچکدام از سختیها منو از پانینداخت. حتی آن زندگی سخت در کنار یک مشت آواره‌تر از خودم، برایم غیرقابل تحمل نبود، اما هر بار که یاد لحظه آخر می افتم، بغض می کنم؛ که مادرم می‌خواست بگه من مواظب خودم باشم، اما من سرش داد کشیدم... این صحنه داره منو از پا درمیاره آقالقمان!... اینها را گفتم و بغضم شکست و به گریه افتادم. آقالقمان چند ثانیه سرم را روی سینه‌اش گذاشت و روی صندلی "راکی چیر" نشست و به کار خودش مشغول شد تا من هم حسابی اشک بریزم و سپس گفت:

ـ سرگذشتت رو گفتی، پس سرگذشت منو هم بشنو، ولی من کوتاه و مختصر برات میگم؛ حدود ۳۲ سال قبل، من هم با همین تفکرات تو به اینجا اومدم، فقط فرقش این بود که من زن داشتم و با همسرم "دریا" به اینجا اومدیم و امید هر جفتمون هم همین بهشتی بود که تو دنبالش هستی! البته که اینجا و همه اروپا می‌تونه واسه تمام ایرانیها بهشت باشه، همانطور که بعضیها واقعاً خوشحالند، اما نه با آن تصوری که تو داری، وقتی میای اینجا یا باید خیلی پولدار باشی، یا یک تخصصی داشته باشی که به درد اینجا بخوره و از همه مهمتر زبان انگلیسیت باید فول باشه، در غیر اینصورت همان چیزی نصیبت میشه که برای خیلی از ایرانیها از جمله برای من و زنم پیش آمد، هیچکدام انگلیسی بلد نبودیم و تخصص هم نداشتیم. "دریا" در یک رستوران ظرفها را می‌شست، من هم در یک "بار" نظافتچی بودم و همان جا بود که به این "زهرماری" عادت کردم! مفت می‌خوردم و فکر می کردم زرنگ هستم! چهار سال بعد دخترمان به دنیا آمد، اما وضع ما فرقی نکرد، "درخشش" بزرگ می‌شد، دریا ظرفشویی می کرد و من هم "استفراغ" مشتریهای بار رو تمیز می کردم و "مفت نوشی" می کردم! فقط دلمان خوش بود که دخترمون داره درس می‌خونه. تا اینکه چند سال قبل زنم فوت کرد و از آن به بعد من داغون شدم و دیگه به جای صبحانه و ناهار و شام فقط مشروب می‌خوردم! کار به جایی رسید که از بس "مفت نوشی" کردم از کار اخراجم کردند و حالا هم دخترم خرجم رو میده! در یک داروخانه کار می کنه و منزلش هم کنار محل کارشه و همین که هفته‌ای دو سه بار به من سر می‌زنه لوطیگری می کنه! حالا من ماندم و همه حسرتهایی که نمی‌تونم جبران کنم، هر وقت خواستم برگردم ایران با خودم گفتم: "وقتی برگردی و دست خالی باشی جواب مردم رو چی میدی لقمان؟" واسه همین ماندم و حسرت کشیدم، پدر و مادرم مردند و این حسرت به دلم ماند که در آخرین لحظات زندگیشون کنارشون نبودم! رفیقای قدیمیم مردند و من حسرت به دلم ماند که حتی نتوانستم در مراسم دفن وختم آنها حضور پیدا کنم. دلم واسه خواهر و برادرانم و فک و فامیل و رفقای قدیمیم تنگ شده و دلخوشی‌ام به اینه که توی تلگرام برای همدیگه جوک بفرستیم، اما حتی حسرت شنیدن خنده‌های آنها هم به دلم مانده!"

آقالقمان رویش را برگرداند تا من اشکهایش را نبینم و ادامه داد: "حالا دیگه بقیه‌اش میل خودته آقا نوید، اگر فکرمی کنی نمی‌تونی از اینجا واسه خودت بهشت بسازی، مراقب باش وقتی به سن من رسیدی، یک دنیا حسرت به دلت نمونه!"

آقالقمان آخرین لیوان را خالی کرد و من کمکش کردم لوازمش را ببرد داخل و دستش را گرفتم تا روی تختخوابش ولو بشود. موقع خداحافظی گفت: "الان هم فقط یک حسرت دارم، که وقتی نفس آخر رو کشیدم و مُردم، توی این دیار غربت خاک نشم که غیر از دخترم، یک رفیق و فامیل هم نمی‌تونه بیاد بالای مزارم تا لااقل به اعتبار فاتحه آنها، خدا از گناهان من بگذره!"

آن شب یکی از سخت‌ترین شبهای همه زندگیم بود. صحبتهای آقالقمان مانند زنگ در گوشم صدا می کرد! در عین حال نگران وضعیت آقالقمان و بیماری کبدی او هم بودم. به همین خاطر چند شب بعد وقتی دخترش به

بقیه در صفحه ۶۵

برده یک ارباب دارد اما جاه‌طلب هزاران

●بردیو فرانسوی

از هر دری سخنی

شفافیت، فساد را از بین می‌برد



رئیس جمهور یکشنبه همین هفته سفری به یزد داشت و در سخنرانی خود در جمع مردم این دیار ضمن استقبال از مبارزه با مفاسد اقتصادی گفت: مهمترین مساله در مبارزه با فساد شفافیت است که دولت لایحه شفافیت را تقدیم مجلس کرده است و امیدوارم نمایندگان مجلس در آینده نزدیک بتوانند تصویب کنند.همچنین لایحه تعارض منافع به زودی پس ازبررسی در دولت تقدیم مجلس خواهد شد.وی افزودهمه مردم وجناحها خواستار مبارزه با فساد به صورت شفاف هستند. دست هر کس در این کشور به فساد آلوده شده، باید کوتاه بشود. مبارزه با فساد حزب و جناح نمی‌شناسد.

روحانی همچنین در این اجتماع از کشف یک میدان نفتی عظیم و قابل توجه در خوزستان توسط شرکت ملی نفت و متخصصین داخلی با ذخیره بیش از ۵۰میلیارد بشکه نفت خبر داد که از امیدیه تا بستان امتداد دارد و دارای ۲۴۰کیلومتر طول و ۸۰ متر عمق است.

دکتر روحانی در این سفر همچنین از افتتاح کارخانه تولید آهن اسفنجی در اردکان یزد و در منطقه چادرملو خبر داد که تولید سالانه آن یک میلیون و پانصد وپنجاه هزار تن فولاد اسفنجی است که نقش پررنگی در اشتغال و توسعه استان ایفا خواهد کرد.وی همچنین از اجرای دهها طرح عمرانی با سرمایه‌گزاری نزدیک به هزارمیلیارد تومان در این استان خبر داد

چقدر مدرسه و کلاس درس داریم؟

در آموزش و پرورش ایران، میلیونها دانش آموز در ۵۵۹ هزار و ۲۴۳ کلاس درس و در ۱۰۷ هزار و ۱۷۱ مدرسه درس می‌خوانند. برخی از این مدارس و بیشتر در مناطق روستایی اکثراً دو یا ۳ کلاس بیشتر ندارند و مدارسی که یک



کلاس داشته باشند هم کم نیستند. حدود ۱۰۷ مدرسه هم داریم که تنها یک دانش آموز دارند. اما ترکیب این مدارس چگونه است؟

۳۱۰هزار کلاس درس در مقطع ابتدایی، ۸۶هزار و ۵۱۸ کلاس در مقطع متوسط اول و ۱۵۰هزار و ۳۳۶ کلاس هم در مقطع دوم متوسطه فعالیت دارند و در کنار این کلاسها ۱۲ هزار و ۴۴۳ کلاس درس در مدارس آموزش و پرورش استثنایی قرار گرفته است.از بیش از ۱۰۷ هزار مدرسه هم، ۶۱ هزار و ۳۴۶ مدرسه ابتدایی، ۲۳۰۷۹ مدرسه در مقطع متوسطه اول، ۲۱ هزار و ۱۸۶ مدرسه در مقطع دوم متوسطه، ۲۱ هزار و ۷۰۲ مدرسه پیش دبستانی و ۱۵۶۰ مدرسه آموزش استثنایی هم داریم.

بودجه آموزش عالی



آموزش عالی در کشورمان هر ساله حدود ۱۱ هزار میلیارد تومان از هزینه‌های بودجه کل کشور را به خود اختصاص می‌دهد. در این میان بیش از ۱۶۰۰ میلیارد تومان از این بودجه سهم وزارت علوم و تحقیقات و فن‌آوری و ۹۲۰۰ میلیارد تومان هم بودجه اختصاصی دانشگاههای دولتی است. در زیر بودجه ۹ دانشگاه دولتی را به عنوان نمونه مشاهد می‌کنید که ارقام درون پرانتز میلیارد تومان است. دانشگاه‌تهران(۱۱۰۰)شهیدبهشتی(۴۱۷)دانشگاه شریف(۳۸۷) شیراز(۳۶۱) امیر کبیر(۳۲۵) علم و صنعت (۲۸۸) علامه (۲۶۲) اصفهان(۲۶۰) خواجه نصیر (۱۵۳) البته بودجه دهها دانشگاه دولتی دیگر در این فهرست نیامده است که در مجموع بودجه اختصاصی دانشگاهها در سال ۹۸ را به رقم ۹۲۰۰ میلیارد تومان رسانده‌اند. لازم به ذکر است که امسال همه دانشگاهها از کافی نبودن بودجه خود سخن گفته‌اند.

به داد میلیونها دندان خراب برسیم

طبق آماری که عصر ایران آن رااعلام کرده ۸۳ میلیون ایرانی، ۲۰۰ میلیون دندان پوسیده دارند و از هر ده دانش آموز، ۹ نفر دندانهای پوسیده دارند. کودکان تا ۶ سالگی ۵ دندان پوسیده در دهان دارند که این آمار تا ۴۴ سالگی به ۱۳ دندان پوسیده می‌رسد و به گفته مقامات حدود



۷۰ درصد ایرانیان توان مالی برای دندانپزشکی ندارند... بد نیست بدانیم که دندان پوسیده نه تنها باعث درد و ورم و عذاب فرد و عدم هضم صحیح غذا می‌شود بلکه در بروز عفونتهای دهان و گلو، میگرن و بیماریهای معده هم نقش مؤثری ایفا می‌کند. متأسفانه هزینه‌های دندانپزشکی در کشور گران هستند و بیمه‌ها هم آن را نمی‌پذیرند و دولت هم تاکنون سهم قابل توجهی از هزینه‌های دندانپزشکی را به عهده نگرفته و مردم هم اکثراً وضعشان خوب نیست. لازم است هم خود ما در بهداشت دهان و دندان دقت کنیم و ضمن دوبار مسواک زدن در روز و شستشو با دهان شویه و یا آب نمک قرقره کردن از مصرف زیاد مواد قندی و شیرینی و شکلات خودداری کنیم و هم دولت و بیمه‌ها آستین همت بالا بزنند و به داد دندان مردم برسند.

مردم سیاست‌زده شده‌اند

در برنامه "شوکران" شبکه چهار عنوان شد: **جامعه‌شناسان ایران مرده‌اند...مردم سیاسی نیستند، سیاست‌زده شده‌اند ...دوقطبی کردن جامعه، مطالبات صنفی را سیاسی می‌کند و...**

در این برنامه، پیام فضلی‌نژاد سردبیر شوکران پرسش‌هایی همچون "آیا دولت و ملت یکدیگر را رها خواهند کرد؟"، "آیا ایران در آستانه یک جنگ طبقاتی است و بیم شورش فرودستان می‌رود؟" و "آیا مرگ جامعه‌شناسان و شکست علوم انسانی، دیوان‌سالاری حاکم را نیز بیشتر به بحران کشیده است؟"...را از دکتر حسین‌ابوالحسن تنهایی، رئیس انجمن جامعه‌شناسی تفسیری ایران پرسید.

تنهایی در این برنامه گفت: اگر بخواهیم همبستگی و وحدت ملی اتفاق بیفتد باید بفهمیم یک پایه آن مردم هستند، چون جامعه یعنی فهم مشترک و این با گفتگو به دست می‌آید. اما اگر فهم مشترک نباشد، شکاف میان مردم و مسئولان بیشتر می‌شود. در این مواقع، دولت به ویژه وزارت کشور باید ورود کند و نشان دهد دارد کمک می‌کند. ما



به این جامعه‌شناسی درمانی می گوییم.
تنهایی خاطرنشان کرد: اگر این گفتگو نباشد، تضاد به تناقض تبدیل می‌شـود و به ناکجاآباد می‌رویم. یعنی جایـی که دولت و ملـت نمی‌توانند به وفاق برسند و در یک جایی، همدیگر را رها می کنند و به نابودی می‌روند. اگر منافع متضاد کارگر و کارفرما را به رسمیت نشناسیم و اعتماد ملی را حفظ نکنیم، شکست قطعی است. جامعه چیزی جز مردم کوچه و بازار نیست که هر روز هم کنشی می کنند و این جامعه با نگاه‌های پوزیتیویستی رشد نمی کند.
این استـاد دانشـگاه در پاسخ به پرسش فضلی‌نژاد مبنـی بر اینکه "آیا نشـنیدن صـدای مردم و درک نشـدن آنها از سـوی مسـئولان خطرناک نیست و جنـگ طبقاتی پیش نمی‌آید؟" گفت: این خطر جدی نیسـت، چون تعدادش هنوز زیاد نیسـت. تضاد که فقط در مملکت ما نیسـت، همه جهان وجود دارد اما حاکمان در مواجهه با مردم صدایشان را می‌شنوند و نشانه‌هایش را هم بیان می‌کنند تا این تضاد رفع شود. قوای سه‌گانه نباید فکر کنند آنها جامعه را می‌فهمند امـا مردم نمی‌فهمند. کنفسـیوس دربـاره دوام یک دولت، سـه نیاز تأمین غذا، امنیـت نظامی و اعتماد را مطـرح می‌کند و اعتمـاد را از عوامل دیگر مهم‌تر می‌داند، چون اگر سـلب شود با هیچ قدرت نظامی یا تأمین خوراک و پوشاک نمی‌توان دولت را حفظ کرد.
شـاگرد "هربرت بلومر" جامعه‌شـناس آمریکایی افـزود: اگر مردم و مسـئولان نتواننـد همدیگر را درک کننـد، مانند یک آتشفشـان می‌ماند که یا از بیـرون فوران می کند یـا از درون و در هر دو حالت خطرناک است. مسئولان باید با مردم صحبت کنند و بـه آنها اجازه حرف زدن بدهند. می‌توان با گفتگو بهترین راه را انتخاب کرد و به طرف توسعه رفت، نه واگشـت گرایی. این جامعه‌شناس در پاسخ به اینکه گسسـت میان متفکران چه آسـیب‌هایی به همراه دارد، گفت: فاجعه اسـت! البته مسئولان مشکل را حل کرده‌اند و از جامعه‌شناسانی دعوت می کنند که مثل خودشـان حرف بزنند! در حالی که اصل رکن را که مردم هسـتند، رهـا کرده‌اند. تنهایی در پایان تصریح کرد: جامعه‌شناسی نمی‌میرد، چون یک علم پویا و در حال رشد است، اما مرگ جامعه‌شناسان در حوزه نظری ممکن است و بسیاری از جامعه‌شناسان ما مرده‌اند، چون میان مردم نیسـتند و در تاریخ از آنها چیزی نخواهد ماند.

قیمت بنزین در ایران و کشورهای همسایه

آمارها حکایت از این دارد که به دلیل تفاوت فاحش قیمت بنزین در ایران و کشـورهای همسایه، بیش از ۲۰ میلیـون لیتر بنزین به صورت قاچاق از ایران خارج می‌شـود که تفاوت قیمـت آن در هر لیتر ده هزار تومان است. بدین ترتیب هر روز ۲۰۰ میلیارد



تومان از سـرمایه ملی کشور تلف می‌شود. این رقم در ماه به عدد ۶ هزار میلیارد تومان می‌رسـد که از رقم یارانه پرداختی ماهانه بیشتر است.
بد نیسـت بدانیم که قیمت بنزین در ایران با دلار یازده هزار و پانصد تومانی، می‌شـود ۹ سـنت در هـر لیتر که پـس از ونزوئـلا، پایین‌ترین نرخ در دنیاست. در کشـورهای همسـایه و اروپا قیمت بنزین حداقل ۴۰ سـنت و حداکثر یک و نیم دلار است. مصرف بنزین هم که در سال ۹۱، حدود ۷۰ میلیون لیتر بـود حالا به بالای ۹۵ میلیون لیتر در روز رسیده است.

به کمیت اهمیت دادیم نه کیفیت

دکتر مختار جلالی اسـتاد دانشگاه تربیت مدرس در گفتگو با ایسـنا گفته که عده‌ای از دانشـجویان که با مدرک لیسانس و فوق لیسانس نتوانسته‌اند کاری پیدا کنند تصور می کنند با داشـتن مدرک دکتری بهتـر کار پیدا می کنند، لذا برای این دوره تقاضـا می‌دهند و تحصیل می کنند در حالیکه پیدا کردن شغل با مدرک دکتری سخت‌تر است.
به گفته او تعداد دانشگاههای ما تا سال ۸۲ حدود ۷۰۰ دانشـگاه بود ولی در پایان سـال ۹۲ تعداد آنها به ۱۸۰۰ مرکز رسـید که بیـش از دو برابر رشـد کرد و این بـه دلیل توجه ما بـه کمیت به جای کیفیت اسـت که باید بـرای آن فکری کرد؛ ما به دانشگاه‌هایی مجوز پذیرش دانشجوی دکترا دادیم که حتی امکانات اولیه هم نداشتند از جمله برخی دانشگاههای غیرانتفاعی و پیام نور. این رشد بی‌رویه و سـرطانی به این دلیل اسـت که هر فرد با نفوذ یا هر نماینده‌ای که درخواسـت کرد مجوز تاسـیس دانشگاه گرفت و راه حل مساله این است کـه بسـیاری از آنها را تعطیل کنیم. در سـالهای گذشـته افراد با مدرک دیپلم هم می‌توانستند در کارگاهی مشـغول کار شـوند درحالیکه اکنون با مدرک لیسـانس به دنبال دفتر و بعد از دریافت دکترا دنبال هیئت علمی شـدن هستند که معلوم اسـت با محدودیتی که در استخدام هیئت علمی وجود دارد اکثر آنها بیکار می‌مانند.



حقوق شهروندی ۴۶



محمدجعفر جوادی

در دعواهای شـهرداری با متخلفین گاه بوروکراسی و مشـکل اداری و جریانهای دسـت و پاگیر موجب اطاله تنظیم لایحه و ارائه آن پس از زمان رسـیدگی شـده و یا به موقع اقدام نمی‌شـود، مسأله مهم دیگر خصوصـی بودن طرف دعوای شـهرداری و اداری بودن شهرداری است، بخش خصوصی برای اختیار وکیل مبرز و کارکشته و پرداخت حق‌الزحمه مناسب مشکلی ندارد ولی شهرداری انتظار دارد با پرداخت حقوق ماهانه ثابت که گاهی به ده درصد دریافتی از بخش خصوصی هم نمی‌رسد، از پس وکیل کاردان و با تجربه بخش خصوصی برآید که یقیناً انتظار به جایی نیست و موجب عدم احقاق حقوق شهرداری و مردم می‌شود، برخی شهرداریها خصوصاً کلانشهرها اقدام به عقد قرارداد با وکلای طراز اول به صورت موردی و پرونده‌ای کرده‌اند که کار خوبی نیست و لازم است در شـهرداریهای کوچکتر، یا هر چند تا شهرداری و یا اسـتانداری با وکیلی پایه یک و کارکشته قرارداد ببندند و شـهرداریهای همجوار پرونده‌های سنگین خود را از طریق وکیلی مبرز پیگیری نمایند، علی‌ای حال نباید به این دلایل شـهرداریها نسبت به دفاع و اعـاده حقوق مـردم کوتاهی کنند، امـا گاهی هم مشـاهده‌شـده که برخی مسـئولان یا کارشناسان دسـت انـدرکار در واحدهـای حقوقی یـا املاک شهرداریها با راهکارهایی که غیرحقوقی‌ها نمی دانند و حتی ممکن است در گزارشات خود شهردار را هم توجیه کنند با طرفهای دعوای شـهرداری مصالحه کـرده و با مبالغ یا وعده‌هایی در دفاع از پرونده‌های شـهرداری سـهل انگاری کنند یا آنهـا را بلااقدام بگذارند، در تمامی موارد فوق قانونگزار شورای شهر را مکلف کرده‌اسـت بر روند دعاوی شـهرداری بر علیه اشـخاص حقیقی یا حقوقی و یا دعاوی اشخاص بر علیه شهرداری نظارت کند و در صورت هر گونه نقص، کوتاهی و یا کمبود نسبت به رفع آنها و احقاق حقوق مردم اقدام نمایند.
در بسیاری از شهرها، شـهروندان گلایه‌هایی دارند از زمینهایی که بدون درب و دیوار رها شـده، موجب بروز مشکلات عدیده برای شهروندان شده، هم محل مناسـبی برای تکثیر حیوانات موذی شـده، هم محل تجمع معتادان و افراد ولگرد و هم چهره شهر را نازیبا و نامناسب کرده است. قبلاً اشاره شد که قانونگزار در ماده ۱۱۰ قانون شهرداریها، آنان را مکلف کرده‌است که به مالک اخطار کنند تا در مهلتی معین نسـبت به ساماندهی و زیباسازی آن اقدام کند. اگر مالک اقدام نکرد و یا مجهول المالک بود، شـهرداری راساً نسبت به زیباسازی و دیوارکشی آن هر اقدامی را که مناسب می‌داند انجام و هزینه آن را هنگام مراجعه مالک با ده درصد اضافه بر هزینه‌ها دریافت کند تا مردم شهری ایمن، پاک و زیبا داشته باشند...

ادامه دارد

مترجم: نیلوفر یوسفی

۱۲ خوراکی خطرناک را بشناسید

اگر تازه عملی را پشت سر گذاشته‌اید یا بنا به هر دلیلی از دردهای متفاوت مانند تورم رنج می‌برید نیاز است نگاه دقیق تری به چیزهایی که می‌خورید بیاندازید. اگر از خوردن خوراکیهایی که در ادامه به آنها می‌پردازیم جلوگیری کنید، بی‌شک حس بهتری خواهید داشت و سلامتان زودتر به شما بر می‌گردد...

اگر از بیماری‌های التهابی از جمله تورّم رنج می‌برید، این مقاله را بخوانید

التهاب نوعی مکانیسم دفاعی بدن است. در واقع تلاش بدن برای محافظت از خود برای حذف محرکهای مضر و شروع روند بهبودی است. عفونت، زخمها و هر گونه آسیب بافتی بدون پاسخهای التهابی بهبود نمی‌یابند البته وجود التهاب همیشه به معنی وجود عفونت نیست. گاهی اوقات التهاب درونی و به علت مصرف مواد خوراکی می‌باشد. در مقاله‌ای که در ادامه می‌خوانید با خوراکیهای ملتهب کننده بدن آشنا می‌شوید. التهاب تأثیر مهمی بر سلامت و کیفیت زندگی ما می‌گذارد. التهاب آغازگر بسیاری از بیماریهای مزمن بوده و تعداد مبتلایان به آن در سراسر جهان رو به رشد است. التهاب در بدن به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده که سرانجام متوقف می‌شود و مواد شیمیایی که در محل تورم توسط سلولهای ایمنی بدن آزاد می‌شوند، به مرور و بعد از رفع خطر تغییر می‌کنند. برخی افراد در این شرایط از داروهای ضد التهاب استفاده می‌کنند. برخی دیگر نیز سعی می‌کنند با کنترل رژیم غذایی خود این تورم را کنترل کنند.

معرفی خوراکیهای تورم‌زا:

نان سفید



جالب است بدانید محصولات تولید شده از گندم مانند نان سفید و پاستا می‌توانند باعث ورم فوری در بدن شوند. دکتر **کریستوفر هالینگز ورث** جراح رگ شناس مرکز NYC می‌گوید: "آرد گندم تصفیه شده از مواد مغذی و فیبرها عاری شده است. این به این معنی است که بدن می‌تواند به سرعت مولکولهای این ماده غذایی را بشکند". بدن هر چه سریعتر این سلولها را بشکند، سطح قند خون افزایش پیدا می‌کند. این باعث افزایش ناگهانی انسولین و تورم ناگهانی می‌شود.

غذاهای سرخ شده



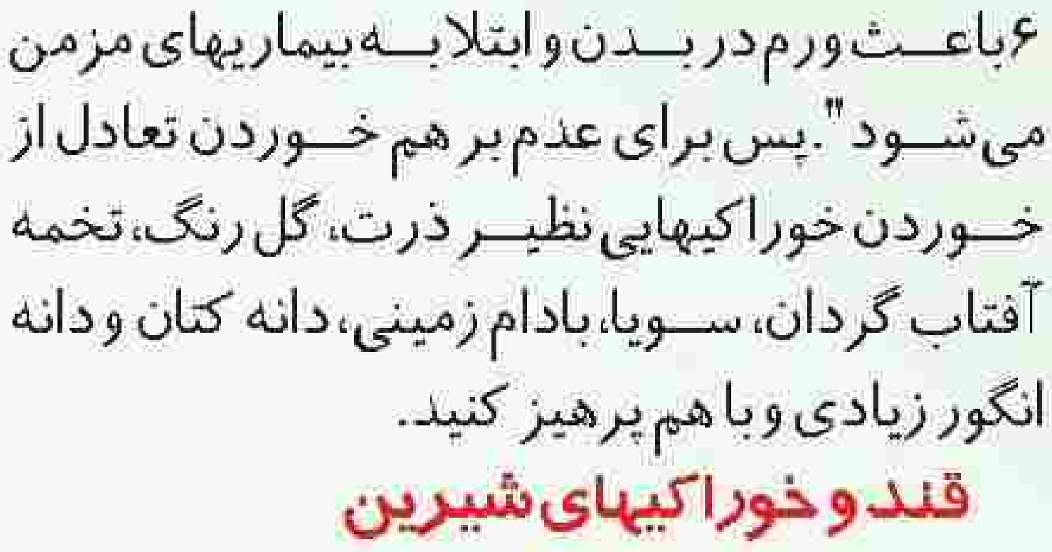
این جای تعجب ندارد که سیب زمینی سرخ کرده جزو غذاهای سالم نیست ولی این غذا می‌تواند از آن چیزی که فکر می‌کنید برای بدن مضر تر باشد. "**آبیانجو هلن اوکی**" پزشک سلامت عمومی و مدیر مرکز سلامت سنت لوئیس می‌گوید: "تحقیقات اخیر نشان می‌دهد افرادی که سیب زمینی سرخ کرده زیادی مصرف می‌کنند تورمهای شدیدتر و بیشتری را تجربه کرده‌اند".

روغن امگا ۶



خوردن رژیم غذایی حاوی اسیدهای چرب امگا به نظر سالم می‌آید. ولی این نوع رژیم می‌تواند باعث ورمهای شدید بشود. بدن انسان به طور طبیعی قادر به تولید امگا ۶ و امگا ۳ نیست به همین دلیل ما باید آنها را به صورت مکمل مصرف کنیم. ولی باید مطلع باشید که مصرف آنها باید به صورت کاملا متعادل باشد. دکتر "جنی آن فرایمن" مولف کتاب "برنامه‌ریزی برای دانه‌ها" می‌گوید: "امگا ۶ باعث ورم در بدن و ابتلا به بیماریهای مزمن می‌شود". پس برای عدم بر هم خوردن تعادل از خوردن خوراکیهایی نظیر ذرت، گل رنگ، تخمه آفتاب گردان، سویا، بادام زمینی، دانه کتان و دانه انگور زیادی و با هم پرهیز کنید.

قند و خوراکیهای شیرین



خوراکیهای شیرین دوست هیچ انسانی نیست. مصرف خوراکیهای شیرین باعث ورم در سراسر بدن می‌شود. دکتر جول وارش، پزشک متخصص اطفال در مرکز تحقیقات لس آنجلس می‌گوید: "قندها، رنگهای خوراکی و نگه دارنده‌ها همگی باعث ایجاد تورم در بدن می‌شوند. مصرف این موارد می‌تواند نظم اشتها را بر هم زده و پر خوری ایجاد کند".

نوشابه‌های گازدار



در تحقیقات ژورنال پزشکی تغذیه مشخص شد که زنانی که بیشترین نوشابه گازدار را مصرف می‌کنند، بیشترین نشانه‌های تورم را دارند. همچنین خطر ابتلا به بیماریهای قلبی عروقی در این زنان به نسبت بالاتر از زنانی بود که نوشابه‌های گازدار استفاده نمی‌کردند.

گوشتهای فراوری شده



اگر از طرفداران کباب ترکی هستید باید به انتخاب خود دوباره فکر کنید. دکتر هالینگورث می‌گوید: "گوشتهای فراوری شده و گوشتهایی که مثل گوشت کباب ترکی و ساندویچ حاضر می‌شوند، حاوی ماده‌ای به نام گلیکاشن است که به نسب گوشت معمولی AGE بیشتری تولید می‌کنند. AGE ماده‌ای است که باعث تورم می‌شود. این ماده در گوشتهای خشک شده، دودی شده و یا به هر طریقی مورد فرایند پخت با دمای بالا قرار گرفته تولید می‌شود. مصرف این نوع گوشت باعث ایجاد تورم و در نهایت ابتلای مصرف کننده به سرطان روده می‌شود.

دوناتها



خوردن دونات به عنوان صبحانه ممکن است خیلی اشتهابرانگیز باشد. ولی باید مطلع باشید مصرف این شیرینی خوشمزه نیز باعث ایجاد تورم می‌شود. دوناتها حجم زیادی از شیرینی و چربیهای اشباع شده به بدن ما سرازیر می کنند. دکتر هالینگورت می گوید: "وقتی بدن انسان با عدم تعادل روبه رو می‌شود، مانند برهم خوردن تعادل سطح بالای گلوکوز خون، سیستم ایمنی فعال شده و تورم در بدن ایجاد می شود". اسیدهای چرب ترانس موجود در دونات نیز می تواند باعث تورم و همچنین ناراحتیهای قلبی دیگر بشود.

خوراکیهای فراوری شده



خوراکیهای فراوری شده مانند کورن فلکسهای صبحانه ممکن است از بیرون سالم به نظر بیایند ولی تحقیقات اخیر نشان داده که مصرف این خوراکیها به تورم و بیماریهای قلبی ربط دارد. در سال ۲۰۱۹ تحقیقات پنج ساله روی ۱۰۵ هزار بزرگسال نشان داد: "به میزان هر ۱۰ درصدی که به مصرف غذاهای فراوری شده اضافه می‌شد، ۱۲ درصد رشد در بیماریهای قلبی عروقی وجود داشت".

بیکنها



این حقیقت غیر قابل انکار است که بیکنها هر غذایی را خوشمزه و خواستنی می کنند. ولی باید مطلع باشید که بیکنها باعث تورم در هر چیزی می شوند. بر اساس یافته‌های سازمان سلامت جهانی، مصرف حتی یک مورد بیکن، هر نوع گوشت آماده و کالباس در روز می تواند ریسک ابتلا به انواع سرطان روده را تا حدود ۲۰ درصد بیشتر کند. بی شک ارتباط این بیماری با مصرف بیکنها همان تورم است.

سوپ آماده کنسروی



حاضر کردن سوپ آماده خانگی می تواند جایگزین سالمی به جای خرید سوپهای حاضری متنوع موجود در سوپر مارکت باشند. بر اساس یافته‌های سازمان تحقیقات در مورد تورم مفاصل غذاهایی که MSG بالایی دارند، ماده‌ای که در سوپهای آماده به وفور یافت می شود، باعث تورم مزمن می شوند. داشتن رژیم غذایی با غذاهای حاوی MSG بالا همچنین با چاقی و دیابت نیز در ارتباط است. می توانید در هنگام خرید در سوپر مارکت با خواندن جدول مواد غذایی روی بسته سوپ، آن محصولاتی که MSG ندارند را انتخاب کنید.

الکل



همانطور که می دانیم مصرف الکل در دین اسلام حرام است و در کشور ما مصرف نوشیدنیهای حاوی الکل به کلی ممنوع می باشد ولی طبق تحقیقات اخیر مشخص شده است با تبلیغات فراوان شبکه‌های اجتماعی و ماهواره‌ای غربی متأسفانه مصرف این ماد خوراکی در بعضی از مناطق دیده می شود، پس لازم است بدانید کسانی که این ماده را مصرف می کنند ماشه ایجاد تورم را در بدن خود کشیده اند. دکتر هالینگورت می گوید: "مصرف الکل به صورت روزانه بویژه در خانمها باعث ایجاد سندرم پرخوری و تورم می شود.

رژیم شخصی خودتان را داشته باشید



حالا این سوال به وجود می آید که چطور می توان با تورم مزمن مبارزه کرد؟ علاوه بر پرهیز غذایی مواد خوراکی که در بالا گفته شد، می توانید با خوردن خوراکیهایی که در ادامه گفته می‌شود با تورم بدنتان بجنگید. دکتر نیکول هرکین جراح قلب در نیویورک سیتی می گوید: "میوه‌ها و سبزیجات تازه مثل بلوبری، آلبالو و گوجه می توانند در کم کردن تورم بسیار مفید باشند.

زردچوبه و زنجبیل مصرف کنید



سالهاست زردچوبه و زنجبیل به عنوان ادویه‌های ضد التهاب شناخته می شوند. کورکومین ماده مؤثر این ادویه‌های هندی در درمان درد، کاهش التهاب و پیشگیری از بیماریهای نظیر دیابت، بیماریهای قلبی و عروقی و انواع سرطان نقش مؤثری دارند. زنجبیل علاوه درمان التهاب برای درمان تهوع، استفراغ و مشکلات گوارشی استفاده می‌شود.

حبوبات را در رژیم غذایی خود بگنجانید



حبوبات مختلف از جمله لوبیا سفید، لوبیا چیتی و لوبیای سیاه منبع ضد التهاب خوبی از پروتئینهای گیاهی، مواد معدنی، ویتامین‌های گروه B و ویتامین K هستند. فیبر مفید این حبوبات بسیار زیاد است و حاوی پلی فنولها هستند که خاصیت ضد اکسیدانی دارند. طبق تحقیقات مصرف حبوبات علاوه بر کاهش التهاب در کل بدن، از برخی بیماریهای قلبی، دیابت و فشار خون بالا نیز پیشگیری می کند.

میوه‌های ضد التهاب

هویج، انواع بری ها، زغال اخته، کلم بروکلی، آواکادو و بادام خوراکیهایی هستند که به درمان التهاب درونی بدن بسیار کمک می کنند. مواد شیمیایی موجود در این نوع میوه‌ها و سبزیجات به کم شدن تورم و التهاب کمک کرده و در درمان بسیاری از سرطانها مؤثر است. به علاوه کالری مصرفی این مواد خوراکی بسیار پایین است و در درمان و مبارزه با چاقی بسیار کارامد است. درمان چاقی از آن جهت حائز اهمیت است که چاقی تأثیر زیادی در افزایش ریسک بیماریهای قلبی، دیابت و برخی سرطانها است.

مشاور

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

چطور پیشرفت کنم؟

سوال: با سلام. من دختری ۲۰ ساله هستم که مرتب کارهایم را به تعویق می‌اندازم .و اگر کاری را خوب انجام ندهم به شدت خودم را سرزنش می کنم به همین دلیل بسیاری از مواقع نمی‌توانم دست به کاری ماندگار بزنم چون فکر اینکه آن را نتوانم خوب انجام دهم باعث می‌شود اصلا سراغ آن کار نروم و این باعث شده بسیاری از موقعیتهای زندگیم را از دست بدهم. لطفا راهنمایی‌ام کنید و بگویید چطور پیشرفت کنم؟

م-ع- مشهد

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده گرامی. مشکلی که شما مطرح کردیددر اصطلاح نوعی کمالگرایی است. کمالگرایی یعنی اینکه فرد معیارهای بسیار بالا و سخت گیرانه‌ای برای خود تعیین و تحمیل می کند .سپس برای رسیدن به آن معیارها تلاش شدید و بی‌رحمانه‌ای می کند به طوریکه پیامدهای منفی آن (مثل اضطراب و استرس، ترس از شکست،خستگی ،عزت نفس پایین، و..) هم نمی‌تواند مانع شود که دست از معیارهای سر سختانه خودش بردارد و وقتی به آنها نمی‌رسد به شدت خود را سرزنش کرده وعزت نفسش کاهش می‌یابد ،یعنی فرد کمال خواه ارزشمندی خود را فقط در رسیدن به معیارهای سر سختانه خودش می‌داند و نه براساس آنچه که هست و می‌تواند.

تفاوت کمال‌خواهی با پیشرفت

اما شاید بپرسید مگر همه برای رسیدن به اهدافشان تلاش نمی کنند ؟ یا با تنبلی که نمی‌توان پیشرفت کرد؟ در کل تفاوت کمال خواهی با پیشرفت گرایی در دو چیز است: ۱- افراد کمال خواه، با وجود پیامدهای منفی مثل شکست و سرزنش خود ،همچنان به تلاش برای رسیدن به معیارهای دشوارشان ادامه می‌دهند و کوتاه نمی‌آیند تا جایی که زندگی را برای خود و اطرافیان سخت می کنند در حالی که رسیدن به اهداف شخصی با احساس موفقیت و رضایت و خشنودی همراه است که اینهاپیامد مثبت هستند ۲ -افراد کمال خواه تنها در صورتی خود را ارزشمند می‌دانند که به معیارهای دشوارشان رسیده باشندو در غیر این صورت عزت نفس پایینی دارند.

کمال‌گرایی زیانبار

اگر شما مدام در تلاش سرسختانه برای رسیدن به اهدافتان هستید،اگر بر شکستهایتان تمرکز دارید تا موفقیت هایتان،اگر دیگران به شما می گویند که معیارهایتان بسیار بالاست،اگر ازاینکه به معیارهایتان نرسید می‌ترسید، اگر زمانی که به معیارهایتان رسیدید موفقیت خود را ناچیز می‌بینید وسعی می کنید برای دفعه بعد آنها را بالاتر و سخت‌تر کنید،اگر عزت نفستان به تلاشها و موفقیت هایتان بستگی دارد، اگر مدام کیفیت کارهای خود را بررسی می کنید، اگر برای دستیای به معیارهایتان از بسیاری از لذتهای خود می گذرید، و اگر به خاطر ترس از شکست یا نداشتن وقت، از انجام آن اجتناب می کنید و یا آن را به تعویق می‌اندازید، شما یک فرد کمال گرا هستید.

مشکلات کمالگرایی در افراد؟

اجتناب : از آنجاییکه فرد کمالگرا از پیش‌بینی‌های منفی مانند شکست و... می‌ترسد و خود رابرای رسیدن به معیارهایش تحت فشار قرار می‌دهد بنابراین از ابتدا از انجام آن کار اجتناب می کند.مثلا چون پیش بینی می کند که میزبان خوبی برای میهمانان نخواهد بود از میهمانی گرفتن اجتناب می کند.

اهمالکاری:از آنجایی که فرد کمالگرا فکر می کند نمی‌تواند کارهایش را بی‌عیب و نقص وبراساس معیارهای خودش انجام دهد لذا شروع کار را به تعویق می‌اندازد. اهمالکاری هم نوعی اجتناب است و ناشی از ترس از شکست.

بازبینی عملکرد : افراد کمالگرا مرتب در حین انجام کار آن را بررسی می کنند، مدام خود را با دیگران مقایسه می کنند و مدام از دیگران برای خوب بودن کار نظر و اطمینان می‌خواهند

رفتارهای مخرب: رفتارهایی هستند که فرد کمالگرا برای ایجاد احساس راحتی در مورد عملکردش یا حتی جبران خطاهایش انجام می‌دهد. مثل تهیه لیست کارها، چون باعث کاهش اضطراب فرد می‌شود یابرقراری نظم ،که البته هر دو کار بی‌نتیجه‌اند چون باعث می‌شود فرد کمالگرا به جای انجام کارش وقتش را صرف تهیه لیست یا نظم و ترتیب کند.از دیگر رفتارهای مخرب شب بیدارماندنهای طولانی ،انجام چندین کار باهم ،نگرانی اتلاف وقت و غیره هستند.

چرخه کمالگرایی چیست؟

افراد کمالگرابا اهداف سطح بالایی که برای خود می‌چینند شرایط تلاش سخت را برای خود فراهم می کنند تا با انجام آنها عزت نفسشان افزایش یابد لذاآنقدر معیارهای خود را سخت می کنند که به دلیل ترس از شکست دچار اجتناب(آنرا انجام نمی‌دهند)و اهمالکاری(آنرابه تعویق می‌اندازند)شده و در نتیجه مدام خود را سرزنش کرده مورد انتقاد قرار می‌دهند که این خود باعث بروز رفتارهای مخرب مثل تهیه مداوم لیست کارها یا... شود و این چرخه خود تداوم بخش، همچنان ادامه دارد.

برای غلبه چه باید کرد؟

اولین گام این است که عوامل تداوم بخش کمالگرایی خود را شناسایی کنیم.افراد کمالگرا از پایین آوردن و آسان کردن معیارهایشان می‌ترسند. چرا؟ چون می گویند اگر معیارهایم را پایین بیاورم : بی‌خیال شده و دیگر آنها را انجام نخواهم داد یا تنبل می‌شوم یا دیگر مورد تحسین دیگران قرار نخواهم گرفت یا به شدت دچار اضطراب می‌شوم یا موفق نخواهم شد یا پیشرفت نخواهم کرد و یا یک آدم معمولی خواهم شد.



واقعیت این است که هدف ما پایین آوردن معیارها نیست بلکه این است که عزت نفس شما و احساس ارزشمندی شما به میزان تلاش و پیشرفتتان بستگی نداشته باشد.بلکه به ارزشهای زندگیتان بستگی داشته باشد یعنی شیوه‌ای از زندگی که برایتان بهترین است. شما معیارهای دیگری به جز تلاش فراوان و پیشرفت برای عزت نفس خود پیدا خواهید کرد.

تفاوت بین ارزش و هدف مثل رفتن به شمال(ارزش) و رفتن به رشت(هدف) است.

هدف نقطه پایان دارد، ولی ارزش پایانی ندارد

قدم دوم ترسیم چرخه تداوم کمالخواهی تان است.

درترسیم این نمودار موارد زیر را در نظر بگیرید:

1 – آیا قضاوت و یا احساس شما درباره خودتان به موفقیت و میزان تلاشتان بستگی دارد؟اگر بله این موضوع در رأس نمودار قرار می گیرد مثلامریم عزت نفس خودش را منوط بر گرفتن نمرات خوب و سخت درس خواندن می‌داند.

2 –آیا معیارهای سطح بالا و سخت برای خودتان دارید؟ اگر بله با یک پیکان روبه پایین آن را در خط دوم قرار دهید ودر کنار آن قوانین، بایدها و نبایدها، تفکر همه یا هیچ و..خود را بنویسید.مریم قوانین سختی برای خودش دارد مثلا " من باید همه مطالب کتاب را با جزییاتش بخوانم"

3 – در خط سوم نمودار ،رفتارهای مخرب خود را که ناشی از آن قوانین و معیارهای سخت بوده است بنویسید مثلا استرس، غمگینی، اختلال خوردن ،اجتناب ،اهمالکاری،انجام چندین کار بطور همزمان ،وارسیهای مکرر،به جزییات پرداختن،بسیار با وجدان بودن و...مریم به شدت درس می‌خواند و از خواب و خوراکش می‌زند و استرس شدید دارد

4 – در خط چهارم فکر کنید که چه عواملی باعث بروز این رفتارهای مخرب می‌شود؟ آیا ترس از شکست است یا خود انتقاد گری و خود سرزنش گری، یا اضطراب و غمگینی یا... مریم با گرفتن نمره زیر ۲۰ بسیار خود را سرزنش می کند.

5 – و در نهایت آیا به این می‌رسید که فردی شکست خورده هستید؟مریم خود را فردی شکست خورده می‌داند و حتی اگر نمره بالا بگیرد آنرا دست کم گرفته و معیارهای خود را بالاتر می‌برد.

راه حل چیست؟اصلی‌ترین عاملی که مانع تغییر شما می‌شود این است که می ترسید بدون کمال خواهی عملکرد خوبی در زندگی نداشته باشید و در واقع یک آدم معمولی شوید که این باعث می‌شود اعتماد به نفستان کاهش یابد.

راه حلی برایتان دارم:

به جای این که ارزشمندی خود را منوط به رسیدن به معیارهای دشوار خود در یک یا دو زمینه کنید سعی کنید در چندین زمینه از زندگیتان پیشرفت کنید نه فقط در یک یا دو زمینه. یعنی به جای این که به فکر دستاوردهایتان و نتایج کارتان باشید به این موضوع تمرکز کنید که شما به عنوان یک انسان می‌خواهید چگونه انسانی باشید؟در واقع شما باید ارزشهای زندگیتان را پیدا کنید. شما به چه مواردی در زندگیتان به عنوان یک رانسان ارزش قائلید؟زمینه‌های مختلف زندگی از جمله: زندگی اجتماعی، کار و تحصیلات ،مسایل مالی، روابط با همسر و فرزندان و همکاران و دوستان و والدین و خواهر و برادر، نقش من در اجتماع، زندگی معنوی من، تفریحات ،تناسب اندام و سلامت بدنی و روانی و....

این باعث می‌شود به جای اینکه تمام تلاش خودتان را برای رسیدن به معیارهای دشوار در یک زمینه کنید تلاش خود را در جنبه‌های دیگر زندگیتان ادامه دهید. در این صورت اگر به آن معیارهای دشوار خود نرسیدید ،همه چیز برایتان تمام نمی‌شود و به جای انتقاد از خود و سرزنش خود تلاشتان را در جنبه‌های دیگر زندگیتان ادامه می‌دهید. و این فرصت را به خودتان می‌دهید که در زمینه‌های دیگر زندگی از خود احساس رضایت کنید.

در پایان از شما می‌خواهم کمی عقب بایستید و زندگیتان را به صورت یک کل ببینید و به این فکر کنید که می‌خواهید در زمینه‌های مختلف زندگیتان چگونه فردی باشید و چه کارهایی انجام دهید. موفق باشید.

توصیه‌های روانشناس

دانستنی های ازدواج

اگر امیدوار هستید که بعد از ازدواج چیزهایی در طرف مقابلتان تغییر کند، پس آماده‌ی ازدواج با او نیستید.

مثلا ممکن است فکر کنید بعد از ازدواج نظر نامزدتان در مورد بچه‌دار شدن تغییر کند و دیگر از بچه‌دار شدن فراری نباشد. یا شاید هم فکر کنید بعد از ازدواج، دیگر مواد مصرف نخواهد کرد.

واقعیت این است که آدم‌ها ندرتا تغییر اساسی می کنند و این خیالات که ازدواج کردن، فرد مورد علاقه‌تان را تغییر می‌دهد، معمولا علامت این است که آمادگی ازدواج کردن را ندارید.

منبع اصلی نگرانی‌ها

تا زمانی که به مسئولیت خود برای رفع استرس و مدیریت آن واقف نشویم، در گرداب مشکلات اسیر خواهیم بود. باید سعی کنیم ریشه‌ی استرس را در زندگی روزانه بیابیم و دلایل و علت‌ها را مکتوب کنیم.باید بدانیم واکنش‌های ما به مسائل چگونه است و برای خوب شدن حال‌مان چه می کنیم.البته وقتی می‌نویسیم، افکارمان متمرکز می‌شود و درمی‌یابیم چه چیزی باعث نگرانی و تشویش‌مان شده است.

ابلهترین دوستان ما، خطرناکترین دشمنان هستند

● سقراط

ماجرای پیچیده پرونده من

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

دستم را دراز کردم تا برگه‌هایی را که دریک نیم دایره، اطرافم را گرفته بود جمع کنم. چند ساعتی می‌شد که می‌خواستم برای خودم لایحه دفاعیه بنویسم، اما نمی‌دانم چرا هیچ واژه و عبارتی به ذهنم نمی‌رسید. همین که قلم را روی کاغذ می‌گذاشتم، انگار همه کلمات از ذهنم فرار می‌کردند، انگار جوهر خود کار خشک می‌شد. دو ـ سه خطی هم که نوشته بودم، آن چیزی نبود که در ذهنم داشتم. افکارم مغشوش و درهم بود. کنترلی روی آنها نداشتم. پرونده‌ام آنقدر پیچیده شده بود که از دست خودم کاری برنمی‌آمد و باید فکر دیگری می‌کردم. اما واقعاً چه فکری؟

من خودم حقوق خوانده بودم، وکیل بودم، با علم و آگاهی به مجازات آنچه که انجام می‌دادم، دست به آن کارها زده بودم و حالا چه دفاعیه‌ای می‌توانستم برای خودم بنویسم؟ هرچه می‌نوشتم جز توجیه نامه نبود. حتی همکارانم هم کمکم نکردند. البته بین نخواستن یا نتوانستن آنها، تردید دارم، ولی هرچه بود و هست کسی نپذیرفت تا از من در مقابل تعداد زیادی از افرادی که شاکی بودند و هستند دفاع کنند. یاد حرف مادربزرگم افتادم که همیشه در این جور مواقع، با لحنی نیشدار می‌گفت: "**خود کرده را تدبیر نیست!**"

آن زمان من فکر می‌کردم برای هر کاری و مشکلی راهی هست فقط چون آن راه را ما پیدا نکردیم، می‌گوییم نیست. شاید به همین دلیل بود رشته حقوق را انتخاب کردم، وکالت را دوست داشتم چون این کار دقیقاً همان چیزی بود که به آن اعتقاد داشتم، اینکه برای هر خود کرده‌ای تدبیری هست. فقط باید آن را یافت و البته کار وکلا هم همین است دقیقاً که پول بگیرند و تدبیر را پیدا کنند. پدرم مخالف درس خواندنم نبود، اما با طرز فکر من مشکل داشت و گاهی که با هم صحبت می‌کردیم با طعنه می‌گفت:

آخر این راه روشن تو به ترکستان ختم می‌شود!

من دانش آموز درسخوانی نبودم. برعکس خیلی هم شر و بازیگوش بودم. هم در خانه بچه پرجنب و جوشی بودم، هم در مدرسه. دبستان که می‌رفتم کمی از معلمها حساب می‌بردم و خیلی آشکارا شیطنت نمی‌کردم و بیشتر به صورت پنهانی و مخفی بچه‌ها را اذیت می‌کردم.

البته بچه‌ها جرات نمی‌کردند به معلم یا ناظم مدرسه شکایت کنند چرا که می‌دانستند بعد از زنگ مدرسه و در راه خانه از خجالتشان درمی‌آیم. با اینکه بچه ترکه‌ای و لاغری بودم، اما با این حال زورم به اکثر بچه‌ها می‌رسید، چون می‌زدم و خیلی تند و فرز فرار می‌کردم.

دوران دبستان چند مرتبه‌ای مادرم را به مدرسه احضار کردند و حتی یک بار به خاطر شکستن سر یکی از همکلاسی‌هایم به خاطر هل دادنش نزدیک بود از مدرسه اخراج شوم که با پادرمیانی معلمها از من و مادرم تعهدنامه کتبی گرفتند و پدرم هم همه مخارج دوا و درمان همکلاسی سرشکسته‌ام را پرداخت تا مرا از اخراج شدن نجات دادند.

سالهای نوجوانی و دوران دبیرستان شرارت من به اوج خودش رسید. در سالهای دبستان، همدست و کسی که همپای شیطنت‌هایم باشد را نداشتم، اما در دبیرستان سه چهار همکلاسی و پنج ـ شش هم مدرسه‌ای داشتم که نه تنها همپای من بودند، بلکه در هر کاری حتی از من پیشتر بودند. حضور آنها باعث شد تا خیلی بیشتر از قبل شرور شوم. انواع راههای فرار از مدرسه را با هم تجربه کردیم. خوب یادم هست از دیوار مدرسه بالا می‌رفتیم تا دقیقا برای پانزده دقیقه زنگ تفریح آن طرف دیوار باشیم. اولین مرتبه این من بودم که از دکه روبروی مدرسه سیگار خریدم و پشت دیوار مدرسه سیگار کشیدیم.

البته این کارها، کوچکترین خلافهای زمان مدرسه من بود. حساب شکستن پایه صندلی دبیرها و پنچر کردن چهار چرخ اتومبیل آنها و حتی شکستن آینه بغل و شیشه اتومبیلهایشان که دیگر از دستم در رفته بود.

تا دبیرستانم را تمام کنم، سه بار مدرسه عوض کردم، کار به جایی رسید که حتی دیگر در منطقه خودمان ثبت نامم نکردند و مجبور شدم، بلافاصله بعد از دیپلم به سربازی بروم. پدر معتقد بود از من دانشجو درنمی‌آید، برای همین هم اجازه نداد حتی یک روز هم معطل بمانم، بلافاصله مجبورم کرد دفترچه‌ام را بگیرم و به خدمت بروم.

می‌دانستم بزرگترین نگرانی پدرم گواهینامه بود. من چند مرتبه‌ای ماشین پدرم را دزدکی از خانه بیرون برده بودم و او می‌ترسید که یک بار، کاری که نباید بشود و او تا آخر عمرش نتواند خودش را ببخشد. دوران خدمت برای من دوران تحول بود. انگار از من آدم دیگری ساخت. زبانه آتش بودم، اما دقیقاً در دوران خدمت، ناگهان فروکش کردم و آرام شدم. شاید بزرگترین دلیلش آشنایی با مردی بود که سالها شغلش وکالت بود. پدر یکی از هم دوره‌ای‌هایم بود که هر از چندی به پادگان می‌آمد و جلسات سخنرانی داشت. هم وکیل بود، هم روانشناس. من از او خیلی چیزها یاد گرفتم. او سمت و سوی زندگی مرا تغییر داد. همان روزها بود که تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدهم.

پدرم می‌گفت انقلاب درونی برایم اتفاق افتاد! راست می‌گفت از شرارت خسته شده بودم، حالا دلم می‌خواست هیجانات درونم را به گونه دیگری تخلیه کنم و وکالت از آن کارها بود که می‌توانستم با انجامش به آرامش برسم! موفقیت در کنکور سخت بود اما دور از دسترس نبود. دانشگاه دولتی قبول نشدم، اما در یکی از



البته آن زمان برخی نقایص هم وجود داشت که دور زدن قانون را آسان می‌کرد. بعدها با آمدن برخی تجهیزات الکترونیک، جلو خیلی از سوءاستفاده‌های این چنینی گرفته شد

واحدهای دانشگاههای آزاد اطراف تهران قبول شدم. حقوق، رشته‌ای سخت وسنگین، اما برای من شیرین و جذاب بود. آنقدر جذاب که تا فوق لیسانس ادامه‌اش دادم. آزمون وکالت شرکت کردم و بعد از دو دوره امتحان دادن، بالاخره قبول شدم. از خوشحالی در پوست خودم نمی‌گنجیدم. من توانسته بودم به آنچه می‌خواستم برسم. وارد شدن به دنیای وکالت. دنیای عجیب و پر از ترفند و شگرد. جایی که می‌شد حق پایمال زده‌ای را احقاق کرد و یا برعکس. به ناحق، حقی را ستاند. جایی که می‌شد با نگاه کردن از زاویه‌ای دیگر، راستی را دروغ یا دروغی را راست جلوه داد. کارهایم را با پرونده‌های سبک شروع کردم. پرونده‌هایی که مطمئن بودم بُرد در آن حتمی است. البته مستقل عمل نمی‌کردم. بلکه در دفتر یکی از وکلای خبره به عنوان دستیار مشغول بودم و همانجا خیلی چیزها یاد گرفتم. چیزهایی که از نظر پدرم نوعی کلاهبرداری قانونی و موجه بود. پنج ـ شش سالی طول کشید تا من در کار کاملاً جا بیفتم.

مادرم اصرار داشت زودتر ازدواج کنم. پدرم اما حرف خاصی نمی‌زد. سکوت کرده بود. در برابر من و همه زندگی‌ام سکوت کرده بود. رفتارهای من،شغل من و حتی نوع درآمد و پول درآوردنم را دوست نداشت. می گفت نتوانسته مرا خوب تربیت کند و حالا دیگر فقط سکوت کرده بود.

مادرم دو ـ سه دختر برایم درنظر گرفته بود، اما من دلم درگیر یکی از دخترهای همکار بود. او هم کارآموز بود و برای گذراندن دوره کارآموزی به دفتر ما می‌آمد. دختری زیبا از یک خانواده متمول و پولدار. از رفتارهایش فهمیده بودم که به من علاقه دارد، اما باید کاری می کردم تا آنقدر عاشقم باشد که اگر برای ازدواجمان خانواده‌اش به هر دلیلی مخالفت کردند، او به خاطر عشق و علاقه‌اش ،خانواده‌اش را راضی به ازدواجمان کند.

البته که این کار خیلی سخت و دشوار نبود. همکاری در چند پرونده مشترک کمی بیشتر وقت گذراندن با هم، دعوت به نوشیدن قهوه و چای در محیطی غیر از محیط کار و صحبت در مورد مسائلی غیر از مسائل کار به تدریج احساس وابستگی عاطفی را به وجود آورد. کمی که گذشت متوجه شدم سونا واقعاً به من علاقه مند شده و به نوعی درصدد آن است تا مرا به فکر ازدواج بیندازد.

سونا دختری به شدت عاطفی و احساسی بود. نمی‌فهمیدم با آن روحیه لطیف و حساس چرا رشته حقوق و شغل وکالت را انتخاب کرده است. او آنقدر به من احساس وابستگی و دلبستگی پیدا کرده بود که کم کم نگران شدم که اگر به هر دلیلی خانواده‌اش با ازدواج ما موافقت نکنند، او چطور با این موضوع کنار خواهد آمد.

روزی که قرار شد به خواستگاری سونا برویم به خانواده‌ام سفارش کردم به هیچ وجه حرفی نزنند که باعث شود خانواده سونا اندکی در این که جواب مثبت بدهند، تردید کنند. پدرم مثل همیشه اصلاً راضی به این کار نبود. اختلاف طبقاتی فاحش میان خانواده ما و خانواده سونا چیزی نبود که از نگاه پدرم مخفی بماند. من کتمان نمی کنم که این امتیاز را در نظر نداشتم. سونا تنها فرزند خانواده بود و من اطمینان داشتم هم در زمان حال و هم در آینده، مشکل مالی نخواهیم داشت.

این تصورات من تا زمانی بود که به خواستگاری سونا نرفته بودیم، من فکر می کردم پدر سونا به خاطر آنکه سونا تنها فرزندش است به خواست او احترام می گذارد و به انتخاب سونا از چشم خودش نگاه می کند، اما درست در همان جلسه خواستگاری متوجه شدم اشتباه می کردم. پدر سونا نه به من، که مطمئناً به همه خواستگارهای دخترش به چشم یک شیاد نگاه می کند انگار کسی که به خواستگاری دخترش رفته، اول حسابهای بانکی او را چک کرده، نگاه از بالا به پایین پدر سونا، من و خانواده‌ام را خیلی اذیت کرد. بدتر از نگاهها، سوالهای پدر سونا بود. اینکه خانه مان کجاست، پدرم چقدردرآمد دارد،درآمد من چقدر است، کدام کشورهای خارجی سفر کردیم،تعطیلات به کجا می رویم، عمده هزینه زندگیمان صرف چه چیزهایی می‌شود و... اینها سوالاتی بود که باعث شد تا عاقبت پدرم از کوره در برود. حرفی که پدرم زد پایان ماجرای خواستگاری بود. او گفت که درتمام این مدت احساس می کرده در اداره مالیات نشسته و مجبور شده تا به مأمور مالیات گزارش دهد. پدر سونا دهان باز کرد از دارایی‌هایش گفت. از ملک و املاکش و از درآمدش، از سفرهایش از بریز و بپاشهایش. این بار من مجبور شدم مقابلش بایستم، به او گفتم ما برای خواستگاری آمده بودیم نه اطلاع از داراییهای شما!و بعد همگی از آنجا بیرون آمدیم. ته دلم قرص بود به علاقه سونا، می‌دانستم چون مرا دوست دارد خودش خانواده‌اش را مجبور خواهد کرد و اتفاقاً همینطور هم شد. درگیریهای آنها شروع شده بود. اما من هم بیکار ننشستم. تصمیم گرفتم خودم را بالا بکشم. به هر قیمتی که شده نباید اجازه می‌دادم تا به خاطر شرایط مالی ام، تحقیر شوم.

کلاهبرداریهای قانونی من از همان زمان شروع شد. پرونده‌هایی را قبول کردم که می‌دانستم موکلم محق نیست اما چون طرف دعوایش قانون نمی‌داند، چون نمی‌خواهد برای رسیدن به حق و حقوقش وکیل بگیرد یا حتی توانایی انتصاب وکیل را ندارد، قانون را دور می‌زدم. ماده و تبصره و لایحه‌هایی می‌نوشتم که حق را ناحق جلوه بدهم.

کمی که گذشت حتی آدمهایی برای خودم پیدا کردم. آدمهایی که برای پول شهادت دروغ می‌دادند. آدمهایی که احضاریه‌های جعلی در پرونده جا می‌دادند. آدمهایی که هر کاری می کردند تا پولی به جیب بزنند. این آدمها همه جا هستند و متأسفانه تعدادشان هم کم نیست. همانطور که یک پزشک حاذق خیلی زود شناخته

ادامه درصفحه ۶۵

جهان هر کس به اندازه‌ی وسعت قلب اوست ● حجازی

آن روی سکه

یکی از ماندگارترین دیالوگهای تاریخ سینمای ایران شاید دیالوگ رضا مارمولک(پرویز پرستویی) در فیلم به مارمولک باشد. آنجاکه می‌گفت به تعداد آدمهای روی زمین راه برای رسیدن به خدا هست. واگر نخواهیم از حق بگذریم باید بگوییم به همان تعداد هم راه برای پیوستن به شیطان هست!رضای داستان ما نیز یکی از همان راهها را انتخاب کرد و به جای آنکه از علمش در جهت خدمت به خلق خدا بهره ببرد، رفت به راهی که به قول پدرش به ناکجا آباد ختم می‌شد.البته ناگفته نماند این اولین بار نیست که فردی از علمش در جهت خلاف استفاده می‌کند. یادم هست یک بار با خانمی مصاحبه داشتم که با داشتن فوق لیسانس ولیسانس، فیزیک و حقوق، دست به قتل عمد همسرش زده بود. آن هم با روشی کاملاً علمی!

این نشان می‌دهد که علم و دانش هیچگاه نتوانسته به تنهایی دلیلی برای تعالی روح شود. آنچه مسلم است، حتی اگر سونا نامی هم در زندگی رضا حضور نداشت باز او برای رسیدن به خواسته‌های خود برای راضی کردن درون ناآرامش، بهانه‌ای برای دور زدنهایش پیدا می‌کرد. آدمی شاید قبل از علم و دانش، به وجدان بیدار نیاز داشته باشد که همان مانع درونی به همان چیزی که خط و حد فاصلی است میان او و حیوان، تا او را باز دارد از آنچه عاقبتی جز سقوط در سراشیب منجلاب ندارد.

فرصت غصّه خوردن نداشتم...

کیانا نصرت زاده

وقتی دختر سه ساله‌ام فوت کرد دنیا به آخر رسیده بود. نه تنها برای من بلکه برای همه خانواده!!... پدرم روز خاکسپاری سکته کرد و راهی بیمارستان شد. مادرم تا آخر عمر لباس سیاهش را در نیاورد و شوهرم برای سالها لبخند به لبش نیامد.... دخترک شیرین زبان من در اثر سرطان خون فوت کرد و سالها بعد با وجودی که صاحب دو پسر شدم هیچ کدام از آنها جای او را در قلبم پر نکردند.

اما این اتفاق زندگی مرا تغییر داد. مرگ ناگهانی دخترم باعث شد تا مدتها در بهت و حیرت باشم. باورم نمی‌شد که به همین سادگی او را از دست داده‌ام. شوهرم دست از کار کردن برداشت. مغازه را اجاره داد و در سن سی سالگی خانه‌نشین شد. هفته به هفته حمام نمی‌رفت و با هیچ کس حرف نمی‌زد. هفته‌ای چند بار می‌رفت سر قبر دخترمان و زار زار گریه می‌کرد. من اما انگار تنها کسی بودم که در آن میان دنبال یک راهی برای این بن بست می‌گشتم... نمی‌خواستم بقیه عمرم را با حزن و اندوه بگذرانم. دلم می‌خواست کاری کنم که باز همان خانواده خوشحال و سرزنده باشیم. سی سالگی برای بازنشستگی همسرم خیلی زود بود. برای همین تصمیم گرفتم دست به تغییر و تحولاتی بزنم. اول از همه خانه را عوض کردم. به اصرار من از تهران به اطراف کرج تغییر مکان دادیم. یک باغچه کوچک گرفتیم و زندگی را از سر گرفتیم. از همان روزهای اول شروع به باغبانی کردم. چند درخت میوه کاشتم. سبزی خوردن هم کاشته بودم و هر روز ساعتها به باغچه خانه می‌رسیدم. همسرم حاضر نبود حتی بیاید توی حیاط و به درختها نگاه کند. من هم اصراری نمی‌کردم. فکر می‌کردم بالاخره یک روز خودش تکانی می‌خورد و زندگی را از سر می‌گیرد. ارتباطم با خانواده را کم کردم. وقتی دور هم جمع می‌شدیم. به هر شکلی صحبت از دختر من پیش کشیده می‌شد و یا بزرگترها سعی می‌کردند ما را نصیحت کنند. نصایحی که هیچ کارکردی نداشت جز این که خسته ترمان می‌کرد. لباس سیاه مادرم یادآور غم بزرگی بود که در قلبمان بود. او حاضر نمی‌شد لباسش را عوض کند و برای همین کمتر به خانه‌اش می‌رفتم.

از همسرم قول گرفتم داستان دخترمان را برای هیچ کدام از همسایه‌ها تعریف نکند. حالا آمده بودیم جایی که هیچ کس از گذشته ما خبر نداشت. اجاره مغازه هم آب باریکه‌ای بود که می‌توانستیم زندگی را بگذرانیم. اما من شروع کردم به رفت و آمد با همسایه‌ها... آدمهای ساده و مهربانی بودند. اوایل شوهرم با آنها صحبت نمی‌کرد ولی کم کم در حد سلام و احوالپرسی ارتباطاتی برقرار می‌کرد. کم کم آمد توی ایوان و به باغچه نگاه کرد. گلها در آمدند. درختها بزرگتر می‌شدند و گاهی هم هوس می‌کرد برای وعده غذایمان کمی سبزی خوردن بچیند... ارتباطش با باغ کوچکمان دریچه‌ای بود به دوباره زنده شدن. صبحها از او می‌خواستم که برود و نان تازه بگیرد. در صف نانوایی بود که با مدیر مدرسه روستایمان آشنا شد و این اولین کسی بود که وارد زندگی جدید همسرم شد. به تشویق او هفته‌ای یک روز می‌رفت مدرسه و به بچه‌ها شطرنج یاد می‌داد... انگار دنیا را به من داده بودند. شوهرم کمی لبخند می‌زد و چند کلمه‌ای بیشتر حرف می‌زد. بعد کم کم برای آبیاری باغچه‌مان با همسایه‌ها گفتگو کرد و بالاخره زندگی را از سر گرفت.

در تمام یک سال اولی که رفته بودیم به خانه جدید از همه فامیل خواسته بودم به دیدن ما نیایند. خیلیها دلخور شده بودند. بعضیها هم فکر می‌کردند ما تارک دنیا شده‌ایم ولی واقعیت این بود که ما احتیاج به زمان و خلوت خودمان داشتیم که بتوانیم با این اتفاق هولناک کنار بیاییم. ولی بقیه فکر می‌کردند باید دور و بر ما شلوغ باشد باید شب و روز نصیحتمان کنند و خلاصه این که با نسخه‌های عجیب و غریبشان دنبال یک راه حل غیر ممکن بودند.

دو سال بعد از فوت دخترم من باردار شدم. البته ناخواسته بود. هنوز آمادگی‌اش را نداشتم ولی همسرم خیلی خوشحال شد. وقتی صدای گریه بچه‌مان در خانه بلند شد انگار دوباره همه چیز از سر گرفته شد. پسرم سه ساله بود که خواستم دوباره باردار شوم. ته دلم می‌خواستم صاحب یک دختر شوم تا جای خالی دخترمان پر شود ولی خداوند صلاح دید که بچه دوم ما هم پسر باشد.

حالا پسرهایم بزرگ شده‌اند. شوهرم رییس شورای روستایمان است. زندگی ما اینجا شکل و قیافه دیگری پیدا کرد و انگار قسمت بود تا زندگی ما در مکانی دیگر و با روحیه‌ای متفاوت از سر گرفته شود.

حالا از فوت دخترم هفده سال می‌گذرد. شوهرم روحیه‌اش را به دست آورده و بچه‌هایمان حسابی به زندگیمان جان تازه داده‌اند. ولی واقعیت این است که من هنوز ته دلم دلتنگ دخترم هستم. انگار فرصتی برای سوگواری نداشتم. آن قدر بقیه خودشان را باخته بودند که وقتی برای حزن و اندوه من نمانده بود.

اما در عوض حالا یک زندگی سرزنده و پرنشاط داریم هرچند دخترم هنوز به خوابم می‌آید و برایش دل تنگم.



در تمام یک سال اولی که رفته بودیم به خانه جدید از همه فامیل خواسته بودم به دیدن ما نیایند. خیلیها دلخور شده بودند. بعضیها هم فکر می‌کردند ما تارک دنیا شده‌ایم...

حُسن خلق، زینت مسلمان



یکی از کارهایی که در فرهنگ اسلامی به عنوان زینت یک مسلمان بیان شده، "خوش خلقی" و حُسن معاشرت با دیگری است. از این رو در آیات و روایات متعددی حسن خلق بهترین چیزی قلمداد شده است که به انسان عطا و از عوامل بهشت رفتن انسان محسوب می‌شود. در نوشتار این هفته به مناسبت میلاد پیامبر رحمت و بهترین آموزگار حسن خلق به برخی از عوامل و آثار این صفت پسندیده اشاره می‌کنیم:

رسول خدا تجسم خلق عظیم

حسـن خلق و گشاده رویی از بارزترین صفاتی اسـت که در معاشـرتهای اجتماعی باعث نفوذ محبت شـده و در تأثیر سـخن در قلوب مردم تأثیری شگفت انگیز دارد. به همین دلیل خدای مهربان، پیامبران و سـفیران خود را انسـانهایی مهربان و خوش خلق قرار داده تا بهتر بتوانند در مردم اثر گذاشـته و آنان را به سوی خود جذب کنند. با برخورداری از حسـن خلق و شرح صدر، چنان با ملایمت و گشـاده رویـی با مردم روبرو می‌شـدند که نه تنها هر انسان حقیقت جویی را به آسانی شـیفته خود می‌سـاختند، بلکه گاهی دشمنان را نیز شرمنده و منقلب می کردند. نمونه بارز این صفت پسـندیده وجود مقدس و نازنین رسول گرامی اسلام(ص) است. قرآن کریم این فضیلت اخلاقی را توفیق و عنایتی بزرگ از سوی خداوند دانسته و می‌فرماید:

در پرتـوی رحمت و لطف خدا با آنان مهربان و نرم خو شـده‌ای و اگر سنگدل بودی، از کنارت پراکنده می‌شـدند... در طول زندگی بابرکت آن بزرگوار بسـیار مشاهده شده اسـت که افراد با قصد دشمنی و به عنوان اهانت و اذیت به خدمت ایشان می‌رفتند ولی در برگشت مشاهده می‌شد که نه تنها اهانت نکرده‌اند بلکه با کمال صمیمت اسـلام را پذیرفته و پس از آن رسول اکرم(ص) محبوب‌ترین فرد در نزد آنان به شمار می‌رفت.

داستان فوت سعدبن معاذ

ابن سـنان از امام صادق(ع) نقل کرده اسـت کـه آن حضرت فرمودند برای حضرت رسـول خدا(ص) خبـر آوردند که سـعدبن معاذ فوت شده است. پیامبر با اصحاب خود آمدند و دستور دادند او را غسـل دهند و خودشـان کنار درب ایستادند. پس از آن که مراسم غسل و کفن تمام شـد او را در تابوت گذاشتند و برای دفن حرکت دادند. در تشییع جنازه او، پیامبر خدا(ص) با پای برهنه و بدون ردا حرکت می کردند و گاهی طرف چپ و گاهی طرف راست تابوت را می گرفتند تا نزدیک قبرستان و به قبر سعد رسیدند. حضرت بعد از آنکه سـنگ لحد را گذاشتند مشغول دعا برای سـعد شـدند که در این هنگام مادر سعد کنـار قبـر آمد و گفت: ای سـعد بهشـت بر تو گوارا باد. رسـول اکرم(ص) با شنیدن این سخن به مادر سـعد فرمودنـد در کاری که مربوط به خداسـت با قاطعیت سخن مگو، هم اکنون سعد دچار فشـار قبر گردید. حضرت رسول(ص) به سـمت منزل باز گشتند و مردم نیز همراه ایشان متفرق شـدند، هنگام بازگشت یکی از همراهان رسول خدا(ص) عرض کرد: یا رسول الله، امروز رفتاری نسـبت به سـعد داشـتید که نسبت به دیگری سابقه نداشت، زیرا با پای برهنه و بدون ردا جنازه سعد را تشییع فرمودید و خود بر جنازه او نماز خواندید باز می‌فرمایید که سـعد را فشار قبـر فرا گرفت؟! حضرت فرمودند: آری سـعد دچار فشـار قبر گردید، زیرا پـاره‌ای از خلقیات رفتاری که با خانواده خود داشت بد و ناپسند بود و در روایتهای دیگری بیان شـده اسـت که یکی از عوامل فشـار قبر بدخلقی و بداخلاقی اسـت، به طوری که از امیرالمومنین(ع) نقل اسـت که می‌فرمایند: فشـار قبر برای مومن، کفّاره اخلاق ناپسند او در دنیا است.

آثار حسن خلق

رعایت حسـن خلق با مومنان، رعایت خوش خلقی در گفتار و برخورد، حتی نسـبت به کافران و مشـرکان، رعایت حال ناتوانـان و... از عوامل و زمینه‌های ایجاد کننده نیک خویی در انسـان است و همین صفت پسندیده است که در آیات و روایات از آن به عنوان زینت مومنان یاد شـده اسـت. آثار فردی و اجتماعی دستیابی به خوش خلقـی تابدان جاسـت که می‌توان بـا نگاهی به اطراف خود آنها را مشـاهده کرد. بسـیار دیده شـده است که کسـانی که دارای خوش خلقی و رفتار حسنه هسـتند در کارهایشان بسیار موفق بوده‌انـد و همگان آنان را شـریک در حال و کار خود دانسته و نسـبت به چنین انسانهایی رفتار ویـژه‌ای را در پیش گرفته‌اند. ما مسـلمانان نیز می توانیم با تاسی به قرآن، خود و خانواده خود را به چنین زینت بااهمیتی مزیّن کنیم.

سؤال:

چنانچه فردی از باب تشکر و قدردانی از کارمند، هدیه‌ای به او اهداء کند، حکمش چیست؟ هرچند آن کارمند بدون هیچ گونه چشم داشتی، کاری را انجام داده باشد؟

پاسخ:

هدیـه در محیـط کار و از جانب اربـاب رجـوع، یکـی از خطرناک ترین چیزها است و هر چه بیشتر از آن اجتناب کنید، به صرفه دنیا و آخرت شـما، خواهد بـود. فقط در یک صورت، دریافت آن جایز است و آن، این است که هدیه دهنده، با اصرار زیاد و با امتناع مأمور از قبول، بالآخره به نحوی آن را اهداء کند. آنهم بعد از انجام کار و بدون مذاکره و حتّی توقّع قبلی.

سؤال:

بعضی از مشـتریان بانک براسـاس عادات رایج به کارمندان عیدی می‌دهند و اعتقاد دارند که اگر این هدیه را ندهند کارهایشـان به شـکل مطلوب انجام نمی‌شود، حکم این کار چیست؟

پاسخ:

اگـر این هدایا منجر به تبعیض در انجام خدمات بانکی به مشتریان شود و در نهایت باعث فساد و از بین رفتن حقوق دیگران گردد، مشـتریان نباید آن هدایـا را به کارمندان بدهند و کارمندان هم حق گرفتن آنها را ندارند.

والاترین همت، وفای به عهد است • حضرت علی (ع)

حسـن خلق این اسـت کـه نرمخو و مهربان باشـی، گفتارت پاکیزه و مودبانه باشـد و بـا برادرت با خوشرویی برخورد کنی

امام جعفر صادق (ع)

خواستگاری

یک اتّفاق زندگی‌مان را تغییر داد

کورش کاشانی

مریضی خواهرم زندگی همه ما را بهم ریخته بود. درست وقتی که پسرش فقط دو سال داشت متوجه شد سرطان خون دارد و به درمانهای خیلی جدی نیازمند است.

آن موقع ما کرمان زندگی می کردیم و خواهرم بعد از ازدواجش به اصفهان رفته بود. من و مادرم به نوبت می‌رفتیم اصفهان تا مراقب خواهرم باشیم و از پسر دو ساله‌اش مراقبت کنیم. روزهای خیلی بدی بود. شوهرش دست تنها بود و نمی‌توانست همه کارها را بکند. مشکل بزرگتر این بود که امید زیادی به درمان خواهرم نبود. دکترها می گفتند دیر شده و کاری از دستشان بر نمی آید. اما ما باز هم امیدوار بودیم. دوره شیمی درمانی را با هزار امید شروع کردیم. در همین رفت و آمدها بود که با **سهیل** و خانواده‌اش آشنا شدیم. برادر کوچک او هم سرطان داشت. خیلی وقتها در اتاق انتظار مطب دکتر ساعتها می‌نشستیم و از درد مشترکمان می گفتیم. یک روزهایی امیدوارتر بودیم و یک روزهایی ناامید و افسرده... همدیگر را دلداری می‌دادیم و در عین حال هیچ کس مثل ما نمی‌توانست درد همدیگر را بفهمد. همین درد مشترک بود که ما را به هم نزدیک و نزدیکتر کرد. طوری که خانواده‌هایمان مرتب با هم در تماس بودند...

تا اینکه آن اتفاق هولناک افتاد و خواهر من بعد از درمانهای بسیار دردناک نتوانست طاقت بیاورد و از بین ما رفت...

فوت خواهرم زندگی ما را تغییر داد. مسوولیت نگهداری پسرش تقریباً به عهده من و مادرم بود. خانه‌ای در اصفهان اجاره کردیم و همانجا ماندیم. خیلی زود خانواده‌ها پیشنهاد دادند که اگر من با شوهر خواهرم ازدواج کنم، برای بچه او مادر خوبی خواهم بود. اما نه من و نه شوهر خواهرم نمی‌توانستیم به این پیشنهاد حتی فکر کنیم. رابطه ما درست مثل خواهر و برادر بود. برای همین دیگر موضوع منتفی شد و کسی هم حرفی نزد.

کم و بیش با خانواده سهیل در تماس بودیم. حالا برادر او روز به روز بهتر می‌شد و از اینکه می‌دیدیم آن پسر جوان از پس این مبارزه بر آمده خیلی خوشحال بودیم. تقریباً دو سال از فوت خواهرم می گذشت که سهیل به



در پیچ و خم دادگاه

خلوت خودم را بیشتر دوست دارم

راشین مختاری

به این وصلت راضی نبودم. از اولش هم **مهدی** را دوست نداشتم. نه اینکه دنبال مرد دیگری باشم و یا اینکه مهدی ایرادی داشته باشد. نه. من شرایط ازدواج را نداشتم. ولی برادرهایم اصرار داشتند بروم سراغ زندگی‌ام. گفتم مادر تنها می‌ماند. گفتند ما مراقب او هستیم. می‌دانستم دروغ می گویند. آنها سالها بود که رفته بودند پی زندگی خودشان. تازه مادر من در واقع نامادری آنها بود. مهر و علاقه‌ای بین آنها نبود. می‌دانستم رهایش می کنند و من نباید او را تنها بگذارم.

تا سی سالگی مقاومت کردم. هر خواستگاری می آمد بهانه‌ای جور می کردم و جواب رد می‌دادم. مهدی که آمد، برادرم گفت به این یکی باید جواب مثبت بدهی. وقتی با خود مهدی صحبت کردم رک و پوست کنده حرف دلم را به او زدم. گفتم مادرم مریض احوال است و جز من کسی را ندارد. گفت من تو را از مادرت دور نمی کنم. می‌توانی هر روز بهش سر بزنی. گفتم پس خانه‌ای اجاره کن که نزدیک مادرم باشم. گفت اصلاً چرا دو آپارتمان بغل هم اجاره نکنیم؟ انگار درهای بهشت به رویم باز شده بودند. گفتم از این بهتر نمی‌شود. گفت تا وقتی که مشکلی در زندگیمان ایجاد نکند می‌تواند کنار ما باشد.

حق با مهدی بود. مشکل اساسی از همان ابتدا وجود داشت و من آن را نادیده می گرفتم. ته دلم آشوبی به پا بود ولی خودم را دلداری می‌دادم که می‌توانم هر دو زندگی را کنار هم پیش ببرم.

آپارتمان مادرم را اجاره دادیم و کنار هم دو آپارتمان نوساز اجاره کردیم. مادر با مقرری بازنشستگی مرحوم پدرم از نظر مالی تأمین بود. ولی احتیاج به مراقبت داشت. بعد از تصادف وحشتناکی که داشتند و پدرم فوت کرد مادر زمینگیر شده بود. از وضع خودش خسته بود. می‌نالید و همه تنش درد می کرد.

بی حوصله و بی‌طاقت بود. حتی برای دستشویی رفتن به کمک احتیاج داشت. صبح تا غروب که مهدی سر کار بود من از



کم و بیش با خانواده سهیل در تماس بودیم. حالا برادر او روز به روز بهتر می‌شد و از اینکه می‌دیدیم آن پسر جوان از پس این مبارزه برآمده خیلی خوشحال بودیم

من پیشنهاد ازدواج داد. در این مدت کاملاً همدیگر را شناخته بودیم و خانواده‌ها هم با این وصلت کاملاً موافق بودند. اما من برای این ازدواج یک شرط مهم داشتم و آن هم این بود که بچه خواهرم را بیاورم پیش خودم و بزرگش کنم. سهیل هم با این شرط موافق بود. هر چند کمی غیر عادی به نظر می آمد. کلی با شوهر خواهرم بحث و گفتگو داشتیم. اولش قبول نمی کرد ولی او را متقاعد کردم که بچه به من بیشتر از او احتیاج دارد. کار او طوری بود که مجبور می‌شد هفته‌ها به مأموریت برود و این بچه هم مثل یک بسته پستی به خانه این خاله و آن عمو فرستاده می‌شد. حالا وقتش رسیده بود که زندگی‌اش سر و سامان بگیرد و حتی شوهر خواهرم هم باید دوباره ازدواج می کرد. وصیت خواهرم به او این بود که زندگی را از سر بگیرد و دوباره ازدواج کند.

به هر سختی بود همه را راضی کردم.

از همان روز اول ازدواجمان خواهرزاده‌ام در خانه ما اتاقی مستقل داشت. همسایه‌ها تعجب می کردند که ما تازه عروس و داماد هستیم ولی یک بچه چهار ـ پنج ساله با ما زندگی می کند. شوهر خواهرم هر وقت از مأموریت بر می گشت می آمد دیدن پسرش و یا با خودش او را می‌برد خانه. ولی برای این که زندگی بچه سر و سامان داشته باشد خانه اصلی او خانه ما بود.

سهیل برایش مثل یک پدر بود. به طوری که او را پسر خودش معرفی می کرد.

حالا از ادواج ما ده سال می گذرد. شوهر خواهرم ازدواج کرد و پسرش کماکان با ما زندگی می کند. دو سال است که خداوند به ما بچه‌ای عطا کرده و حالا ما دو پسر داریم. بچه خواهرم در کنار ما احساس آرامش می کند. به مدرسه می‌رود و بچه موفقی است. حتی خیلی از معلمهایش نمی‌دانند که من مادر واقعی او نیستم. سهیل هم درست مثل یک پدر دلسوز با او رفتار می کند. همیشه حس می کنم خواهرم از آسمان به ما نگاه می کند و خرسند است و همین به زندگی من و سهیل سعادت و خوشبختی و برکت داده است. ■

حق با مهدی بود. مشکل اساسی از همان ابتدا وجود داشت و من آن را نادیده می‌گرفتم. ته دلم آشوبی به پا بود ولی خودم را دلداری می‌دادم...

مادرم مراقبت می کردم ولی برای شبها یک پرستار گرفته بودیم که قرار بود همه برادرها کمک کنند و هزینه آن را تأمین کنیم.

ماههای اول برای هر مهمانی رفتن و گردش رفتن مجبور بودم از یکی خواهش کنم پیش مادرم بماند. گاهی هم کسی پیدا نمی‌شد و برنامه را کنسل می کردم. مهدی هم غر می‌زد. حس می کرد همه توجه من به مادرم است. گرفتاری از همان اول شروع شد. مهدی بدخلقی می کرد. من به شدت نگران مادرم بودم. زن برادرهایم حاضر نبودند از او مراقبت کنند. حتی پیشنهاد خانه سالمندان را دادند.

هر چه می گذشت اوضاع بدتر می‌شد. مهدی بی‌طاقت بود. یک وقتهایی رفتارهایش با مادرم خیلی توهین آمیز بود. روزی صد بار خودم را لعن و نفرین می کردم که چرا ازدواج کردم. هر کس قسمتی در این دنیا دارد. من هم حاضر بودم تا آخر عمرم از مادرم مراقبت کنم. چه کسی مهمتر از مادر است؟

همین شد که دست از بگو مگو و جنگ و دعوا برداشتم و به مهدی گفتم بهتر است از هم جدا شویم. به نظر او هم این پیشنهاد خوبی بود. چون می‌دانست که من همسر ایده آل او نیستم. او دلش می‌خواست زنی داشته باشد که پا به پای او در این مهمانی و آن مهمانی باشد. من خلوت خودم را بیشتر دوست داشتم. مادرم در زندگی برایم از هر چیزی مهم‌تر بود در حالی که مادر من برای مهدی فقط یک اسباب زحمت بود. برای همین به راحتی توانستیم به توافق برسیم. خدا را شکر بچه‌ای هم در کار نبود که نگران سرنوشت او باشیم.

حالا دیگر با خیال راحت بقیه عمرم را کنار مادرم می‌مانم. اینجوری هم او آرامش دارد و هم من.

دیروز آپارتمان مادرم را پس دادیم و به خانه قدیمی خودش نقل مکان کردیم. امیدوارم زندگی من و مادرم دوباره به آرامش قبلی برگردد. ■

شکوفه های زندگی



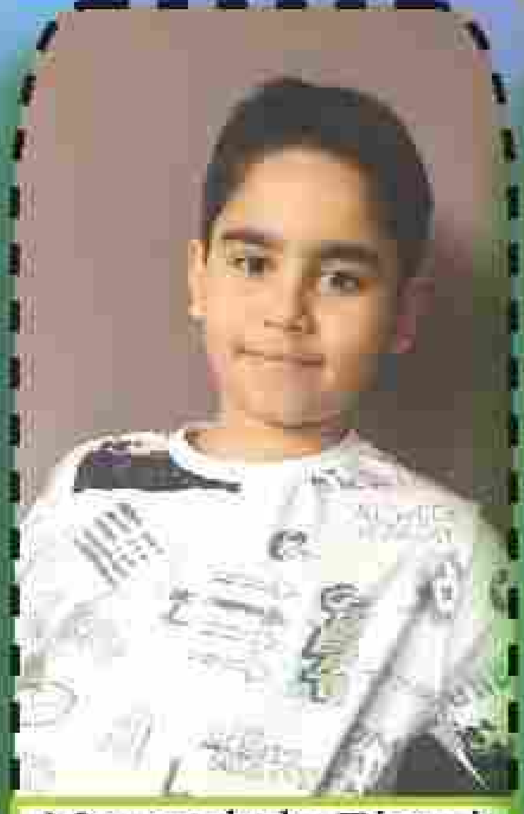
محمدعلی امید



برسام گروسی



نسیم صفری



Manouchehr Divani
(منچستر)



نورا رحیمی



سیدعلی و سید مهدی هاشمی



مهسا شعبانی



آوین شعبانی



روژا و رتاج جادری

آدمی ساخته‌ی افکار خویش است

● مترلینگ

گشت‌وگذاری در فضای طنز مجازی!



از: مصطفی گلیاری

پیوسته زن بگیرید!

نیش آقایون تا بناگوش باز شد!

دیالوگهای هفته مادران از ما بهتران: بچه‌م سردش بود براش چاه نفت خریدم. بچه‌م گواهینامه گرفت براش ایران‌خودرو خریدم. بچه‌م دیپلم گرفت براش دانشگاه تهران خریدم. بچه‌م موبایل خواست براش مخابرات خریدم.

وقتی آمارها گفتن تعداد ازدواجها روز به روز کمتر میشه، فکر می کنین متخصصان ما چه فکری به ذهنشون رسید؟

الف: فرهنگسازی برای ازدواجهای کم‌هزینه؟ **ب:** ساختن مسکن‌های ارزون واسه جوونا؟ **ج:** دادن تسهیلات مناسب؟ **د:** کاهش قیمتها؟ خیر! همه گزینه‌ها غلطه و راه‌حل‌شون این بود: اونایی که زن دارن، دوسه زن دیگه هم بگیرن! شماها ایکیوسان کی بودین تا حالا!

یه فیلم دیدم از آقایی تو مجازی. ایشون از مخاطبهاشون که خانمها بودن، پرسید آیا شما راضی به چند همسری هستین؟ خانمها گفتن خیر. ایشون فرمود: "زنها میگن نه ولی عقل میگه آره." آیا این حرف به این معنی نیست که زنها عقل ندارن و مصداق همون حرفیه که میگن زن ناقص‌العقله؟ و آیا بدنیست که یه آقایی با این همه فضیلت و ریش سفید و صورت نورانی و محبوبیت از این حرفا بزنه؟

یه عکس دیدم که یه خونواده پولدار رفته بودن چابهار. زیر یه چَپَر محقر بودن. مادر لباسای شیک و برند داشت. پسرش که شاید هفت سالش بود، عینک آفتابی و کتونی و شلوارک و بلوز برند داشت. یه خورده اون‌طرف‌تر یه دختربچه بود. پاهاش بی کفش. لباسش محقر و موهاش ژولیده و مثل کسی که داره به یک خیال و توهّم نگاه می کنه، به پسره خیره شده بود. بعد آ این عکس رو تو اینستا به اشتراک گذاشته و زیرش نوشته چابهار با طبیعت فوق‌العاده زیبا... بگو آخه مگه عقده داری که رفتی آنجا و اختلاف طبقاتی رو به رخ مردم نجیبش می کشی؟ مقایسه کنین با نرگس کلباسی که از ناف آمریکا اومده و با مردم زلزله و سیل‌زده زندگی می کنه و واسه مادران زندانی پول جمع می کنه. یا مقایسه کنین با خانم دکتر فرمانفرماییان که از اشراف بود و می‌رفت دروازه غار چهل سال پیش و با دستای خودش به سر بچه‌هایی که شپش گرفته بودن، دارو می‌مالید.

یه فیلم دیدم که یه خانم با کلاس گربه حامله‌شو آورده بود سونوگرافی تا ببینه وضعیت جنین‌های گربه چطوره؟! مقایسه کنین با خونواده‌های بی‌شماری که بچه‌شون مریض میشه و پول ندارن ببرن دکتر و دارو بخرن.

هفتاد درصد از درآمد سه هزار میلیاردی پسماند خشک، نصیب مافیای پسماند خشک میشه. چهار هزار و هفتصد کودک زباله‌گرد داریم که چهل درصدشون تنها نون‌آور خونه هستن و بین ده تا پونزده سال دارند. نقل از مجتمع فعالان اقتصادی

کیومرث کلانتری: "غرایز شکارچیان باید ارضا شود. شکار با مجوز ما انجام می‌شود ولی انتشار عکس و فیلم آن ممنوع است". سازمان خجالت از محیط زیست گفته شکار کنید اما فیلم نگیرید. اگر گرفتید، منتشر نکنین برامون داستان میشه!

یه آقایی به اسم ارستاکیس دراکلیان از بانک رفاه کارگران برنده پنج میلیون تومن کمک هزینه سفر به عتبات عالیات شده. هویجوری یاد این جوک افتادم: یه کشیش داشت رد می‌شد. سه تا پسربچه دید. یه پنی به اونا نشون داد و از هر کدوم پرسید اگه اینو بدم، چکارش می کنین. اولی گفت ادوارد هستم. من عاشق شوکولاتم. دومی گفت روبرت هستم. من عاشق بستنی... سومی گفت من میندازم تو صندوق صدقات حضرت مسیح. چون عاشق مسیح هستم. کشیش گفت آفرین و پول رو به اون داد و گفت راستی اسمت رو نگفتی؟ پسربچه درحالی که سمت خونه‌شون می‌دوید، گفت شمعون هستم پدر مقدس.

رهبر معظم انقلاب: حتی به شوخی هم درباره تعدد زوجات حرف نزنید... و یه جاهم خوندم که فرمودن: اگر یکی از کارکنان بیت رهبری تجدید فراش کند، اخراج می‌شود.

با اینکه داریم می‌بینیم که آمار طلاق تو ایران هی میره بالا، یه عده دارن واسه چند همسری تبلیغ می کنن. یه عکس گذاشتن که چهار تا زن چادری و خوشحال که بچه هم بغل دارن، دور یه آقای خوشحال حلقه زدن و کل افراد خونواده دارن از شادی منفجر می‌شن. یکی از بچه‌ها پرچم ایران رو طوری داره تکون میده که انگار خودش و خونواده‌ش به یه موفقیت مهم رسیدن. یکی از سازمانهایی که مجری این طرحه، "حیات حُسنی"س که واسه چندهمسری همایش هم گذاشته بود که تقریباً مخفیانه بود. یکی از آقایون علما هم فرموده اگر زنی همسر دوم باشد بهتر از آن است که ترشیده شود. آیا زشت نیست که کشوری که مدعی فرهنگه، با زن اینطور جنس دومی و حقیرانه برخورد کنن؟ شاید زیاد عجیب نباشه چون وقتی که نماینده مجلس به کسانی که انتخابش کردن فحش بده، تحقیر زن دیگه براشون زیاد مهم نیست. شاید شما هم اون فیلم رو دیدین که یه دانشجو در واکنش به حرفای متناقض آقای مطهری بهش میگه "آقای مطهری بهتر است قرص ضد فراموشی همراه داشته باشید" و دیدین که جناب مطهری در جوابش گفت: "قرص ضد بارداری هم که بخوای، داریم." بعد که دید قندش دراومد و همه تو مجازی انتقاد کردن، فرمود: "این شوخی رو با یه دانشجوی دختر که نکردم! طرف پسر بود." ایشون انگار متوجه نیست که زدن چنین حرفی در شأن نماینده نیست ضمن اینکه باید جواب بده و بگه چرا ضد و نقیض حرف می‌زنم نه اینکه بگه قرص فلان هم داریم.

کاش یه وزارتخونه‌ای هم داشتیم به اسم وزارت آرایشگاه و پیرایشگاه سخنان بزرگان قبل از انتشار. توصیه می کنم آقای حداد عادل رو به وزارت انتخاب نکنین چون یه بار بود که نتونست سخن آقای احمدی‌نژاد رو ویرایش کنه و ایشون گفت اون ممه رو لولو برد.

یه روحانی که به قول دایی جان ناپلئون احتمالاً دست‌نشانده انگلیسی‌هاس، در منبری می گفت نماز عصر داشت قضا می‌شد، یکی از بزرگان دینی صدر اسلام به خورشید دستور داد چند دقیقه برگرده عقب تا نمازش قضا نشه (این حرف جوک یا شایعه نیست. خودم فیلمشو دیدم.) علمایی که افکاری عوامانه دارن، فکر می کنن فضیلت پیامبران و امامها و بزرگان دینی این بوده که خورشید رو جابه‌جا کنن، اژدها و شیر رام کنن، با یه دونه گندم ده تا دیگ خورشت درست کنن و سنگ‌ریزه‌ها رو به سکه طلا تبدیل کنن و از این دست حرفا و کلاً به فضایل معنوی اونا اشاره نمی کنن. اینا معتقدن پیغمبر و امامها شعبده‌بازی بلد بودن و زبون‌شون لال، یه کسی مثل دیوید کاپرفیلد بودن. و از این حرفا می‌زنن و نوجوان امروزی خنده‌ش می گیره.

راز ویتامین ها

مو و کمبود ویتامین‌ها

ریزش مو: کمبود ویتامین‌های B۲، B۵، بیوتین، روی و ویتامین D

خشکی موها: کمبود ویتامین‌های A وE، امگا ۳، پروتئین، سلنیوم و بیوتین

شوره زدن موها: کمبود سلنیوم، امگا ۳ و ویتامین A

چشم و کمبود ویتامین ها

سیاهی و پف‌آلودگی زیر چشم: کمبود آب در بدن، عدم تحمل برخی مواد غذایی مانند لاکتوز لبنیات و حساسیت

کاهش قدرت دید: کمبود ویتامین A

قرمزی مداوم مویرگ‌های چشم: کمبود ویتامین C

نزدیک‌بینی: کمبود ویتامین D

پوسته‌ریزی در اطراف پلک: کمبود آهن

مغز و اعصاب

افسردگی: کمبود ویتامین‌های B۱، B۵ و بیوتین

دمانس یا زوال عقل: کمبود ویتامین‌های B۱، B۳، B۱۲، اسید فولیک و امگا ۳

تحریک‌پذیری و زودرنجی: کمبود ویتامین‌های B۱، B۵ و B۶

بی‌خوابی: کمبود ویتامین‌های B۳، B۵، B۶ و D

سرگیجه: کمبود ویتامین‌های B۲ و B۶

کمبود کدام ویتامینها بر دهان و دندان تاثیر می گذارند؟

خونریزی لثه: کمبود ویتامین C و اسیدفولیک

به هم چسبیدن دندان‌ها: کمبود ویتامین D و ویتامین K

گلو درد: کمبود ویتامین‌های B۳، B۱۲، اسیدفولیک و کلسیم

آفت دهانی: کمبود ویتامین B۲

ضعیف شدن مینای دندان: کمبود ویتامین‌های A، K، D و کلسیم

التهاب زبان: کمبود ویتامین‌های B۲، B۳ و اسیدفولیک

کاهش حس چشایی: کمبود روی

کمبود کدام ویتامینها پوست را خراب می کند؟

جوش‌های پشت بازو: کمبود ویتامین A

پوسته‌ریزی و خشکی پوست: کمبود ویتامین‌های A و E

خونریزی بی‌علت از بینی: کمبود ویتامین C

کبودی مداوم پوست: کمبود ویتامین C

جوش زدن در دوران عادت ماهانه: کمبود ویتامین B۶

التهاب پوست: کمبود ویتامین‌های B۲، B۳ و بیوتین

عضلات و مفاصل

گرفتگی عضلانی: کمبود منیزیم و ویتامین‌های B۱، B۲ و B۶

انقباض ناگهانی ماهیچه‌ها: کمبود ویتامین‌های B۱، B۲، B۳، B۶، B۹، D و منیزیم و کلسیم

تورم مفاصل: کمبود ویتامین‌های B۱، B۶ و پروتئین

قفل شدن ناگهانی مفاصل: کمبود منگنز

پوکی استخوان: کمبود کلسیم و ویتامین D

صدا دادن مفاصل: کمبود ویتامین‌های B۵ و B۱۲

ویتامین های ضروری برای ناخن ها

قاشقی شدن ناخن‌ها: کمبود ویتامین B۱۲ و آهن

ظهور خطوط سفید روی ناخن: کمبود کلسیم و روی

پوسته‌ریزی اطراف ناخن: کمبود آهن و بیوتین

شکنندگی ناخن‌ها: کمبود کلسیم و منیزیم

چندشاخه‌شدن پوست اطراف ناخن: کمبود پروتئین

با سازندگان ویتامین‌ها آشنا شویم

منابع غذایی پیش‌ساز ویتامین A:

کره، خوراکی‌های نارنجی و زرد مانند هویج و زردآلو

منابع غذایی ویتامین‌های گروه B:

تمام سبزیجات برگ سبز تیره، غلات و حبوبات

منابع غذایی ویتامین B۱۲:

انواع منابع حیوانی مانند گوشت‌ها، لبنیات و تخم‌مرغ

منابع غذایی ویتامین C:

پیاز، فلفل، مرکبات و گوجه‌فرنگی

منابع غذایی ویتامین D:

نور آفتاب، قارچ، تخم‌مرغ، ماهی‌های چرب و لبنیات غنی‌شده

منابع غذایی کلسیم و ویتامین K:

انواع لبنیات، کلم بروکلی و اسفناج

منابع غذایی روی:

انواع گوشت‌ها، حبوبات و غلات

منابع غذایی منیزیم:

انواع مغزها و دانه‌های خام، ماهی، حبوبات، ماست، موز و شکلات تلخ

منابع غذایی منگنز:

بادام، کدو تنبل، اسفناج، ماست، انجیر، موز و انگور

منابع غذایی اسیدفولیک:

سبزی‌های برگ سبز تیره، مرکبات، غلات سبوس‌دار و حبوبات

منابع غذایی بیوتین:

تخم‌مرغ، بادام، غلات سبوس‌دار، اسفناج، قارچ، شیر و گوشت

مسابقه بزرگ داستان نویسی دوره چهاردهم

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

لرزش درونی...

الهام تاجمیر ریاحی



"لرزش درونی..."نوشته "الهام تاجمیر ریاحی" نویسنده با استعداد و نوقلم، داستانواره‌ای است ساده که گرچه بر اساس الگوهای صرفاً حادثه محور "قصه"های مجله‌های عامه پسند نوشته شده است. اما ویژگی این داستانواره ارجاع دارد به سادگی و فشردگی روایت خطی که در نوع خود برای پند آموزی و شکیبایی و پرهیز از شتابزدگی در بحرانهای عادی زندگی، جاذبه و گیرایی دارد.

شاید بیشتر از ده بار طول و عرض اتاق را طی کرده بود. انگار داشت توی کوره می‌سوخت. خدا خدا می کرد که همه چیز به خیر و خوشی تمام شود. نمی‌دانست زمین داغ است یا او دارد از حرارت می‌سوزد. هرچه بیشتر فکر می کرد بیشتر مضطرب می‌شد. زیر لب زمزمه کرد: "اون که سالم بود، راست راست راه می‌رفت. آخه یه دفه چی شد؟" صدایی افکار مزاحم را از ذهنش دور کرد:

"داداش، خان داداش!" مثل مارگزیده‌ها از جا پرید. رو کرد به خواهرش و با صدایی که می‌رفت تبدیل شود به فریاد گفت: "چیه، زینت؟! تو دیگه از جونم چی می‌خوای؟"

زینت بچه به بغل وارد اتاق شد در را بست و با دلخوری گفت: "چته داد می‌زنی، ناصر! بچه‌ها خوابیدن، صداتو بیار پایین" ناصر کمی به خودش مسلط شد، نفس عمیقی کشید و گفت: "داری میری؟" زینت نگاهی به ساعت کرد و گفت: "آره دیگه بچه‌هام الان گشنه و تشنه خوابشون برده، باباشونم از اونا بدتر" ناصر پنجه‌هایش را میان موهای آشفته‌اش فرو برد و سر به زیر انداخت و گفت: "به خدا شرمنده‌م، انشاالله جبران می کنم. بذار مادرشون از بیمارستان بیاد، همه چی درست میشه، منم از خجالت تو درمیام." زینت رفت کنار در اتاق، بچه را روی تشک خواباند و همانجا پای دیوار نشست. خستگی از سر و رویش می‌بارید. دلش می‌خواست زار بزند، اما نای گریه کردن هم نداشت. نگاهی به برادرش کرد که مستاصل وسط اتاق ایستاده بود و به نقطه‌ای نامعلوم خیره شده بود. گفت: "یکساله روزگارمون شده..." بقیه حرفش را خورد. کمی مکث کرد و دوباره رو به برادرش که بعید بود بشنود، گفت:

"ناصر جان، این بچه‌ها مادر می‌خوان، من هر کاری بشه می کنم اما به خدا داری به خودت و این بچه‌ها ظلم می کنی." ناصر همان جا وسط اتاق نشست. دستش را ستون پیشانی‌اش کرد

سفر

عباس عابد ساوجی - "اندیشه" کرج

"سفر" یکی از کوتاهترین داستانهای کوتاهی است که "عباس عابد ساوجی" نویسنده پرتجربه در کار و زندگی و نویسندگی نوشته است. در تعریف این داستان شاید بتوان گفت خلاصه‌ای است بسیار فشرده از یک داستان بلند و حتی از یک رمان با دو سه شخصیت اصلی که حول درونمایه‌ای غمناک از "جدایی" شکل می گیرد و تنهایی ژرف و چاره ناپذیر یک مرد شیدا را باز می‌نمایاند. امید می‌رود "عباس عابد ساوجی" مجال و فرصتی سزاوار را بیابد برای نوشتن رمان "سفر" که اگر نوشته شود درخششی کم مانند خواهد یافت.

آن شب تصمیم گرفتم تا صبح بیدار بمانم تا دو جلد دفتر خاطراتی را که یک نویسنده آشنا برایم پست کرده بود بخوانم. در اولین صفحه دفتر نوشته بود: نرگس، کاسه آب را گذاشت روی پله، با یک دست آستین‌ام را گرفت. در حالیکه با پشت دست اشکهایش را پاک می کرد، گفت: "داداش، تو را قسم میدم به این وقت عزیز، از خیر این سفر بگذر. دلم گواهی میده به صلاح نیست."

مکث کوتاهی کرد. قصد داشت اثر حرفهایش را در من ببیند. بعد ادامه داد: "باید دلِ آدم خوش باشه، و گرنه دلخوشی، به این شهر و اون شهر سفر کردن نیست. اگه شهری رو چراغانی کنند که یک نفر شاد بشه، دل افسرده اون را نمی‌تونند شاد کنند! اما اگر دلی شیدا شد، با یک شمع میتونه شهری رو به آشوب بکشه!."

جمشید شوهر نرگس، رویش را به طرف دیگر برگرداند و چند قدم دور شد تا نرگس، هر آنچه را در دل دارد بی پرده بگوید تا شاید بتواند مرا از رفتن منصرف کند.

گفتم: "نرگس، مگر تو خودت نبودی که مرا به بیمارستان رسوندی و بستریم کردی؟ آنهم با آن ماجراهای عجیب و غریبی از درهم ریختگی روحی من بعد از جدایی از زنم که تعریف می کردی. من که به حال خودم نبودم، نمی‌دونستم چی به چیه...

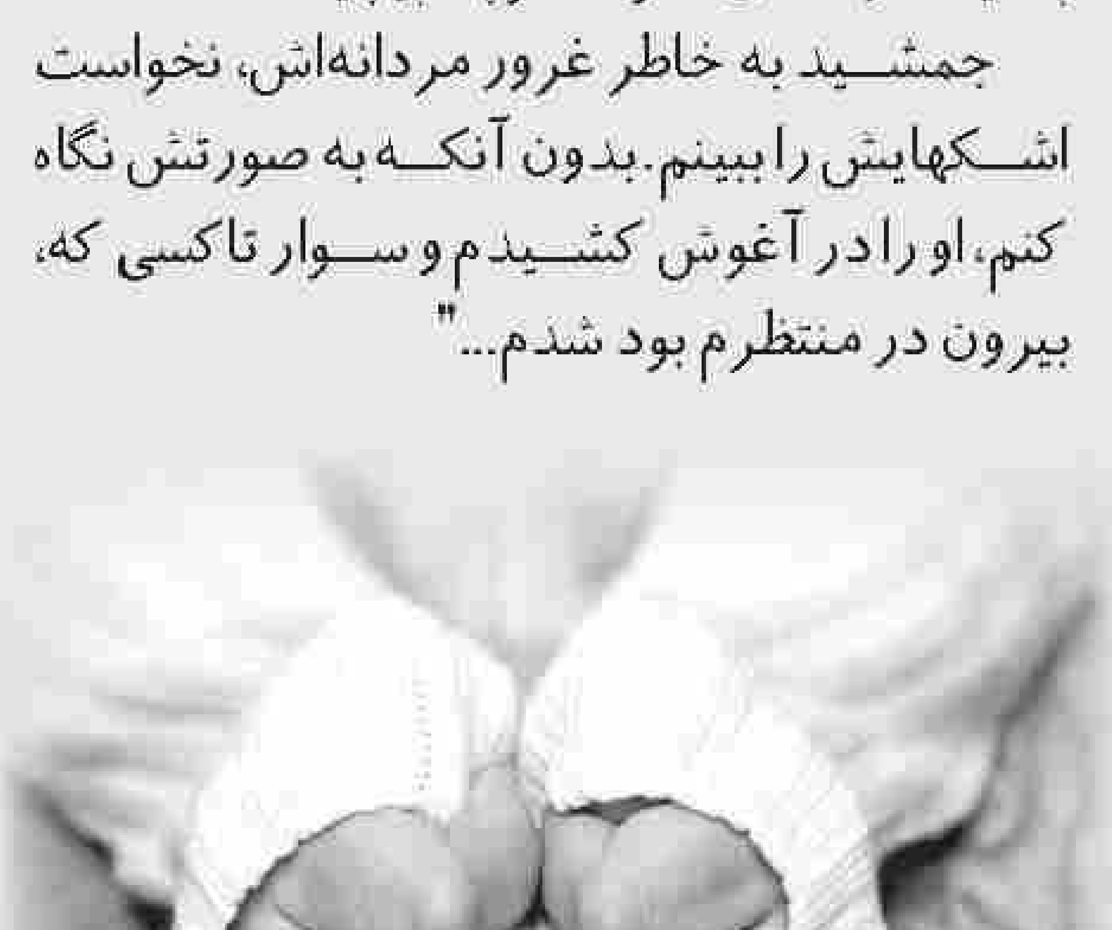
حرفم را قطع کرد و گفت: "هر کسی ممکنه در اثر یک بیماری راهی بیمارستان بشه، قرار نیست برای هر بیماری، مردم خونه و زندگی‌شون رو وِل کنند آواره غربت بشن."

اشک، جلوی چشمش را می گرفت و او با پشت دست تند تند اشکهایش را پاک می کرد. به عنوان آخرین جمله گفتم: خونه رو که اجاره دادم، بلیط اتوبوس گرفتم، یکی از دوستهام مقدمات کارم را فراهم کرده، بنابراین همه چیز برای رفتن من تدارک دیده شده، حالا دیگه باید برم. در ضمن، قرار نیست تا ابد اینجا موندگار بشم. هر چند وقت یک بار میام بهتون سر می‌زنم. اگر صبور باشی و بیتابی نکنی، ماه به ماه نبودنم برات عادت میشه...!"

مانند کسی که دلش شکسته باشد و نتواند نفرین کند آهی کشید و گفت: "گاهی فرصتها می‌سوزن و از بین میرن. بعد از سوختن فرصتها، مشتی خاکستر به عنوان افسوس کف دست می‌مونه که نمی دونی چیکارشون کنی. حالا که نمی تونی بمونی، برو خدا نگهدارت."

بغضش مانند رعد و برقی که چند لحظه پشت ابرها پنهان شده باشد، شروع کرد به غریدن. هق هق گریه‌اش همراه کاسه آبی که پشت سرم پاشید، در فضای خلوت کوچه پیچید.

جمشید به خاطر غرور مردانه‌اش، نخواست اشکهایش را ببینم. بدون آنکه به صورتش نگاه کنم، او را در آغوش کشیدم و سوار تاکسی که، بیرون در منتظرم بود شدم..."



و گفت:"میگی چی کار کنم... کاری از دستم بر می‌اومد که نکرده باشم؟"

زینت سری به افسوس تکان داد: "من این وسط نه سر پیازم نه ته پیاز... هر گلی زدی به سر خودت زدی، اما خدا وکیلی این روزگار نشد که درست کردی برای خودت و ما، چهار تا بچه قد و نیم قد ماشاءالله یکی هم از یکی شیطون‌تر، وروجکای منم که بیفتن قاطی اینا ببین اوضاع این خونه چی میشه؛ قیافه عبوس و خسته تو یه طرف، گوشه کنایه‌های محمودم یه طرف..."

ناصر سربه زیر و با خونسردی عجیبی که از او بعید می‌نمود، زمزمه کنان گفت:

غلط کرده اگر حرفی زده ..."

زینت پوزخندی زد و گفت: "اون بدبخت که اگه گوشه کنایه هم نزنه دق می کنه، راستشو بخوای منم دیگه از این اوضاع خسته شده‌ام، حرف یه روز و دو روز نیست. تا کی می‌خوای اینجوری ادامه بدی؟!" ناصر دوباره سر به زیر انداخت، با درماندگی گفت: "تقصیر من چیه، میگی چی کار کنم... فقط لطفاً دوباره حرفای قبلی رو تکرار نکن"... انگار واقعاً احتیاج به یک تصمیم جدی داشت. زینت آرام و مهر آمیز گفت: "بازم که حرف خودتو می‌زنی، یه بار بهت گفتم صد بار دیگه هم میگم... زن بگیر و خلاص!"

ناصر با تلخی نگاهش کرد: "اگه دو روز دیگه حالش خوب بشه و برگرده سر زندگیش چی؟ اگه به قول دکترا راستی راستی معجزه بشه چی؟ شاید خدا بخواد به من و این چهارتا بچه رحم کنه..."

زینت گفت:

-خودتم خوب می‌دونی اون دیگه حالش خوب نمیشه... الان یکساله وضعش هیچ تغییری نکرده... دکترا هم که دارن بهت میگن، من نمی‌دونم تو چرا باز حرف خودتو میزنی!"

هرچه حرف می‌زدند بی‌فایده بود. هر دو باز برمی‌گشتند سر خانه اول. اما این پیشنهاد بارها و بارها مثل زنگ توی گوش ناصر صدا می کرد و از طرفی حال زنش که توی بیمارستان بود روز به روز بدتر از قبل می‌شد و به این ترتیب بالاخره بعد از یک ماه ناصر قبول کرد به حرف خواهرش گوش بدهد و فکری به حال زندگی‌اش بکند.

***

دو هفته از ازدواج مجدد ناصر می گذشت اما او هنوز طول اتاق را با قدمهایی بلند اما لرزان متر می کرد. کلافه بود و عصبانی. مثل آتشفشان در حال فوران بود. کافی بود یک کلمه حرف نامربوط بشنود تا زمین و زمان را به هم بریزد. دلش می‌خواست گردن زینت را بشکند. شاید هم اگر خواهرش نبود تا به حال این کار را کرده بود، به خودش می گفت: "نه، تقصیر خودم بود، خودم خام حرفاش شدم، اشتباه از من بود... کی فکرشو می کرد که اون معجزه اتفاق بیفته! آخه این چه بدبختی بود که دامن گیر من شد."اگر احیاناً چشمش به چشم زینت می‌افتاد دمار از روزگارش در می آورد. صدای آهسته زینت توی اتاق پیچید: "دادش هنوز حاضر نشدی؟ باید بریم بیمارستان امروز مرخصش می کنن"

پوزخندی زد و باعصبانیت گفت: "بیمارستان... با چه رویی بیام؟ تو خودت روی دیدن اون زن رو داری؟ اصلاً بیام بگم چی؟ بگم تا مریض بودی، تا روی تخت بیمارستان بودی، من رفته بودم بله برون خودم... بیام بگم ببخشین من تجدید فراش کردم؟ اون وقت حقش نیست..." "بقیه حرفش را خورد. زینت بی‌صدا و آرام از همان دم در برگشت. حالا ناصر کنار پنجره اتاق ایستاده بود و به بدبختیهای تازه‌اش فکر می کرد و از درون می‌لرزید.

یک انسان ناسپاس خوشبخت، وجود ندارد

● زنگار

کشورم، مادرم

فریبا امیراسکندری ـ "اندیشه" کرج

"فریبا امیراسکندری" نویسنده و شاعر نام آشنا با نوشتن داستان کوتاه کوتاه "کشورم، مادرم" در روندی تازه از فشرده نویسی و معناگرایی، مضمونی بنیادی و چندین سویه را برای القای یک مفهوم دوگانه و ژرف به گونه‌ای نو محور درونمایه اثرش قرار داده است. "فریبا امیراسکندری" در دورههای پیشین این مسابقه چند بار به عنوان داستان نویس برتر و برگزیده شناخته و معرفی شده است.

دستش را به سمت پوتینش برد و بند را که به دست گرفت، رفت تا سالها پیش و آن روز.

مادر داشته بند کتانی او را می‌بست که یک دفعه با لگد پدر به عقب پرت شد، از دماغ و دهانش خون بیرون میزد، ولی کوتاه نمی آمد، خودش را به سمت او می کشید تا بستن بند کتانی را کامل کند و باز لگدی دیگر.

پدر داد میزد: "به هر گوری که می‌خواهی برو... برو...فکر کردی من بچه دست تو می‌دهم؟!"

مادر با صورت پر از خون و چشمهای خیس رفت...برای همیشه رفت.

بند پوتینش را بست. از روی پله ایوان بلند شد. نگاهی به حیاط کوچک انداخت. دوچرخه زنگ‌زده‌اش در گوشه حیاط به درخت تکیه داده شده بود. دوچرخه، جشن تولد پنج سالگی ریسه‌های زر، زری و گلهای صورتی و سرخی که تزیین کرده بود مادر و حالا ...حالا درخت هر چه برگ زرد داشت بر روی باغچه خشک حیاط ریخته بود.

از میان جلبکهای سبز حوض می‌توانست تصویر خودش را ببیند. دستش را لای ریشش برد و صورتش را خاراند. احساس کرد خیلی زود بزرگ شده است... زود، ولی سخت.

ساکش را از روی ایوان برداشت و به طرف در رفت و تا دستش را...دستش در هوا معلق ماند. پدر در را باز کرد. با دیدن لباس نظامی بر تن محسن، نگاهش پر از التماس شد... لای چهار چوب در ایستاد و با دو دستش محکم چهار چوب را گرفت.محسن سرش را پایین انداخت : "خواهش می کنم بابا"

پدر نالید: "نه... من فقط تو را دارم...نمی‌ذارم بری!"محسن دستش را روی بازوی پدر گذاشت: "بابا جنگه... خاکمون در خطره! کشورمون!"

پدر غرید: "کشور... کشور... خاک ؟ من و تو چی کاره‌ایم... به ما چه که چه می‌شود..."

محسن سرش را به عقب برگرداند... به پنجره خاک گرفته اتاق مادر خیره شد و زیر لب گفت:

"چرا، پدر مهم هست... خیلی مهم... اگر نروم نامادری می آید."

پیام و پاسخ

¤ خانم فرشته محبیان ـ تهران

نوشته‌ای که با عنوان "امانت" فرستاده‌اید نشان از ذوق و استعداد شما برای داستان نویسی دارد، اما باید توجه داشته باشید که بدون مطالعه همه جانبه و برنامه ریزی شده و آشنا شدن با ساز و کار داستان نویسی، هر قدر شتابزده و پی در پی بنویسید، در گستره و راه و کار طولانی و دشوار داستان نویسی به نتیجه‌ای نخواهید رسید. ضمناً به "زبان نوشتاری" باید قلم بزنید. در این مورد پیشنهاد می کنم دست کم به نثر و زبان ساده و معیار روزنامه‌ها توجه کنید. پیروز و موفق باشید.

¤ آقای غلامعلی چریکی ـ گچساران

درود بر شما یار و همراه دیرین اطلاعات هفتگی و نویسنده فروتن و بی‌ادعا و پرتجربه. نوشته "سفر به برزخ" شما که ـ با عرض پوزش ـ بر اساس خیالپردازیهای شبیه خرافه بر قلم رانده‌اید، باورپذیر نیست. بهتر نیست مثل گذشته ـ در کسوت یک داستان نویس ـ از زندگی و تجربه‌های عینی و ذهنی واقعیتان و از هستی و دنیای آدمهای پیرامونتان بهره بگیرید؟ برایتان تندرستی و پویندگی و نشاط آرزو می کنم.

مصطفی گلباری
sooshtraa@yahoo.com



نرده‌های ضدخودکشی

پسران و دختران ناامید از بس رفتند و خودشان را از پل طبیعت پایین انداختند، مسؤولان می‌خواهند نرده‌هایش را طوری طراحی کنند که نشود خود را پایین انداخت. آقای مسؤول گیرم که پل طبیعت رو ضد خودکشی کردی با پلهای دیگه چکار می کنی؟ خبرگزاری ایسنا اعلام کرده "از هر چهار ایرانی یک نفر اعصاب ندارد." امیدوارم آنها از رو نروند و از زیر پل رد شوند. ۶۲ درصد خودکشی‌ها با قرص برنج است. خودسوزی، حلق‌آویز، رگ‌زنی و خوردن انواع قرص‌هایی که مردم راحت از داروخانه‌ها می‌خرند هم از انواع خودکشی است و نمی‌شود برای آنها نرده ضد خودکشی گذاشت. یکی از راههای نرده گذاشتن برای انواع خودکشی‌ها بیشتر کردن مراکز مشاوره تلفنی رایگان است. هر مؤسسه و سازمانی باید مددکار داشته باشد تا مراقب اعصاب و روان کارکنان باشند. کشور ما کلی پل دارد. بسی ناپسند است و افت دارد که همه پلها را نرده‌کشی کنیم و اگر خارجی‌ها پرسیدند چرا، بگوییم تا خودشان را نکشند!

ملت‌ندیدبدید

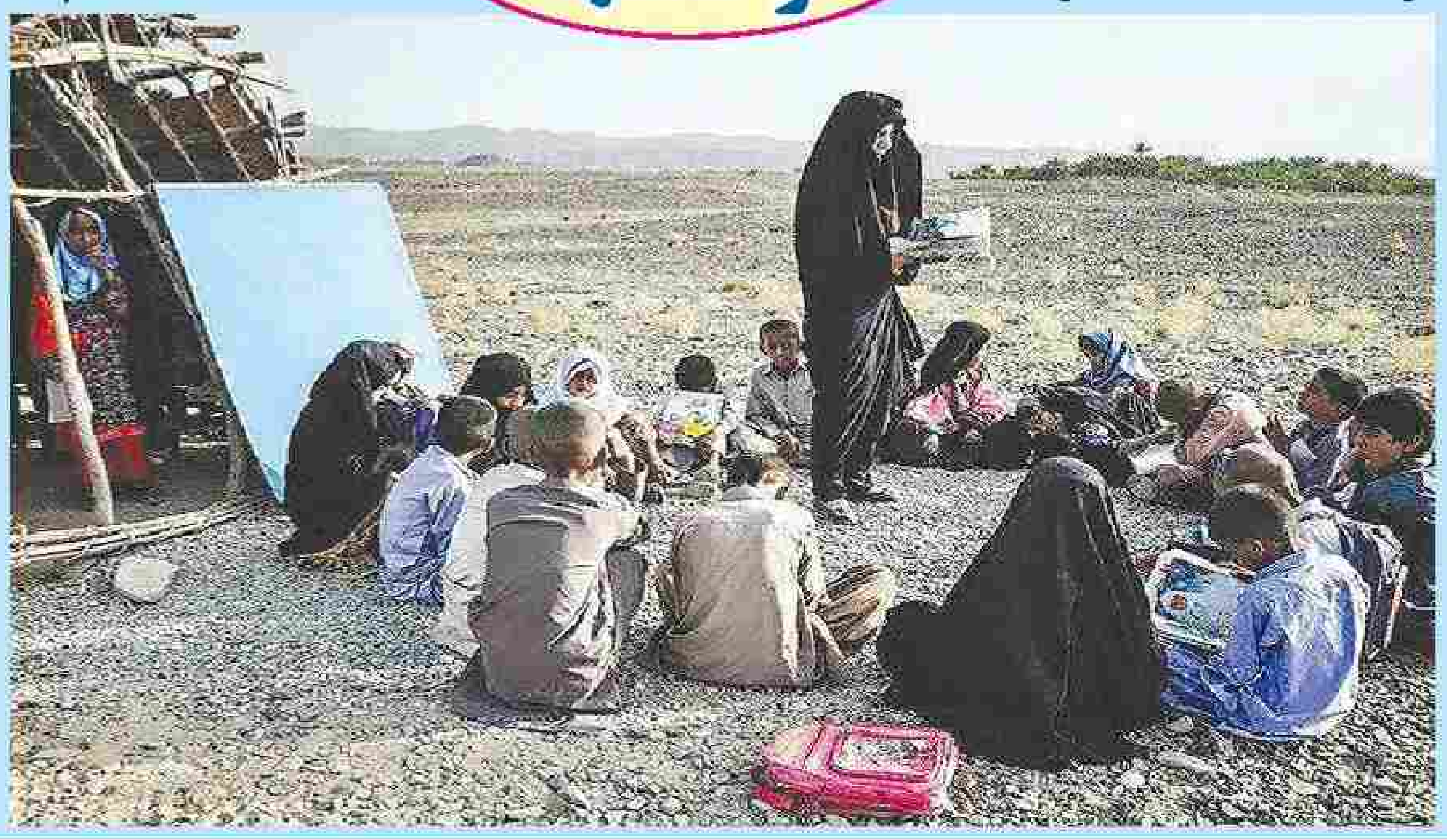
درست است که دانش‌آموزان این مدرسه مختلط هستند اما فکر نکنید یک مدرسه خارجی است. ایرانی است و مال یکی از مناطق کرمان است. علت اینکه مختلط هستند این است که آنجا منطقه‌ای محروم است و دولت حاضر نیست بودجه بگذارد و مدرسه بسازد و برایشان معلم و امکانات بفرستد. هیچ‌یک از این بچه‌ها هم ژن خوب ندارند و بابا و مامان آنها برایشان غیرانتفاعی مجلّل نمی‌سازد. نتیجه می گیریم اگر اهل مناطق محروم باشی، اشکال ندارد مدرسه‌ای بروی که مختلط است. آدم جیگرش آتش می گیرد وقتی می‌بینند در این همه فقر و محرومیت یک باباهایی هستند که مامی‌هایشان با افتخار در تلویزیون می گویند واسه پسرمون مدرسه ساختیم. اینها بچه‌های خود را خارج هم می‌فرستند، برای آنها لامبورگینی هم می‌خرند، و می گویند در بلاد کفر هر غلطی خواستی بکنی، بکن فقط مراقب باش ازت فیلم نگیرن چون ملت بی‌چشم و رو شدن و اگه ما و بچه‌هامون تو عشق و حال غرق باشیم، اعتراض می کنن. این ملت خیلی ندید بدید شدن!

این عکس خوب را محمود جعفری برای بگوسیب فرستاده. دمش گرم.



موشها و گندمها

میگن با پول حتی یکی از اختلاسا می‌شد واسه مناطق محروم کلی مدرسه ساخت تا بچه‌های عزیز کشورمون مجبور نباشن روی خاک خدا بشینن و درس بخونن. یکی گفت صد من گندم داشتم تا بخودم بجنبم، موشا همه رو خوردن. دومی گفت منم صد من گندم داشتم تاموشا به خودشون بجنبن، خودم گندما رو خوردم. موش رو اختلاسگر حساب کنین و گندم رو بیت‌المال. میگم حالا که قراره تا ماموراً به خودشون بجنبن، هی اختلاس کن و بیت المال ایران بره کانادا. بیاین قبل از اینکه اختلاسکارها باخبر بشن، خودمون گندما رو بین مردم محروم پخشش کنیم؟ قدیما کسایی که پولدار بودن، می‌رفتن جاهای محروم و چند بچه بااستعداد انتخاب می کردن و میاوردن شهر و هزینه تحصیل و خورد و خوراکشون رو می‌دادن. کاش اونایی که واسه آقا پسر گل‌شون مدرسه می‌سازن، حضانت چند بچه محروم رو هم تقبّل کنن و خدا خیرشون بده.



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



منطق نادرشاهی

وقتی کسی اصرار زیاد به انجام کاری غیرممکن دارد، معمولاً این مثل به کار می‌رود که:
"من می‌گویم نر است، تو می‌گویی بدوش".
پیدایی این مثل به دوره نادر افشار نسبت داده می‌شود و این که در یکی از جنگهای نادر با شورشیان داخلی، چون آن هنگام هنوز جوان بود و تجربه جنگی کافی نداشت، شورشیان از پشت به سپاه او حمله کردند. وی غافلگیر شد و وقتی دید سربازانش یکی پس از دیگری از پای درمی‌آیند و شکست نزدیک است، چاره‌یی به ذهنش رسید و دستور عقب‌نشینی داد تا پس از آرایش دوباره سپاه، با یک نقشه و طرح جدید وارد جنگ شود. شورشیان هم که دیدند شکست سپاه نادر نزدیک است و تعداد کمی از سپاهیانش باقی مانده‌اند، به‌تعقیب پرداختند. نادر به کمک عده‌یی از نزدیکانش توانست به سمت بیابان فرار کند و بعد از مدتی به‌روستای کوچکی رسید و یکی از خانه‌ها را در زد. پیرزنی در را به‌رویش گشود و وقتی او را ضعیف و ناتوان دید به‌خانه‌اش راه داد. نادر که دیگر توان حرکت نداشت. به‌سختی شروع به حرف زدن کرد و گفت:
- من نادرشاه هستم، پادشاه ایران. در خانه چیزی برای خوردن و آشامیدن داری تا برایم بیاوری؟
پیرزن، با بی‌تفاوتی گفت:
- مهم نیست که کیستی. میهمان من هستی و به‌عنوان میهمان قدمت روی چشم است، اما در خانه، جز آب چیزی برای خوردن ندارم، اما پسرم که خارکن است امروز بارش را به‌شهر برده تا بفروشد و با پولش آرد بخرد. اگر صبر کنی تا پسرم برگردد، نان می‌پزم با هم می‌خوریم.
نادر، در همان حین صدای گاوی را شنید و به پیرزن گفت: لااقل تا وقتی پسرت برگردد، برو مقداری شیر بدوش و بیاور تا من بخورم.
پیرزن گفت: گاو من نر است. وگرنه خودم عقلم می‌رسید که چنین کاری بکنم.
نادر، متوجه حرف پیرزن نشد و از آنجا که فردی بی‌نهایت خودرأی بود، گفت: من گرسنه‌ام و این حرفها به خرجم نمی‌رود. برو برای من شیر بیاور.
پیرزن گفت: حالا مطمئن شدم که پادشاهی. حتماً به زیردستانت هم همین‌قدر بی‌منطق فرمان می‌دهی که الان در این بیابان گرسنه و تشنه رهایت کرده‌اند. من می‌گویم نر است، تو می‌گویی بدوش.

رشد، درازای عمر ادامه دارد ● اسکات پک

چگونگی ساخت کانال سوئز توسط ایرانیان

در تابستان ۵۱۲ قبل از میلاد، داریوش هخامنشی در پاسارگاد، دیداری با ناخدا اسکولاکس داشت. وی از سوئز آمده بود و گزارش کار خود را از کاوش در کرانه‌های دریا ارایه داد و داریوش دریافت از راه دریا می‌توان از ایران به‌مصر سفر کرد و همان زمان به‌فکر افتاد کانال سوئز را که فرعون نخو (۵۹۵-۶۱۰) آغاز کرده، اما نیمه‌تمام گذاشته بود، به انجام برساند و با این نیت معماران و هنرمندانی را که در کار ساخت کاخ او شرکت داشتند، گرد آورد، درباره وضع کانال ناتمام سوئز سخن گفت و دستور داد یک کشتی اکتشافی به دریای سرخ اعزام شود و محل دقیق کانال نخو را شناسایی کند.

در سال ۵۱۰ قبل از میلاد، ناخدای کشتی اعزامی به دریای سرخ، گزارش خود را درباره وضعیت کانال ناتمام نخو ارایه داد و مشخص شد برای به‌پایان رساندن آن کانال باید مسافتی در حدود ۸۴ کیلومتر دیگر کنده شود.

داریوش فرمان به اجرای آن پروژه داد و با آن کار راهی آبی از دریای مدیترانه به دریای عمان، خلیج فارس و اقیانوس هند گشوده شد که در آن دو کشتی با سه ردیف پاروزن می‌توانستند پهلو به‌پهلوی هم حرکت کنند.

به‌طوری که در تاریخ ثبت شده، احداث کانال حدود ۱۰ سال طول کشید و یک سال بعد از تکمیل آن، خود داریوش با گروهی از درباریان، از شوش عازم سومین سفرش به مصر شد، و کانال را افتتاح کرد.

حکایت وفاداری یک زن

در لغت‌نامه دهخدا ذیل عنوان **"پانته‌آ"** بر اساس روایت "گزنفون" آمده است که وقتی مادها پیروزمندانه از جنگ شوش برگشتند، غنایمی با خود آورده بودند که بعضی از آنها را برای پیشکش به کورش عرضه کردند. در میان غنائم زنی بود بسیار زیبا و به قولی زیباترین زن شوش به‌نام پانته‌آ که شوهرش آبراداتاس، برای مأموریتی از جانب شاه کشورش رفته بود. چون وصف زیبایی پانته‌آ را به کورش گفتند و پیشنهاد کردند حداقل یک بار آن زن را ببیند، نپذیرفت و او را به یکی از نگاهبانان به‌نام "آراسپ" سپرد که تا موقع بازگشت شوهرش از وی مراقبت کند، اما آراسپ عاشق پانته‌آ شد و وقتی به او ابراز علاقه کرد، پانته‌آ از کورش کمک خواست. کوروش آراسپ را سرزنش کرد و وی به‌شدت شرمنده شد و کورش به‌وی مأموریت داد تا به‌دنبال آبراداتاس برود و او را به‌ایران دعوت کند. هنگامی که آبرداتاس به ایران آمد و از موضوع باخبر شد، به‌پاس جوانمردی کوروش بر خود لازم دید عضو لشکر کورش شود و به او خدمت کند.

معروف است هنگامی که آبراداتاس به‌عنوان سرداری از سپاه ایران، به‌یکی جنگ‌ها رفت، کشته شد و پانته‌آ بر سر جنازه او شیون آغاز کرد. کوروش به ندیمان پانته‌آ سفارش کرد تا مراقب حال وی باشند تا مبادا به خودش آسیبی برساند، اما پانته‌آ در یک لحظه از غفلت ندیمان استفاده کرد و با خنجری که همراه داشت، سینه خود را درید و در کنار جسد شوهرش جان باخت.

برکناری و قتل ابراهیم‌خان کلانتر

حاج ابراهیم کلانتر، معروف به اعتمادالدوله، از وزرایی است که در دوره سه پادشاه و دو سلسله حکومتی وزارت کرد و به‌ترتیب وزارت لطفعلی‌خان زند، آغا محمدخان قاجار و فتحعلی‌شاه قاجار را به عهده داشت و مطابق رسم معمول، در زمان وزارتش، اقوام و اطرافیان خود را به مناصب مهم و نان و آبدار منصوب کرد. تا جایی که در سراسر ایران هیچ منطقه‌یی از حیطه نفوذ اقوام وی در امان نماند. نفوذ روزافزون خانواده میرزاابراهیم، موجب تحریک حسادت نزدیکان و اطرافیان فتحعلی‌شاه شد و به‌زبان‌های مختلف وی را از قدرت شیطانی وی بیمناک ساختند تا جایی که فتحعلی‌شاه فرمان به‌نابودی وی و خاندانش داد.
فضل‌الله منشی، مولف کتاب تاریخ ذوالقرنین نوشته است: "... بر حسب امر اعلی، چنین تدبیر کردند که در روزی معین، حاجی و متعلقانش هر جا هستند اسیر بند و گرفتار کمند خاقان ظفرمند گردند و کسانی معتمد به‌اطراف ولایات فرستادند و در روز غره شهر ذیحجه ۱۲۱۵ حاجی و کسانش را زنجیر سیاست بر پا نهادند و اوضاعی که سالیان دراز چیده بودند، در یک روز برچیده شد." لازم به ذکر است در قتل عام خانواده میرزاابراهیم، از کلیه کسان و فرزندان او فقط دو فرزند خردسالش که دو قلو بودند، باقی ماندند یکی علیرضا که همان موقع مقطوع النسلش کردند و بعدها معتمد حرم فتحعلی‌شاه شد و حفر قنات حاجی علیرضا در تهران به او نسبت داده می‌شود. دیگری علی‌اکبر نامیده می‌شد که چون به‌مرض آبله دچار بود و مردنی به‌نظر می‌رسید به‌امان خدا رهایش کردند.

سهراب صفادار

انعام



یکی از کارکنان اغذیه فروشی در کارولینای شمالی به لطف انعام چشمگیری که یکی از مشتریان هدیه داد، این ماه می‌تواند زندگی متفاوتی داشته باشد. این مشتری که یکی از فعالان در یوتیوب است به نام مستعار **"آقای هیولا"** شناخته می‌شود و ویدیوهایش بیش از ۹ میلیون بیننده دارند. او هفته گذشته به این غذاخوری رفته بود و فقط دو بطری آب سفارش داد. اما هنگام ترک میز خود، علاوه بر پول بطریهای آب، یک دسته کامل اسکناس به عنوان انعام روی میز گذاشت. او تنها چند جرعه آب نوشید و پس از نگاهی کوتاه به منوی غذا، تصمیم گرفت آنجا را ترک کند. او دقیقاً ۱۰ هزار دلار که حدود ۷ هزار و ۶۴۵ پوند می‌شود را بعنوان انعام به یکی از گارسونها داد. مدیر رستوران آقای "برت اولیوریو" گفت: "این از جمله اتفاقهایی است که یکبار در زندگی هر فرد رخ می‌دهد. ما انعامهای چشمگیر زیادی داشته‌ایم اما هیچ کدام ۱۰ هزار دلار نبودند". او افزود که گارسون مذکور تصمیم گرفته است بخشی از پول را نزد خود نگه دارد و بقیه آن را بین تمام کارکنان رستوران تقسیم کند. او بعد از دریافت این انعام هیجان انگیز گفت که باور دارد هنوز خوبی و نیکی در دل مردم وجود دارد و این اتفاق شگفت انگیز را هرگز فراموش نخواهد کرد. اما مطمئن است دیگر چنین چیزی را تجربه نخواهد کرد.

عاشق واقعی



یک مرد عاشق لگو که کلکسیون بزرگی از لگو و مجسمه‌هایی که با لگو ساخته شده‌اند دارد، هر بار پس از اتمام هر پروژه، ویدیویی از کار جدیدش را منتشر می کند. او مجموعه‌ای از مجسمه شخصیتهای فیلمها و کارتونهای معروف مانند جنگ ستارگان و سوپرمن را که با لگو ساخته شده بودند در اختیار داشت و هر بار با انتشار ویدیویی از ساخت یک مجسمه جدید طرفدارانش را شوکه می کرد. اما هفته گذشته در پیامی ناگهانی اعلام کرد که قصد دارد یوتیوب را برای همیشه ترک کند. دلیل این تصمیم این بود که تمام مجموعه لگوی او به سرقت رفته بود! او که کاملاً ناامید بود گفت: "اصلاً نمی‌دانم بعد از این باید چکار کنم. لگو تمام زندگی من بود. این پایان راه من است". گفته می‌شود ارزش کلکسیون لگوی او حدود ۱۸ هزار دلار بوده است! یکی از طرفداران ویدیوهای او با دیدن این پیام، تصمیم گرفت کمپینی برای جمع آوری کمک برای او راه‌اندازی کند. او از سایر هواداران خواست با کمک هم، مبلغ لازم برای تهیه دوباره مجموعه لگو و ساخت مجسمه‌ها را فراهم کنند. این کمپین که در ابتدا برای جمع آوری هزار دلار ساخته شده بود، در عرض مدت کمی توانست ۱۸ هزار دلار جمع کند. این مرد در فرانسه زندگی می کند و از شنیدن خبر اینکه دوباره می‌تواند کلکسیون لگوی خود را تکمیل کند شگفت زده شده بود. او از همه افرادی که به او کمک کرده بودند تشکر کرد و گفت: "افراد خیلی نیازمندتر از من هم در جهان زندگی می کنند اما دیده نمی‌شوند. امیدوارم چنین کمکهایی به زندگی نیازمندان واقعی هم صورت گیرد".



حمله بوقلمون‌ها



اخیراً گزارشهایی از حملاتی به محله‌ای در نیوجرسی منتشر شده است. اما این حملات از سوی یک باند مسلح نبوده‌اند، بلکه چند بوقلمون وحشی عامل آن هستند! چند روزی است که گزارشهای متعددی از چندین بوقلمون وحشی در سطح محله منتشر شده است که بیان می کند بوقلمونها رفتاری بشدت تهاجمی نسبت به انسانها دارند و به خودروها نوک می‌زنند و پنجره خانه‌ها و مغازه‌ها را می‌شکنند. حتی یک مرد ۵۵ ساله اظهار کرد که جرات ندارد از خانه بیرون برود! او گفت حتی گاهی نمی‌تواند از خودرو پیاده شود چون به محض پیاده شدن، بوقلمونها به سمتش حمله می کنند. یک خانم اهل نیوجرسی به نام دانا اسکالا هم بیان کرد که بوقلمونها به خانه‌اش خسارت زده‌اند: "آنها روی سقف خانه رفته و چند جای آن را سوراخ کرده‌اند. بطوری که هنگام بارندگی داخل خانه آب می‌چکد. خودرویی که به تازگی خریده بودم خسارت زیادی دیده و تمام بدنه‌اش دارای فرورفتگیهایی است که بوقلمونها با نوک زدن ایجاد کرده‌اند و حتی یک لاستیک را پنچر کردند". خانم **اسکالا** خواستار جابجا کردن سریع این بوقلمونها و انتقالشان به یک پارک حیات وحش بزرگ بود. این بوقلمونها معمولاً نزدیک سحر و هنگام غروب به خیابانهای محله می آیند و تعداد دقیقشان مشخص نیست. برخی کارشناسان ضمن اعلام تلاش برای جمع آوری هرچه سریعتر این پرندگان به مردم توصیه کردند ترجیحاً صدای بلندی در نزدیکی بوقلمونها ایجاد نکنند، چترهایشان را جلوی آنها باز و بسته نکنند و سطوح بازتاب کننده نور را به نحوی بپوشانند. چون بوقلمونهای نر که رفتار تهاجمی‌تری هم دارند حتی به انعکاس تصویر خود هم حمله می کنند.

فرار از صدای پرواز



سومین فرودگاه شلوغ اروپا در شهر آمستردام قرار دارد. بطوریکه روزانه حدود ۱۳۰۰ پرواز در این فرودگاه انجام می‌شود. یعنی تقریباً یک پرواز در هر دقیقه! با این تعداد پرواز، صدای ایجاد شده توسط هواپیماها بسیار زیاد و برای ساکنین منطقه آزاردهنده بود. از آنجا که هیچ مانعی بین فرودگاه و خانه‌ها نبود، آلودگی صوتی در مناطق مسکونی بشدت زیاد بود. در بررسی سال ۲۰۰۳، ساکنان منطقه می‌توانستند صداهایی از ۲۸ کیلومتر دورتر را هم بشنوند. برای حل این مشکل، تعدادی از مهندسان هلندی پیشنهاد ساخت تپه‌های مصنوعی مثلثی شکل را دادند. این تپه‌ها به طولهای چند ده یا چند صدمتر، با فواصل معینی از یکدیگر ایجاد شدند. فاصله آنها با توجه به فرکانس صدای تولید شده توسط هواپیماها مشخص شد. در حال حاضر تعداد ۱۵۰ تپه مصنوعی بین فرودگاه و مناطق مسکونی اطراف آن احداث شده است که هر کدام حدود ۲ متر ارتفاع دارند. عملکرد آنها به این گونه است که این تپه‌ها همانند ناهمواریهایی عمل می کنند که صدای ایجاد شده را بجای اینکه مستقیم به سمت خانه‌ها برود، پراکنده می کنند و از شدت آن می کاهند. البته هر ساله سعی می‌شود با اعمال ایده‌های مختلف دیگر باز هم از شدت صدا کاسته شود. اما جالب است بدانید خوشبختانه این تپه‌ها توانسته‌اند شدت صدا را به کمتر از نصف کاهش دهند.

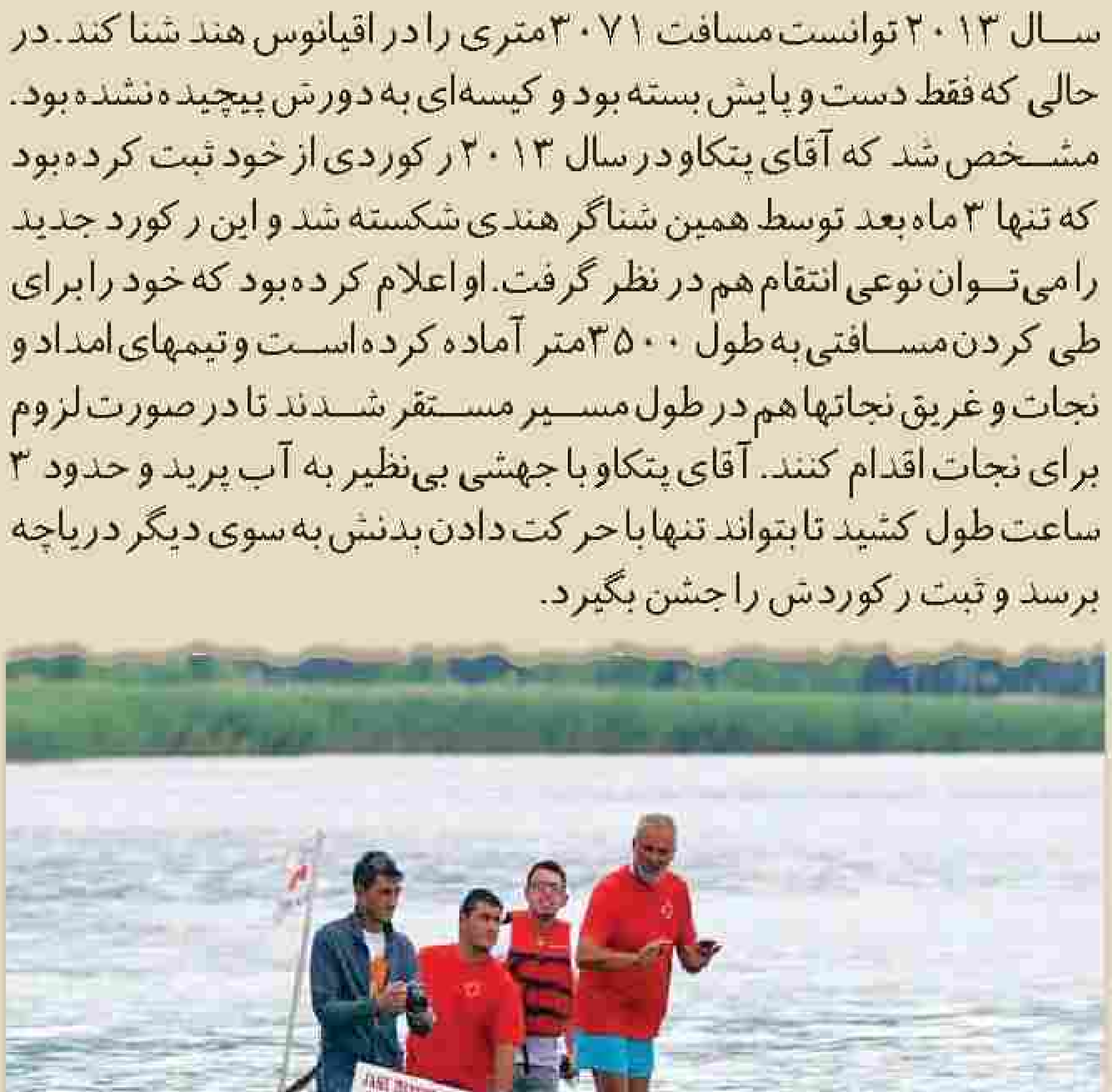
اسلحه تقلبی



یک مرد به جرم حمل غیر مجاز اسلحه توسط پلیس کارولینای جنوبی دستگیر شد. **مایکل واینز** ۲۴ ساله با خودرو به یک تیر چراغ برق کوبید و بعد از اینکه مأموران در صحنه حاضر شدند او را به جرم حمل اسلحه دستگیر کردند. در حالی که هیچ اسلحه‌ای در کار نبود. منظور آنها از اسلحه، یک خالکوبی اسلحه روی صورت مایکل بود! اما مأموران اصرار داشتند که او را دیده‌اند که اسلحه‌ای را به گوشه‌ای پرتاب کرده است. ظاهراً مایکل پیش از این نیز سابقه سرقت داشته است و شکی در ظاهر نامتعارف او نیست، اما دستگیری به جرم حمل اسلحه‌ای که روی صورت نقاشی شده است کمی غیر منطقی است و وکیل مایکل شدیداً به این مساله تاکید دارد و حتی درخواست خسارت کرده است. مایکل اظهار داشت که او علاقه زیادی به اسلحه دارد اما هیچ وقت از آنها استفاده نکرده و نخواهد کرد. در حال حاضر او بدلیل خسارت به اموال عمومی و رانندگی با گواهینامه نامعتبر در بازداشت است و همچنان مأموران در حال بررسی محل زندگی او برای یافتن اسلحه‌ای هستند که وجود ندارد.

کیسه شنا

آقای **"یان پتکاو"** یک مربی شنا، گردشگر و غریق نجات اهل بلغارستان است. او تصمیم گرفت در یک چالش ترکیبی از تواناییهای یک شناگر حرفه‌ای و یک شعبده باز قهّار را به چالش بکشد. او برای این کار رکورد طولانی‌ترین مسیر شنا در حالی که دستها و پاهایش بسته باشد و خود نیز درون یک کیسه قرار داشته باشد را ثابت کرد. آقای پتکاو که ۶۴ سال سن دارد، مسافتی برابر ۳۳۸۰ متر را در دریاچه **آهراید** شنا کرد و رکورد جدیدی را در کتاب گینس به ثبت رساند. علاقمندان و خبرنگاران سن آقای پتکاو را برای انجام چنین چالشی به عنوان یک رکورد دیگر می‌دانند. رکورد قبلی در دست یک ماهیگیر هندی به نام "گوپال کاروی" بود که در سال ۲۰۱۳ توانست مسافت ۳۰۷۱ متری را در اقیانوس هند شنا کند. در حالی که فقط دست و پایش بسته بود و کیسه‌ای به دورش پیچیده نشده بود. مشخص شد که آقای پتکاو در سال ۲۰۱۳ رکوردی از خود ثبت کرده بود که تنها ۳ ماه بعد توسط همین شناگر هندی شکسته شد و این رکورد جدید را می‌توان نوعی انتقام هم در نظر گرفت. او اعلام کرده بود که خود را برای طی کردن مسافتی به طول ۳۵۰۰ متر آماده کرده است و تیمهای امداد و نجات و غریق نجاتها هم در طول مسیر مستقر شدند تا در صورت لزوم برای نجات اقدام کنند. آقای پتکاو با جهشی بی‌نظیر به آب پرید و حدود ۳ ساعت طول کشید تا بتواند تنها با حرکت دادن بدنش به سوی دیگر دریاچه برسد و ثبت رکوردش را جشن بگیرد.





در هنگامه خشم، خموش باش چرا که سخنت را پژواکی هست

• نوایی

هفتاد سال پیش در همین هفته





مرحوم میرزا رضا خان ارفع الدوله ملقب به "پرنس" که از تربیت یافتگان عهد ناصری بود مردی به تمام معنی دیپلمات بود.

وی به حدی خوش محضر و مجلس آرا و خنده رو و بذله گو بود که دربار مجلل امپراطور روس "شمع جمع" محسوب می‌شد و به تمام محافل و مجالس درباری، اعم از رسمی وخصوصی، راه داشته و یگانه نماینده سیاسی یک دولت کوچک شرقی بود که حتی به مجالس انس و خانوادگی دربار روس از قبیل جشنهای تولد و نامگذاری و غیره دعوتش می کردند.

اولین شیرین کاری که ارفع الدوله برای به دست آوردن دل امپراطور و ملکه روس به کار بست، این بود که در جشن تاج گذاری امپراطور، قصیده غرایی به زبان فارسی سروده و به خط خود می‌نویسد و می‌دهد به طرز زیبایی تذهیب می کنند و قاب می‌گیرند و بعد آن را با ترجمه فرانسه تقدیم ملکه می کنند و این هدیه مورد توجه قرار می گیرد.

حال به یکی از شاهکارهای دیپلماسی مرحوم ارفع الدوله اشاره می کنیم که چگونه از محبوبیت شخصی در دربار روس حداکثر استفاده را به نفع دولت خویش می کرد. در آغاز قرن بیستم قدرت و عظمت دولت روس به حد اعلا رسیده بود.

در چنین روزهایی مظفرالدین شاه تازه به سلطنت رسیده بود، دولت روس از پادشاه خواب آلود ظاهراً برای حفظ کارانتین روسها در سیستان، باطناً برای پیشرفت مقاصد جهانگشایی خود اجازه گرفته بودند که سیصد نفر قزاق را با تجهیزات و افسران وارد خاک ایران کنند.

رجال غافل ایران بدون توجه به عواقب این اجازه شوم که مقدمه اشغال خراسان و شاید حمله به هند بود، وقتی از خواب بیدار شدند که عده سیصد نفری قزاقان روس به شهر قوچان رسیدند و انگلیسها به تک و دو افتادند. بدیهی است دولت انگلیس که هند خود را چهار چشمی می‌پایید نمی‌توانست ساکت بنشیند.

عمال انگلیسی چه در عتبات و چه در شهرهای بزرگ ایران، مانند مشهد و تبریز و اصفهان، دست به تبلیغات وسیعی بر ضد روسها زده، علما و مردم را به هیجان آوردند و به نام اینکه شهر مقدس مشهد که از بزرگترین مشاهد متبرکه شیعیان است به زودی در زیر چکمه قزاقان روس لگد کوب خواهد شد، غوغای سهمگینی در سراسر ایران بر پا کردند.

علما از تمام شهرها به شاه تلگرافاتی کرده، سخن از جهاد و جنگ به میان آوردند. وزیر خارجه وقت، به دستور شاه مراتب را به وزیر مختار روس شرح داده و نگرانی شاه را از شورش علما و احتمال جنگ و جهاد گوشزد نمود. وزیر مختار روس گزارشی به پترزبورگ فرستاد، پس از چند روز جوابی دریافت کرد که مانند بمبی ترکید و همه را از شاه و علما و انگلیسیها و تمام ملت به وحشت انداخت.

امپراطور روس نه تنها با عودت دادن سیصد نفر قزاق از قوچان موافقت نکرده بود، بلکه به ژنرال (کوماراف) فرمانروای ناحیه ماوراء خزر فرمان داده بود که ده هزار نفر قزاق با تجهیزات و مهمات کامل از عشق آباد حرکت داده و به سوی خاک خراسان روانه کند. ژنرال مزبور فرماندار نظامی ناحیه ماوراخزر و یکی از افسران ارشدی بود که از اوضاع ایران و خاصه خراسان اطلاعات کافی داشت. این مرد سابقاً هم در کمیسیونهای سرحدی با ایران شرکت داشت و در سال ۱۸۸۳ میلادی که ناصرالدینشاه به قصد زیارت رهسپار خراسان شد به عنوان نماینده مخصوص ایران آمد.

از اینکه دولت روس چنین افسر مطلعی را به فرماندهی قشون مأمور اشغال خراسان تعیین کرده بود معلوم بود که با نظر اهمیت به قضیه نگریسته و خیالات دیگری غیر از تهدید در سر داشت. امپراتور روس به وسیله وزیر مختار خود پیغام زننده و طعنه آمیزی به شاه فرستاده و گفته بود: "حال که شاه ایران از عبور سیصد نفر قزاق از مشهد نگران و از شورش مجتهدین و علما بیمناک است من این ده هزار نفر را می‌فرستم تا قزاقان مقیم قوچان را به سوی مشهد عبور دهند و علما را در صورتی که سر و صدا راه بیندازند ساکت کنند."

در روزهایی که گرفتاری بدین بزرگی استقلال و تمامیت دولت ایران را تهدید می کرد، رجال دربار پادشاه تازه کار قاجار گرفتار تصفیه حسابهای خصوصی بودند. من جمله صدراعظم جدید ایران ارفع الدوله را به تصور اینکه از هواخواهان میرزاعلی اصغر خان اتابک است (که در آن تاریخ مغضوب شاه بود و به قم تبعید شده بود) از دربار روس احضار و احتشام السلطنه را به جای وی معین می کند.

تلگراف احضار ارفع الدوله که به "پترزبورگ" می رسد، در محافل درباری روس با اظهار تاسف تلقی می گردد، زیرا وی محبوبیت خاصی در محافل درباری داشت و کمتر شاهزاده خانمی بود که در دفتر خاطراتش غزلی عاشقانه یا قطعه‌ای شاعرانه از ارفع الدوله نداشته باشد. ملکه روس که از همان روز (تاج گذاری توجه خاصی به نماینده ایران ابراز می کرد و در مجالس و مهمانیها غالبا وی از شعر و شاعری صحبت می‌داشت، بیش از همه از عزیمت ارفع الدوله متأسف بود و مراتب تاسفش را به خود امپراتور و سایر ندما و درباریان اظهار کرد و ارفع الدوله هم از ماوقع خبر داشت.

مرحوم شیخ محسن مشیرالدوله وزیر خارجه وقت چون از مذاکرات خود با وزیر مختاروس نتیجه نمی گیرد و روسها را در اعزام قشون به خراسان آماده می‌بیند، یگانه راهی که به نظرش می‌رسد این بوده که دست به دامن ارفع الدوله زده از وی استمداد کند. تلگرافی از قول شاه برای ارفع الدوله می‌فرستد که اگر بتواند این بلا را از سر ایران دور کند و غائله را برطرف سازد، نه تنها در مقام سفارت پطرزبورگ ابقا خواهد شد، بلکه مورد مراحم خاص شاهانه قرار خواهد گرفت. ارفع الدوله هوش سرشار و قوه ابتکار خود را به کار انداخته عاقبت راهی به نظرش رسید و در آن قدم نهاد.

مرد جهان دیده گفته‌های ملکه را به خاطر آورد که بارها از عزیمت وی اظهار تاسف کرده بود و همین نکته را چسبیده، بر آن شد که از روابط خصوصی و محبوبیت شخصی که در دربار روس داشت حداکثر استفاده را بکند.

بقیه در صفحه ۵۵



علی ملکی

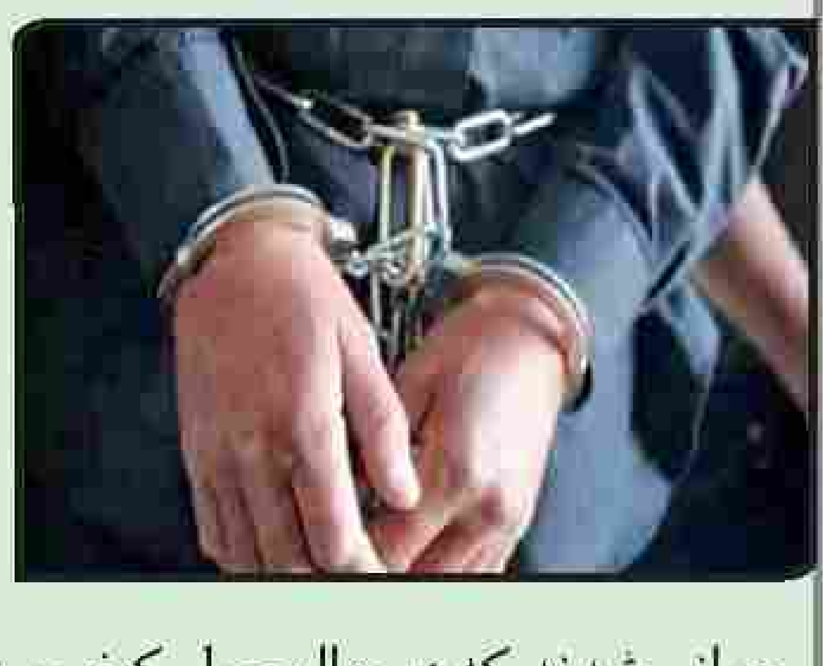
زن رمال در چاه کلاهبرداران

زن رمال که با ادعای غیب گویی و باطل کردن طلسم و جادو از مردم کلاهبرداری می‌کرد، این بار خودش در دام کلاهبرداران گرفتار شد.

زن رمالی که چند ماهی بود به اتهام کلاهبرداری از طریق رمالی به تحمل چهار سال حبس محکوم شده بود، قصد داشت با پرداخت ۱۰۰ میلیون تومان به افرادی که مدعی بودند در دستگاه قضایی نفوذ دارند، از تحمل مجازات حبس فرار کند، اما او نمی‌دانست که این افراد کلاهبرداران حرفه‌ای هستند که قصدشان فریب اوست.

چندی پیش گزارشی مبنی بر کلاهبرداری از زن رمالی که محکومیت قضایی دارد در دستور کار مأموران قرار گرفت و پیگیریها برای دستگیری متهمان آغاز شد. در نخستین بررسیها مشخص شد که دو نفر در یک گاوداری در اطراف یزد با زن رمال قرار گذاشته و توافق کرده‌اند که در ازای دریافت مبلغ توافق شده حکم حبس او را ملغی کنند. بنابراین در وهله اول زن رمال ۶۰ میلیون ریال تومان به عنوان قسط اول به کلاهبرداران پرداخت کرد و منتظر ملغی شدن حکم خود بود، اما خبری از آزادی نشد که در این میان کلاهبرداران پول بیشتری از او خواستند و در اینجا بود که زن رمال متوجه کلاهبرداری آنها شد و با هماهنگی دادگستری برای پرداخت قسط دوم قرار دیگری با کلاهبرداران در گاوداری گذاشت و پس از ورود کلاهبرداران هر دو نفر از سوی مأموران دستگیر شدند و رسیدگی به این پرونده در دادگستری یزد در جریان است.

زائری سارق از آب در آمد



زن جوانی که کیفی پر از گوشی تلفن همراه و پول نقد سرقتی زائران اربعین را همراه داشت از سوی پلیس دستگیر شد.

هنگام خدمت رسانی به زائران اربعین حسینی در پایانه مرزی مهران مأموران این تیپ متوجه زن جوانی شدند که در حال حمل کیف سنگینی بود. با توجه به رفتار مشکوک وی مأموران به ناچار اقدام به بازرسی کیف کردند که ۲۱ دستگاه گوشی تلفن همراه مسروقه هجده میلیون و ششصد هزار ریال پول نقد و بیست و هشت هزار دینار پول کشور عراق از داخل کیف کشف کردند!

در این شرایط و در حالی که زن جوان غافلگیر شده بود، مجبور به اعتراف شد و گفت در مسیر رفت و آمد و محل استراحت زنان زائران به افرادی که خسته بودند یا حواسشان به وسایل شخصی نبود، نزدیک می‌شدم و اقدام به سرقت محتویات کیف پول و برداشتن تلفن همراه آنها می کردم.

با استعلام سوابق این زن جوان از سامانه احراز هویت پایانه مرزی مهران مشخص شد وی سابقه ۱۰ فقره کیف زنی دیگر نیز داشته است به همین منظور وی را تحویل پلیس آگاهی مهران دادند.

قتل به خاطر یک قطعه زمین

مرد خشمگین که بر سر فروش یک قطعه زمین با خانواده‌اش اختلاف پیدا کرده بود با اسلحه شکاری آنها را به قتل رساند و متواری شد.

چندی پیش سه برادر از اهالی روستای غلام آباد شهرستان مهر در استان فارس به همراه همسر و دختر یکی از برادرها برای تعیین قیمت یک قطعه زمین در محل حاضر شدند و از آنجا که آنها بر سر قیمت این زمین اختلاف داشتند، از کارشناس رسمی دادگستری برای قیمت گذاری دعوت کرده بودند. بنابراین کارشناسان طبق قرار در زمین حضور یافتند و پس از تعیین قیمت وقتی می‌خواستند خداحافظی کنند یکی از برادرها قانع نشد و شروع به اعتراض کرد و درگیری بین آنها بالا گرفت و در این میان برادر ۴۲ ساله به سمت خودروش رفت و با برداشتن سلاح شکاری دو برادر و همسر برادرزاده‌اش را به قتل رساند و متواری شد و یکی از اهالی که در نزدیکی محل جنایت شاهد ماجرا بود با پلیس منطقه تماس گرفت و مأموران بلافاصله در محل حاضر شدند و اجساد دو مرد و دو زن را به پزشکی قانونی انتقال دادند و در حال حاضر تحقیقات برای دستگیری متهم آغاز شده است.

خودکشی پسر به خاطر مدل

تاجر پوشاک که به خاطر اخاذیهای خانم مدل قصد انتقام جویی از وی را داشت، وقتی پلیس را در چند قدمی خود دید، خودکشی کرد!

در پی آتش سوزی یک خودروی شاسی بلند در یکی از خیابانهای شرق تهران، مأموران راهی محل شده و به محض رسیدن، ناگهان خودروی پژو پرشیایی را دیدند که با دیدن پلیس از محل فرار کرد.

بنابراین مأموران به تعقیب او پرداختند و لحظاتی بعد متوجه شدند راننده که مرد جوانی بود ناگهان خودرو را نگه داشت و با عجله از ماشین پیاده شد و سپس به سمت پل رفت و خود را به پایین انداخت و در دم جان سپرد.

در ادامه تحقیقات کارآگاهان برای بررسی بیشتر صاحب خودروی شاسی بلند سوخته را که زن جوانی بود شناسایی و احضار کردند و او در بازجوییها گفت: من در کار مد و لباس هستم و عکسهای زیادی در اینستاگرامم می گذارم و همین مساله باعث می‌شود که افراد زیادی برای درج آگهی‌های تبلیغاتی شان به سراغم بیایند و یکی از آنها سیاوش بود که خودروام را به آتش کشید.

سیاوش لباسهایی را که از خارج می آورد می‌خواست در اینستاگرام برایش آگهی کنم، اما چون مشتری زیادی داشتم وقت نکردم، اما او کم کم عاشقم شد و از من خواست با او ازدواج کنم و چون می‌دانستم وضع مالی خوبی دارد، سعی کردم با بهانه‌های مختلف از او پول بگیرم و حتی برای خرید خودروام از او پول گرفتم، البته من چند بار ازدواج کرده بودم اما سیاوش از این موضوع خبر نداشت تا اینکه نمی‌دانم چه کسی این راز را برایش افشا کرد و بعد از آن وی هر روز مرا فریبکار و اخاذ صدا می کرد و می گفت پولهایی که به تو داده‌ام پس بده، اما من تمام پولها را خرج کرده بودم و امروز و فردا می کردم تا اینکه روز حادثه او به مقابل خانه‌ام آمد و خودروام را آتش زد. با اظهارات زن جوان تحقیقات بیشتر ادامه دارد.



هر کس که مالک خشم خود نباشد، مالک عقل خود نیست
● امام صادق(ع)

معمای نامه‌ای در حیاط

جور دیگر باید دید

مصطفی گلیاری

هشدار مهم:
اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند



پیام سلیم: داستان جور دیگر با عنوان نمی‌خواهم رقیب باشم، خیلی قشنگ است و ضمناً به ماجرای خودم شباهت دارد. این قصه حالم را کلی خوب کرد. خودم را در کلمانش دیدم و بهتر توانستم به خودم نگاه کنم. آیا این قصه زندگی من بود؟

***

جواب: بشنوید ای دوستان این داستان/ خود حقیقت نقد حال ماست آن/ خوشتر آن باشد که سرّ دلبران/ گفته آید در حدیث دیگران

این قصه زندگی دو جوان است که چندی پیش عقد کردند. خانه‌ای راکه قرار است پس از عروسی در آن زندگی کنند، رهن کرده‌اند و در حال کاغذ دیواری و کابینت و ضروریات دیگری هستند که معمولاً با سلیقه **مبینا** تعیین شده است. **اسماعیل** هم به کارها نظارت می کند و لوازم و کارگر و هزینه‌ها را تامین کرده. این دو جوان در شهری کوچک و سنتی زندگی می‌کنند. اگر مدتی به گذشته برگردیم، می‌بینیم اسماعیل و مبینا موانع و مشکلات زیادی را پشت سر گذاشتند تا توانستند سر سفره عقد بنشینند. اوایل آشنایی، مبینا راضی به ازدواج نبود. بعداً اسماعیل وارد وادی سوءظن شد و نتیجه گرفت که فرهنگ خودش و خانواده‌اش با فرهنگ مبینا همسو نیست. مبینا در مرکز استان دانشجو بود. پدرش برایش خانه‌ای اجاره کرده بود. در شهر آنها رسم نبود که دختری جوان در شهری بزرگ خانه و زندگی مستقل داشته باشد. این موضوع برای اسماعیل و خانواده‌اش هنجارشکنی و خلاف رسوم بود. پشت سر دختری که بیست و یکی دو سال دارد و تنها زندگی می کند، حرفها می‌زدند. اسماعیل چندی با خودش کلنجار رفت و با مشاور درددل کرد تا توانست با این موضوع کنار بیاید. برای خودش هم خوب بود چون هفته‌ای دوسه بار به مرکز استان می‌رفت و با محبوبش تخته‌نرد بازی می‌کرد. گاهی هم شیطنت می کردند و صدای موزیک را تا سقف خانه همسایه بالا می‌بردند.

در این رفت و آمدها اسماعیل با دوستان مبینا، و مبینا با رفقای اسماعیل آشنا شدند و مسائلی پیش آمد که قابل چشم‌پوشی بود. برای مثال اسماعیل به لباس پوشیدن دوستان مبینا ایراد می‌رفت. یا از اینکه اسماعیل هر شب دوستان دوران مجردی خود را می‌دید، مبینا گلایه‌هایی داشت. چنین مشکلاتی زیاد سنگین نبودند و گرچه گاهی یکی از آنها دلخور می‌شد و اخم می کرد، عشقی که به هم داشتند، کمرنگ نمی‌شد.

دو ماه پس از عقد، اسماعیل به شکلی غیر مستقیم از پوشش و آرایش مبینا انتقاد کرد: "وقتی مانتو بلند و گشاد می‌پوشی خیلی جذاب‌تر می‌شی... آرایش نکن چون بی آرایش خیلی خوشگل‌تری..." کمی بعد گفت دوست ندارد زنش با ماشین خطی به مرکز استان برود. می گفت: "هروقت خواستی بری دانشگاه یا کار دیگه‌ای اونجا داشتی، قبلش بگو خودم می‌برم و برت می گردونم." اسماعیل مغازه داشت و هر وقت همسرش را به دانشگاه می‌برد، چند ساعت از کاسبی می‌افتاد. ضمناً معتقد بود مبینا آدم ولخرجی است و پولی را که با زحمت به دست می آورد، او راحت به باد می‌دهد.

مبینا نظر دیگری دارد و می گوید از وقتی که عقد کرده، خرجش خیلی کم شده. وقتی که عقد نکرده بود، پدرش هر ماه به او پول می‌داد تا برای خودش مانتو یا کیف و کفش یا لوازم آرایش بخرد اما از وقتی که زن اسماعیل شده، رعایت می کند. خانواده مبینا به‌روز و متجدّد هستند که شاید در شهری کوچک و سنتی مخالف عرف جامعه باشد. خانواده اسماعیل سنتی هستند و حجاب مذهبی دارند. مانتو کوتاه و تنگ و رنگ موی بور و مژه بلند و آرایش غلیظ را اصلاً نمی‌پسندند شاید سر همین چیزها بود که از اولش با این ازدواج مخالف بودند ولی چون خود اسماعیل هم آدم به‌روز و متجددی است، زورش به خانواده چربید و رضایت آنها را گرفت ولی گاه می‌شنید که برادرش یا پدر و مادرش از پوشش و رفتار مبینا انتقاد می کنند حتی وقتی که فهمیدند مبینا در مرکز استان خانه داشته و در یک شرکت هم منشی است، شگفت‌زده شدند و پرسیدند منشی یک مرد است و خانه مجردی دارد؟ اسماعیل با خنده گفته بود: "نه بابا! صاحبکارش زنه. خونه هم مجردی نیست. یه جوری مثل پانسیونه."

کم کم اتفاقهایی افتاد و بین مبینا و اسماعیل بحثهایی شد. برخی را تعریف می کنم: آنها با هواپیما به کرمانشاه رفته بودند. عروسی یکی از فامیلهای اسماعیل بود. دوست اسماعیل در کرمانشاه ماشین خودش را به اسماعیل داد. بعداً برای دوست اسماعیل پیام می آید که در ماشین شما زنی کشف حجاب کرده بوده. چون مبینا و اسماعیل در شهری دور بودند، فرصت نکردند به کرمانشاه بروند و به پلیس تعهد بدهند و قال قضیه را بکنند ناچار ماشین دوست اسماعیل توقیف شد. او هم به اسماعیل و به یکی دو دوست دیگر خبر داد که زن اسماعیل بی‌حجاب بوده و چنین و چنان شده. اسماعیل خیلی بدش آمد چون دوست نداشت زنش طوری باشد که دیگران پشت سرش حرفهایی بزنند. یک بار که خودش و همسرش در شهر خودشان ماشین سواری می کردند، مبینا هندزفری زده بود، رژش را تمدید می کرد، شالش هم افتاده بود. اسماعیل داغ کرد و گفت: "این شال صاحاب مرده رو نساختن که بندازی پشت گردنت. چرا رعایت نمی کنی؟ مگه واجبه توی ماشین آرایش کنی؟" این بحث به کمی قهر منجر شد. اسماعیل با خودش بحث کرد و نتیجه گرفت رفتارش تند بوده پس عذرخواهی کرد. یک بار دیگر وقتی که مبینا را به دانشکده رساند، چند جوان دانشجوی خندان به آنها نگاه کردند. اسماعیل رفت توی فاز اخم. مبینا قبل از کلاس به او زنگ زد و گفت تا کلاس نیم ساعت مانده. بیا کافه دانشگاه قهوه بخوریم. منظور مبینا این بود که به اسماعیل نشان بدهد با کسی نیست. اسماعیل دعوتش را قبول نکرد و گفت به کافه نمی‌رود. آن روز اسماعیل تا روز بعد ساکت و بی‌هیجان و سرد بود. و توضیح نمی‌داد چرا حالش تغییر کرده. اخمهای اسماعیل بیشتر شد. نارضایتی‌های مبینا هم پررنگتر شد. اسماعیل گلایه می کرد که من هرچه برای تو می کنم خوشحال نمی‌شوی. مبینا هم می گفت مگر برایم چه کرده‌ای؟... شاید اگر می‌شد داخل دل اسماعیل را دید، به ما می‌گفت به خاطر مبینا خیلی از اختلاف فرهنگی‌هایی را که با هم دارند، نادیده گرفته. روزی که شنبه بود، اتفاقی افتاد و اسماعیل به معنای واقعی سر به کوه و بیابان گذاشت و به من پیام داد که دارم دیوانه می‌شوم به دادم برس.

جور دیگر:

گاهی برخی از جوانان دختری را می‌بینند و فریفته‌اش می‌شوند. وقتی که توانستند دل او را به دست بیاورند، تازه یادشان می‌افتد که با پوشش و آرایش او مشکل دارند و از دختر می خواهند ظاهرش را تغییر دهد. دختر قبول می کند و پس از چندی می‌بینند دیگر مثل سابق برای او خواستنی نیست. آیا دلیلش این نیست که اگر روز اول فریفته شد، ظاهر دختر بود که او را به خود جلب کرد و حالا که تغییر کرده، دیگر آن ظاهر فریبنده را ندارد و برای او دلفریب نیست؟ اگر اسماعیل جور دیگر می‌دید، ظاهر مبینا را با اعتقادات خودش و خانواده و عرف شهرش می سنجید و با قدرت تصور خود روزی را می‌دید که زن و شوهرند و در خیابان راه می‌روند و آشناها آنها را می‌بینند و سر می جنبانند که اسماعیل، پسر سیدیعقوب را

ببین که چه دختری را به زنی گرفته. بعد از آن، به خودش نگاه می‌کرد تا ببیند آیا مردی است که سرجنباندن دیگران برایش مهم است یا نه؟ سپس تصمیم می‌گرفت که با او باشد یا نه؟

خانواده اسماعیل درباره مبینا اعتراضهایی کرده بودند. اسماعیل برای اینکه آنها را آرام کند، دروغ گفت و وانمود کرد که صاحبکار مبینا خانم است، خانه مجردی هم ندارد. اگر جور دیگر می‌دید، حقیقت را می‌گفت و توضیح می‌داد که به زنم اطمینان دارم و اگر منشی یک آقا باشد یا خانه مستقل داشته باشد، خطایی نمی‌کند اما زیر پوشش متجددانه اسماعیل جوانی سنتی پنهان شده بنابراین خودش هم بد می‌دانست که دختر، خانه مستقل و صاحبکار مرد داشته باشد.

اسماعیل برای ناراحتی‌هایش توضیح نمی‌داد. گاهی اگر مبینا چیزی می‌خواست و از او نظر می‌خواست، اسماعیل جواب مثبت می‌داد اما جوابش در دلش منفی بود. مثلاً اگر مبینا می‌گفت بعد از کلاس بروم خانه دوستم؟ اسماعیل می‌گفت برو موردی ندارد ولی در دلش این بود که نرو راضی نیستم. این فروخوردنها و حرفهای دلش را نزدن، او را به دیگ زودپزی تبدیل می‌کرد که سوپاپ اطمینان نداشت و با آخرین چکه بخار منفجر می‌شد.

طبق قانون آنچه که به وصال آید به زوال آید، پس از اینکه مبینا همسر عقدی او شد، اسماعیل چشم باز کرد و ایرادهایی دید و کم کم آنها را به رخ کشید. نتیجه‌اش اختلاف و سردی بیشتر بود. در جور دیگر پس از وصال کوشش می‌کنند برای همدیگر خاطرات مشترک شیرین بسازند تا عمق دوستی آنها بیشتر شود و جای خالی التهاب عشق را بگیرد.

برویم ببینیم چه اتفاقی افتاد.

شبی که اسماعیل و مبینا در خانه یکی از فامیل‌ها مهمان بودند، کسی ماشین گرانبهای اسماعیل را با چاقو خط انداخته بود. همه درها، کاپوت جلو و عقب و سقف ماشین خط‌های عمیقی داشت که یکی از آن خط‌خطی‌ها به شکل قلب بود. اسماعیل و مبینا شوکه شدند. قبلاً هم روی یکی دیگر از ماشین‌های او خط انداخته بودند اما این یکی خیلی عجیب بود. اسماعیل به کلانتری خبر داد. دوربین‌های آن کوچه را بررسی کردند. مردی که از فامیل‌های مبینا بود، در فیلم دیده شد اما خود ماشین در دید دوربین نبود. آن مرد که شصت و چند سال دارد، به سمت ماشین رفت و چند دقیقه بعد برگشت. اسماعیل گفت چون از فامیلهای مبیناست، قضیه را پیگیری نمی‌کند. مبینا قصه را به پدر و مادرش گفت. آنها هم به اسماعیل گفتند بهتر است از طریق پلیس و قانون موضوع را پیگیری کنی و نگاه نکنی که او فامیل ماست. آن فامیل یک بار دیگر هم روی ماشین کسی دیگر اسید پاشیده.

فروخوردنها و حرفهای دلش را نزدن، او را به دیگ زودپزی تبدیل می‌کرد که سوپاپ اطمینان نداشت و با آخرین چکه بخار منفجر می‌شد...

اسماعیل ترجیح داد به خانواده خودش چیزی نگوید ولی بعداً خودش پیش آن فامیل برود و حسابش را برسد. صبح دو روز بعد که شنبه بود، پیش از اینکه اسماعیل به مغازه برود، پدرش به او گفت: "دلم نمی‌خواست خبر بدی بهت بدم برای همین بود که دو ماهه با خودم کلنجار میرم که بگم یا نگم." و پس از کمی مقدمه‌چینی به او گفت دو ماه پیش نامه‌ای در حیاط خانه بود. آن را باز کردم و دیدم چه چیزها که ننوشته." اسماعیل نامه را خواند. صد بار مرد و زنده شد. متن نامه بسی بد و ناموسی بود. من نامه را دیدم. یک نفر که سعی کرده بود خط خودش را تغییر بدهد، در آن نامه تهمتهای بسیار ناروایی به مبینا زده بود و گفته بود با کسی ازدواج کرده‌ای که دو سال با من بوده. این هم نشانی‌های تیپ او. و چند تهمت دیگر که آدم از شنیدنش شرمنده می‌شود. در آخر نامه نوشته بود پول زیادی به مبینا داده‌ام و حالا می‌خواهم انتقام بگیرم و آبرویش را ببرم... اسماعیل جلو پدرش بسی خجالت کشید. نمی‌توانست نگاه سنگین او را تاب بیاورد. حس کرد همه اعتبارش با خاکستر یکسان شده. سوار ماشینش شد و سر به کوه و بیابان گذاشت و رنج کشید. هزار فکر به سرش هجوم آورد: "پس مبینا با صاحبکارش رابطه داشته! پس با آن موبایل فروش و آن راننده و آن استاد دانشگاه و آن... ای خدا به دادم برس. چه کنم؟ خودمو بکشم؟ دنیا رو آتیش بزنم؟ برم همه کسایی رو که رابطه داشتن، تیکه تیکه کنم؟ دیگه با چه رویی به پدرم نگاه کنم؟ خدایا این تقاص کدوم گناه نکرده منه؟"

... آیا مبینا همان بود که در نامه نوشته بودند؟ آیا مبینا آن نشانی‌های خصوصی را داشت؟ نداشت اما وقتی که پشت سر کسی حرفی می‌زنند، حتی اگر ثابت شود که آن حرف چرت و بی اساس بوده و تهمت است، بعضی‌ها باز دلشان چرکین است. حال اسماعیل بسیار بد بود. به مبینا تلفن کرد که بیا همدیگر را ببینیم. مبینا با خودش فکر کرد که چون امشب تولد من است، اسماعیل که دیروز بدخلق و عبوس بود، تصمیم گرفته امروز مرا سورپرایز کند و تولد زیبایی برایم تدارک دیده. پس با دلی خوشحال و هیجانی با اسماعیل بیرون رفت. آنها کمی در شهر گشتند. مبینا هر لحظه منتظر بود که سورپرایز تولدش را ببیند. اسماعیل گفت: "می‌خوام چیزی بهت بگم. انتظار دارم ظرفیت داشته باشی و واکنش بدی نشون ندی." مبینا با خودش گفت: "واااای! اسماعیل می‌خواد منو خیلی هیجانزده کنه. و به او گفت: "واکنش بد ندارم." اسماعیل گفت: "یه نامه افتاده بوده تو حیاط بابام اینا." مبینا تصور کرد که حالا نامه رنگین و معطری به من می‌دهد که روبان دارد و رویش چند غنچه سفید هست و وقتی نامه را باز می‌کنم، با آهنگ می‌گوید **مبینا جان تولدت مبارک!** و با این تصور بی‌صبرانه منتظر شد اسماعیل نامه را به او بدهد. اسماعیل نامه را از جیب درآورد و به او داد. مبینا نامه را خواند و شوکه شد. اسماعیل پرسید: "شکت به کی میره؟" مبینا که عصبی شده بود، با اخم و لحن تند گفت: "چرا به من میگی شکم به کیه؟ مگه تو این حرفا رو باور کردی؟" اسماعیل گفت: "اگه اینا راسته، بگو تا مشکل رو حل کنم." مبینا قهر کرد. اسماعیل با حال بد به مغازه رفت. و هنوز معلوم نیست امشب و روزهای بعد چه خواهد شد.

جور دیگر:

پدر مبینا جور دیگر دید و پیشنهاد کرد اسماعیل از راهی قانونی موضوع را پیگیری کند. در جور دیگر وقتی با چنین مشکلی روبه‌رو می‌شویم، اولین تمرکز ما روی نقش "قلبی با چاقو روی ماشین" نیست و قضاوت نمی‌کنیم که این کار یکی از عاشقان مبیناست. چنین قضاوتی منفی است و می‌شود برعکس هم فکر کرد: این کار یکی از عاشقان اسماعیل است. در جور دیگر پدر اسماعیل نامه را دو ماه نگاه نمی‌دارد و همان لحظه به کلانتری می‌رود. با خودش قضاوت نمی‌کند که بیچاره پسرم گیر چه زن بدی افتاده است. یک جای این قصه اسماعیل جور دیگر فکر کرد و با من تماس گرفت. مشاور او را آرام کرد و به او گفت فرض کن دختری چنین نامه‌ای بنویسد و به خانه پدر مبینا بیندازد. آیا درست است که مبینا به شما بگوید همین نامه حجت است و تو گناهکاری؟ تو شوهر اویی و باید از قلمروت دفاع کنی. در جور دیگر وقتی که برای یکی از زوجها چنین نامه‌ای آمد، اولین فکرش این است که شریک زندگی من درستکار است و حالا کسی می‌خواهد زندگی ما را خراب کند. در این مورد خاص، اگر اسماعیل جور دیگر ببیند، از حرمت زنش دفاع می‌کند نه اینکه اعتقادش به او متزلزل شود. در جور دیگر اسماعیلی که می‌خواهد به‌روز باشد، از مشاور کمک می‌گیرد تا آن منِ کلیشه‌ای را از درون خودش پاکسازی کند. و اگر نمی‌تواند تغییر کند، آن منِ متجدّد را از خودش دور می‌کند تا یکدست کلیشه‌ای یا سنتی شود. یک بام و دو هوا نمی‌شود.

حالا شما بگویید که مبینا چه کند؟ اگر اسماعیل گفت لازم نیست تحقیق کنیم. ولش کن، مبینا قبول کند یا بگوید باید پیگیری کنی تا معلوم شود این تهمتها را چه کسی به من زده؟ آیا اسماعیل می‌تواند منِ سنتی را از خودش دور کند یا بهتر است منِ متجدد را کنار بگذارد؟ امیدوارم دیر نشود و جوابهای راهگشای شما به درد آنها بخورد. راستی! در این ماجرا دنبال این نبودم که مبینا را هم نقد کنم و اگر از او انتقادی نشد، به این دلیل نیست که اهل جزیره جور دیگر است و اشکالاتی ندارد. در این قصه فعلاً لازم نبود او را نقد کنم.

یقین

مهدی اصغری

قرآن قدیمی همیشه مورد توجه مهمانان "مامان گلی" بود. جلد پوستی قرآن سالیان درازی بود که همان شکل و شمایل اولیه را حفظ کرده بود و دیدن و لمس کردنش حس خوشایندی داشت. آیات، درونِ حاشیه زیبای طلاکوبی قرار گرفته بود که چشم‌نواز بود و باعث می‌شد هر کسی که آن را می‌بیند به راحتی توان چشم برداشتن از آن را نداشته باشد.

همه از زبان نوه‌ها او را مامان گلی صدا می کردند؛ پیرزنی مهربان، خوش پوش، ساده و خوش قلب. "یاسر" و "نغمه" نوه‌های دختری او بودند که در طبقه دوم خانه دوطبقه‌ای زندگی می کردند که مامان گلی در طبقه اول آن ساکن بود. شبی که دیگر بچه‌های مامان گلی هم از شهرستان آمده و در خانه او جمع بودند، بحث قرآن قدیمی که نسلها دست به دست چرخیده و به مامان گلی رسیده بود، داغ بود. نوه‌ها که همگی جوان بودند و ماجراجو، برای بار چندم پای صحبتهای مامان گلی نشستند تا او توضیح دهد که نسلهای مختلف چگونه از قرآن نگهداری کرده و آنها به دست او رسانده اند.

قرآن به نوعی هویت خانوادگی آنها هم به حساب می آمد؛ چند نسل متوالی شجره نامه خانواده به صورت دقیق و منظم در آن ثبت شده بود. بدلیل جلد خاص و کم نظیر و همچنین تزئینات هنرمندانه و حاشیه طلاکوب آن، قرآن بسیار نفیس و قیمتی بود و بسیاری از مجموعه داران حاضر بودند مبالغ چشم گیری در قبال بدست آوردن آن پرداخت کنند. این موضوع باعث شده بود که نگرانیهایی هم بین فرزندان مامان گلی بوجود بیاید. پسر بزرگترش معتقد بود با توجه به تنها زندگی کردن مامان گلی در یک طبقه خانه و روی طاقچه قرار گرفتن قرآن، ممکن است کسانی به فکر دزدیدن آن باشند. مثل دفعات قبل که بحث قرآن پیش کشیده می‌شد، از مامان گلی خواست که قرآن را از جلو چشم بردارد تا خطر احتمالی دزدیده شدن آن یا سوء قصد به جانش را کم کند ولی مامان گلی همیشه یک جواب داشت: "صاحب قرآن خودش از قرآن مراقبت می کنه"

با این جوابِ همیشگی که با یقین از طرف مامان گلی گفته می‌شد، بحث مراقبت از قرآن خاتمه پیدا می کرد و بزرگترها بحث را ادامه نمی‌دادند ولی این جواب مامان گلی همیشه برای نوه‌ها بحث برانگیز بود و بین خودشان این سوال پیش می آمد که چطور مامان گلی با این همه اطمینان حرف می‌زند. چند روز بعد که همگی مهمانان رفتند، شیطنت یاسر و نغمه گُل کرد و تصمیم گرفتند سربه‌سر مامان گلی بگذارند. می‌خواستند ببینند اگر یک روز قرآن را از مامان گلی بدزدند، واکنش او چه خواهد بود. تصمیم گرفتند روزی که مامان گلی برای چند ساعت خانه نباشد، نقشه خودشان را عملی کنند.

روز جمعه که مامان گلی برای زیارت به امامزاده صالح رفته بود، بدون اینکه مادرشان متوجه شود، از پله‌ها پایین رفتند و وارد خانه مامان گلی شدند. کلید مثل همیشه زیر گلدان جلو در بود و برای پیدا کردن و وارد شدن نیاز به تلاش چندانی نبود. قرآن را برداشته و لابلای پارچه‌ای پیچیدند. لحظه‌ای دودل شدند ولی تصمیم گرفتند که ادامه دهند. قرآن را به خانه خودشان برده و بالای کابینت آشپزخانه گذاشتند. ساعتی بعد پدرشان هم که بیرون از خانه بود، آمد و همگی باهم راهی امامزاده صالح شده پیش مامان گلی رفتند.

عصر که برگشتند، مامان گلی خانه آنها آمده و شام را باهم خوردند. لحظه رفتن که رسید، بچه‌ها نگران بودند که واکنش مامان گلی چه خواهد شد. با توجه به علاقه و وابستگی مامان گلی به قرآن، نگران سلامتی او هم بودند چرا که مامان گلی مشکل قلبی هم داشت. پشیمان شده بودند ولی دیگر کار از کار گذشته بود.

مامان گلی صورت نوه‌ها را بوسید و از آنها خداحافظی کرد. چند دقیقه بعد، چند ضربه آرام به در خورد و پدر بچه‌ها در را باز کرد. مامان گلی با صدای آرام جوری که بچه‌ها نمی‌شنیدند با پدرشان صحبت کرد و هر دو از پله‌ها پایین رفتند. نگرانی بچه‌ها به اوج خودش رسیده بود. مادرشان هم پشت سر آنها رفت و وقتی برگشت، رنگ به رو نداشت. بچه‌ها خیلی نگران بودند. یاسر پرسید: مامان جان اتفاقی افتاده؟ نغمه لیوانی آب، دست مادرش داد و او آب را سر کشید.

–خونه مامان گلی رو دزد زده. نگران نباشید. بابا داره بررسی می کنه ببینه چیزی بردن یا نه! درسته که همه جای خونه رو به هم زدن ولی مامان گلی میگه فقط قرآن رو بردن.

بچه‌ها با تعجب به همدیگر نگاه کردند و باهم یک سوال پرسیدند؟ همه جای خونه به هم ریخته؟

و منتظر جواب نشدند. از پله‌ها پایین رفتند. باور چیزی که می‌دیدند سخت بود؛ وسایل تمامی کمدها روی زمین ریخته شده بود. قفسه‌های کابینت دستکاری شده بود و هر جایی را که می‌شد گشت، بررسی کرده بودند. اشک در چشمان نغمه جمع شده بود. مامان گلی او را در آغوش فشرد



تا آرام بگیرد.

پدرشان پیشنهاد داد که به پلیس زنگ بزنند. نگرانی بچه‌ها چندین برابر شده بود. اگر پلیس می‌آمد ممکن بود که کار آنها هم لو برود و شرایط خیلی سخت بشود. نغمه دهانش را به گوش مامان گلی نزدیک کرد:

-میشه به پلیس زنگ نزنید؟

مامان گلی به چشمهای اشک آلود او نگاه کرد و لبخند زد.

-فکر نمی کنم نیازی به پلیس باشه. چیزی نبردن. الان با کمک بچه‌ها اینجا رو جمع و جور می کنم.

-قرآن چی؟ بردنش!

مامان گلی نغمه را محکم در بغلش فشرد.

-قرآن هر جا باشه، صاحبش هواشو داره.

بچه‌ها نفسی به راحتی کشیدند و شروع به جمع کردن وسایل کردند. پدرشان هم که موفق به قانع کردن مامان گلی برای اطلاع به پلیس نشده بود از پله‌ها بالا رفت. نگاهی بین بچه‌ها رد و بدل شد و با همین نگاهها باهم تصمیم گرفتند که مامان گلی را در جریان بردن قرآن قرار دهند. لوازم که مرتب شد، مامان گلی کتری را روی گاز گذاشت تا چای اماده کند. نغمه و یاسر با چشم و ابرو اشاره کردند که دیگری تعریف کند. نغمه از مامان گلی خواست که کنار آنها بنشیند.

-مامان گلی، ما باید یه چیزی رو به شما بگیم.

-بگو عزیزم. چیزی شده؟

یاسر سعی می‌کرد که کلمات را با دقت انتخاب کند.

-ما یه کار بد کردیم.

اشک از چشمان نغمه روان شده بود. مامان گلی اشکهای او را پاک کرد:

-گریه نکن عزیزم. تعریف کنید ببینم چی شده... یاسر سرش را پایین انداخت. کلمات به سختی و آرامی از دهانش خارج می‌شدند.

-یادتون میاد شما می گفتین صاحب قرآن از قرآن مراقبت می کنه؟

مامان گلی با همون آرامش و اطمینان جواب داد: بله. یادم میاد.

-همیشه برای ما سوال بود که چطور شما با این همه اطمینان این حرف رو می‌زنید. این بود که با نغمه تصمیم گرفتیم کاری کنیم ببینیم اگه روزی ببینید قرآن رو بردن واکنش شما چیه؟

مادر بزرگ آتش زیر کتری را کم کرد، چای را درون قوری ریخت و چای دم کرد.

-قرآن صاحب داره و فقط دست من امانت بود. هنوز هم مطمئنم صاحب قرآن حواسش به اون هست و ازش محافظت می کنه. نمیدونم چرا همه ش فکر می کنم صاحبش، قرآن رو بهم برمی گردونه... نغمه سه استکان چای ریخت.

اگر شما امروز قرآن رو جابجا نکرده بودید، کسی که برای سرقت اون اومده بود، قرآن رو با خودش می‌برد. این کار شما باعث شد که نتونه قرآن رو ببره

-شما که رفتید بیرون، من و یاسر بدون اینکه شما خبر داشته باشید، اومدیم خونه شما. قرآن رو برداشتیم و با خودمون بردیم بالا. می‌دونم اشتباه کردیم. ببخشید ما رو.

یاسر بدون معطلی اضافه کرد:

-البته به هم ریختن خونه کار ما نیست. یکی بعد از ما اومده و این کارو کرده.

مامان گلی چایی‌اش را نوشید. سکوت بین آنها برقرار شده بود. چایی دیگری ریخت. بچه‌ها احساس کردند که زیر لب چیزی شبیه دعا زمزمه می کند.

-امروز به من ثابت شد که یقینم اشتباه نبوده.

بچه‌ها با تعجب به همدیگر نگاه کردند.

-اگر شما امروز قرآن رو جابجا نکرده بودید، کسی که برای سرقت اون اومده بود، قرآن رو با خودش می‌برد. این کار شما باعث شد که نتونه قرآن رو ببره. این فکر درست روزی به ذهن شما رسید که دزد اینجا اومده بود. این کار خدا بوده که توی همه این سالها، شما امروز تصمیم بگیرید که من رو امتحان کنید. امروز محکم‌تر از همیشه میگم که قرآن صاحب داره و حواسش به اون هست.

مامان گلی وضو گرفت و به نماز ایستاد. نوه‌ها دلشان آرام گرفته بود و به جملاتی که مادربزرگ گفته بود فکر می کردند. هیچ اتفاقی مثل این اتفاق نمی‌توانست به آنها ثابت کند که یقین مامان گلی تا چه حد درست بوده است. نماز مامان گلی که تمام شد، همراه با بچه‌ها به خانه آنها رفتند. مامان گلی چشمکی به بچه‌ها زد.

-حالا من هی بگم پیر شدم شما قبول نمی کنید. صبح رفتنی به دلم افتاد که یه خبرایی میشه قرآن رو آوردم بالا. اول صبح بود دیگه از خواب بیدارتون نکردم. چون می‌دونستم که شما هم میاید زیارت، قرآن رو گذاشتم بالای کابینت. پاک یادم رفته بود. حافظه نیستش که!

پدر و مادر بچه‌ها خوشحال شدند که قرآن از دسترس دزد دور مانده است. قرآن را با احترام پایین آوردند. مامان گلی آن را بوسید و روی چشمهایش گذاشت.

-فکر می کنم برای نگهداری از قرآن خیلی پیر شدم. باید یه فکری برای نگهداریش بکنم.

مادر بچه‌ها صورت مامان گلی را بوسید.

-این چه حرفیه مامان گلی!

-واقعیته دخترم. تصمیم گرفتم قرآن پیش کس دیگه‌ای باشه.

همگی باهم سوال کردند: "کی؟"

مامان گلی دوباره قرآن را روی چشمهایش گذاشت.

-تصمیم گرفتم قرآن دست نغمه و یاسر باشه. میدونم که بهتر از من از این قرآن نگهداری می کنن...

نغمه گفت: هیچ کس مثل شما نمیتونه از این قرآن مراقبت کنه. باید دست خودتون باشه.

-دخترم، اونی که از قرآن مراقبت می کنه صاحبشه. این فقط دست ما امانته.

قرآن را دست نغمه داد. نغمه قرآن را گرفت، بوسید و به یاسر داد. یاسر هم قرآن را به سینه فشرد.

مادرشان مامان گلی و بچه‌ها را بوسید.

-بچه‌ها این امانت بزرگیه که مامان داد به شما. سعی کنید خیلی با دقت و احترام مراقبت کنید. باید یک جای خوب براش پیدا کنیم.

پدر بچه‌ها به فکر فرو رفت:

-یک جای خوب! یه چند لحظه تحمل کنید.

داخل اتاق رفت. یاسر قرآن را باز کرد و به شجره نامه چشم دوخت. اسامی با دقت و ترتیب نوشته شده بود. نسلها بود که قرآن دست به دست چرخیده و به دست آنها رسیده بود. پدرش از اتاق بیرون آمد: گاوصندوق داخل اتاق رو خالی کردم. قرآن رو داخلش میذاریم که جلو دید نباشه و اگه یه موقع مثل امروز دزدی هم اومد سراغش نتونه ببره. موافقین؟

مامان گلی قدری فکر کرد: تصمیم با بچه هاست. هر چی صلاح بدونن همونه.

نغمه بلند شد و قرآن را از یاسر گرفت. وسط طاقچه را خلوت کرد و قرآن را آنجا گذاشت. مامان گلی با لبخند همراهی‌اش کرد. پدرش دوباره به او یادآوری کرد که با توجه به قیمتی بودن قرآن و قدمت آن بهتر است قرآن را در جایی دور از دسترس قرار دهند تا مشکلی پیش نیاید. مادر بچه‌ها هم همین نظر را داشت و تاکید می کرد که با توجه به اتفاقی که افتاده، بهتر است قران را داخل گاوصندوق نگهداری کنند. نظر مامان گلی را دوباره پرسیدند و او دوباره گفت که تصمیم با بچه هاست. یاسر و نغمه به اتاق رفتند تا باهم تصمیم بگیرند. وقتی برگشتند با اطمینان اعلام کردند که طاقچه را برای قرار گرفتن قران انتخاب کرده‌اند. پدرشان سوال کرد:

-فکر نمی کنید که برای مراقبتِ بهتر، گاوصندوق جای مناسبیه؟

نغمه نگاهی به مامان گلی انداخت و با چهره‌ای مطمئن گفت: "صاحب قرآن خودش از قرآن مراقبت می کنه"

مامان گلی لبخند به لب از پله‌ها پایین رفت.

بر روی زمین چیزی بزرگ‌تر از قلب انسان نیست • همیلتون

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

ای برگزیدهٔ همهٔ انتخابها

ای برگزیدهٔ همهٔ انتخابها
قرآن تو کتاب تمام کتابها
اندیشهٔ تو تیشه به اصل بدی زده
ای ریشهٔ همیشه‌ترین انقلابها
فخر فلک به توست که فانوس گشته بود
در کوچه‌های آمدنت آفتابها
سرمشق آسمان و زمینی که نام توست
بر لوح شب نوشته به خط شهاب‌ها
سرگشته در مضایق وصف تو مانده‌ام
چندان که داده‌ام به سخن آب و تابها
خورشید مکه، ماه مدینه، رسول من
ای خاکسار مدحت تو بوترابها
شمع زبان بریده چه لافد ز آفتاب
گنگم که در هوای تو دیده‌ست خوابها

حسین منزوی

نمونه شعر نو

خندهٔ تو

خندهٔ تو
که از گل صورت تو
برمی‌خاست
و بر پنجرهٔ دل من
می‌نشست
خندهٔ تو بالهای رنگین
و پرواز ملایمی داشت
و من صدای بالهایش را
هنوز می‌شنوم
که به سوی من می آید

بیژن جلالی

کافی‌ست

همین الهه ناز بنان مرا کافی‌ست
که شاعرم من و یک ناگهان مرا کافی‌ست
تو هر کجای جهان خواستی بگرد، اما
من اصفهانم و نصف جهان مرا کافی‌ست
تو با تمام جهان جام جام خالی کن
فقط به یاد تو یک استکان مرا کافی‌ست
به یک اشارهٔ چشمت شبی مجاب شدم
که یک ستاره از این آسمان مرا کافی‌ست
همان دو چشم که همسایه‌های هم سویند
میان این همه نامهربان مرا کافی‌ست
تو هم تبسّم مهری و هم تجسّم قهر
همین نوازش یک در میان مرا کافی‌ست
نه زیر سایهٔ شاهم نه یار خلوت شیخ
سه تار و گوشه‌ای از اصفهان مرا کافی‌ست
من و تو جان هم و نیمی از تمام همیم
که تا رسیدنت این نیمه جان مرا کافی‌ست

محمد سلمانی

لبریز ماه

لبریز ماه بودم
لبریز ماه
همچون پرنده‌ای که
شبها تا لب پنجره می آید
و از دستهایت
آب و دانه برمی‌چیند
و سپیده‌دمان دوباره
به آسمان تنهایی خود بازمی گردد
اما حالا
آنقدر دوری
که در تخیّل شاعرانه من نیز
احساس نمی‌شوی
و پرنده‌های خیال
بی آب و دانه می‌میرند

ضیاءالدین خالقی

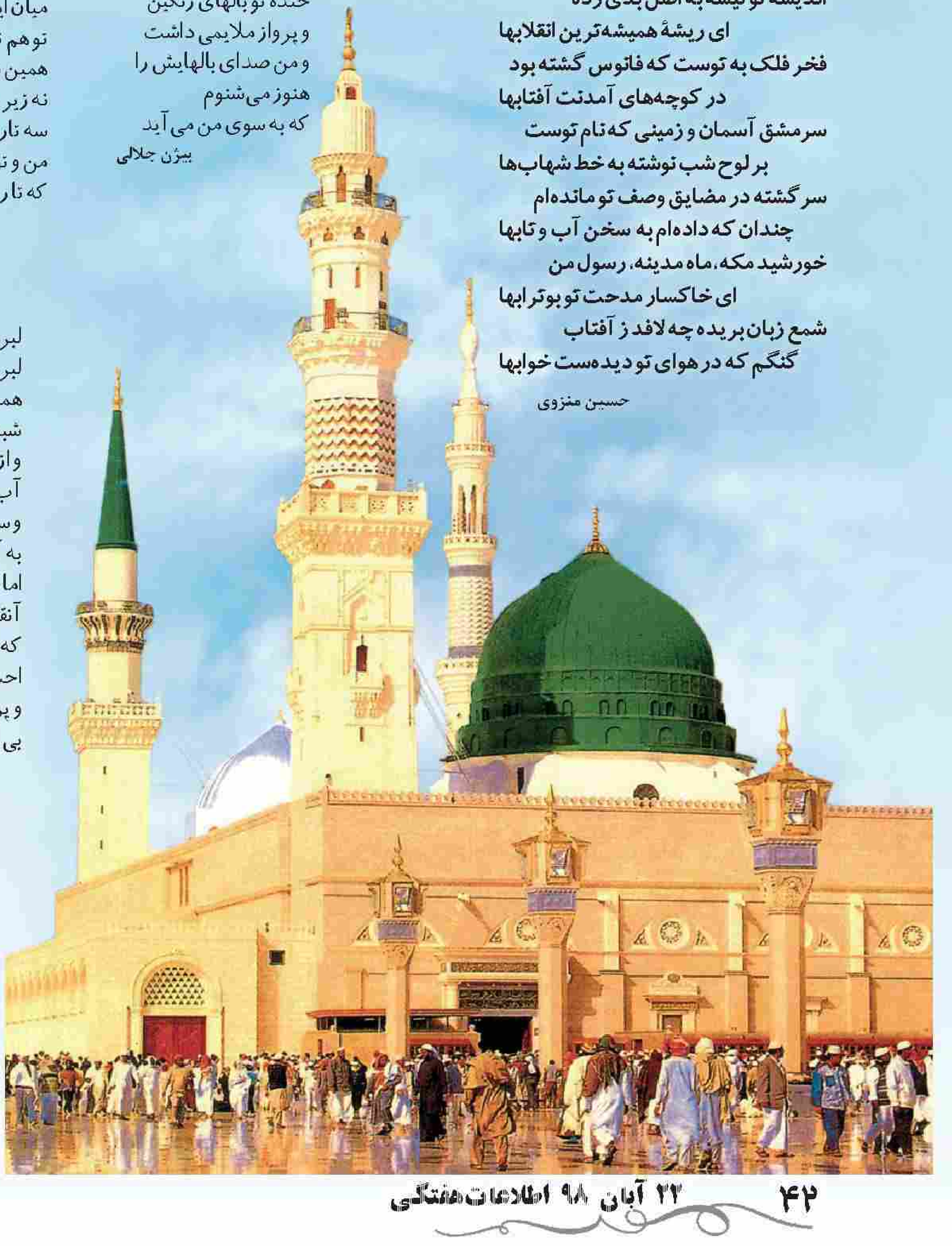
۱)

صبح
مال پنجره‌ای است
که بی‌پرده
رو به افق باز شده باشد

۲)

حس می کنم از خویشتن دورم
یک نیم تاریکم
نیم دگر نورم

آلاله جنیدی ـ پیشوا ورامین



جوانه های ادبی

شکل رود

ترسی از فاجعهٔ تیر و کمان داشت فقط
دل به صیاد سپردن هیجان داشت فقط
فرض کن زخم دو بال و پر خونی هم هیچ
عشق رویایی تو زخم زبان داشت فقط
کوچ کردیم به سمتی که پر از گندم بود
کوچ کردیم به سودی که زیان داشت فقط
شکل رودی شده بودم که به دریا می‌ریخت
ماهی مرده درونش جریان داشت فقط
موج با معجزه‌ای راهی ساحل شده بود
صدفی بسته درون چمدان داشت فقط

لیلا بنی تمیم

وارونه

دهانم را می‌سوزاند شعر
وقتی که شب
راز چشمهای تو را پنهان می کند
بغضی که بر شانه نشسته است
رمقی برای پرواز ندارد
ندیده‌ای؟
کلاغها به شومی باران معترض‌اند

سارا رضایی

۱)

آخرش رفت
تابستانی که
سه ماه آزگار
با ما گرم گرفت



۲)

از مهر پاییز است
برگریزان
که به زمین می‌بخشد
برگهای درختان را

حجت حسنوند "صانع" ـ الشتر

دور

تقدیر مبادا که کند از تو مرا دور
تو از من و من از تو چرا؟ آه چرا دور؟
دلبستهٔ هر کس که شدم دور شد از من
محبوب شود هر که شود مثل خدا دور
غیر از شب و دیوار و شبح، هیچ ندیدم
از من همهٔ پنجره‌ها، منظره‌ها دور
ای چشم بدت کور شود، کور شود، کور
همزاد پری‌های خدا، از تو بلا دور

کورس احمدی

کاش

گفت: ایست
پنجره‌ای باز نیست
نوبت پروانه‌هاست
بال تو پروانهٔ پرواز نیست
کاش که تقصیر شما این نبود
نام تو شاهین نبود

شاهین رهنما- املش

۱)

چشمهایت
از خاطرم
پاک نمی‌شوند
مثل شوروی
از تاریخ
و کشنده‌اند
مثل بمباران هیروشیما
و من
هنوز
محتاج ترینم به تو

۲)

هر روز
فکر می کنم به تو
که خوشبختی‌هایت
می‌چربد
به تمام تنهایی‌هایم

۳)

فراموش کردنت
حافظه‌ای قوی می‌خواهد
و من
ضعیف‌تر از آنم
که خودم را فراموش کنم

خدیجه صفالو منزه(عاتکه)

آدم

خنده، بخیه است
بوسه، بخیه است
فراموشی، بخیه است
مهربانی، بخیه است
آدم، بی‌بخیه متلاشی می‌شود
آدم
زخم است

طاهره خنیا

*** آقای ولی الله رضی ـ تهران**

سروده‌های شما دچار اشکال وزنی و نحوی است:
بر رخی هیچ گاه در عاطفه مبند
تا در آید ز باور تو دشنهٔ گزند
با عنایت به فلسفهٔ بینش روشن
رهروانان مهر به نگار برسند
جمع "رهرو" "روهروان" می‌شود. "رهروانان"!
جمع در جمع است!
"تا در آید ز باور تو دشنهٔ گزند" مبهم است.

*** خانم روشنا زمانی ـ اصفهان**

عاشق با کلماتی چون قایق، شقایق، عایق قافیه می‌شود.

*** آقای عزت احمدزاده ـ لنگرود**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن" است:
همای او =مفاعلن
ج سعادت =فعلاتن
به دام ما=مفاعلن
افتد =فعلن
اگر تو را =مفاعلن
گذری بر =فعلاتن
مقام ما=مفاعلن
افتد =فعلن

*** آقای فریبرز غفوری ـ کرج**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:
آمدی
و شب
از خورشید روشن‌تر شد
آمدی
و همه
عاشقی را
بلد شدند

شاید

شاید نام تو
بتواند معجزه‌ای کند
و زمین
از عطر آسمان
پر شود
شاید نام تو
همهٔ این سطرهای سیاه را
خط بزند
و صبح را به اینجا بیاورد

شبنم کلاهی ـ تهران



مژده‌ای دل که مسیحانفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
• حافظ

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

به محض دیدنت از جای برخیزند
بیماران، بنا شد با تماشای تو طب
"دیده درمانی"!

ممل سعدی

آدم به جایی می‌رسد که دیگر از هیچکس هیچ انتظاری ندارد، نه می‌خواهد چیزی بشنود و نه چیزی بگوید. بگذار حرف‌هایشان را برای هر که می‌خواهند نگه دارند؛
بعد... در ذهنش می‌رود می‌نشیند کنج تنهایی خود و دیگر از آن پس هیچکس هیچ چیز از او به یاد نخواهد آورد...

آزاده تنها

گل که باشی؛ باغبانها دست چینت می کنند
سنگ باشی می‌تراشند و نگینت می کنند...
هرگز از این پیله تنهایی‌ات غمگین نباش؛
روزگاری می‌رسد؛ فرش زمینت می کنند
چوب خشکی در بیابان باش؛ اما مرد باش
چوب نامردی اگر در آستینت می کنند...
ای درخت پیر؛ بر این شاخه‌ها دل خوش نکن
چون که با دست تبر؛ مطبخ نشینت می کنند
نیشخند دوستان از زخم دشمن بدتر است
آشنایان بیشتر اندوهگینت می کنند..

مجتبی نوبدی _قم

یکی از ملوک راشنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی همی گفت: ما را به جهان خوشتر از این یک دم نیست، کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست!" درویشی برهنه به سرما برون خفته بود و گفت: ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست، گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست؟!

محمدرضا مظلومی ـ شهرضا

صائب تبریزی: می‌رسد هر دم مرا از چرخ آزاری جدا / می‌خلد در دیده من هر نفس خاری جدا / از متاع عاریت بر خود دکانی چیده‌ام / وام خود خواهد ز من هر دم طلبکاری جدا

غلامرضا نیرودل

محاکمه کردن خود از محاکمه کردن دیگران خیلی مشکل‌تر است، اگر توانستی در مورد خودت قضاوت درستی کنی، معلوم می‌شود یک فرزانه تمام عیاری

آرزو شیرزادی نیا

در گیر تو بودم که نمازم به قضا رفت / در من غزلی درد کشید و سر از رفت! / سجاده گشودم که بخوانم غزلم را / سمتی که تویی عقره ی قبله نما رفت / بیرون زدم از خانه یکی پشت سرم گفت / این وقت شب این شاعر دیوانه کجا رفت؟! / در محفل شعر آمدم و رفتم و گفتند: / ناخوانده چرا آمد و ناخوانده چرا رفت؟! / من بودم و زاهد به دوراهی که رسیدیم / من سمت شما آمدم او سمت خدا رفت / می‌خواست بکوشد به فراموشی‌ات این شعر / سوزاندمش آنگونه که دودش به هوا رفت

محمدسلمان سیفی

با امید دیدن روی تو خوابیدم چه شد؟ / نخل رویای مرا آبی ننوشاندم چه شد؟ نذرها کردم که برگردی چه شد؟ / حاصل دلدادگی‌هایم چه شد؟

یلقی

مشکل این جهان آن است که برخی ابلهان غرق اطمینان هستند و برخی عاقلان، پر از تردید!

اردلان

ما را برای ۲۴ ساعت زندگی امروز طراحی کرده‌اند و نه بیشتر، نگرانی امروز برای مشکلات فردا دردی بی‌دواست!

شهروز

ز عقل اندیشه‌ها زاید که مردم را بفرساید / گرت آسودگی باید، برو عاشق شو ای عاقل

سیف‌الجبار ـ گرگان



در مسیری حرکت نکنید که
ترس شما را وادار به حرکت کند...
در مسیری گام بردارید که
عشق و لذت، شما را
به حرکت وامیدارد

روژا عینی

چو دولت خواهد آمد بنده‌ای را / همه بیگانگانش خویش گردند / چو برگردید روز نیک بختی، در و دیوار بر روی نیش گردند

قطره اشک

اگر کسی مرا خواست،
بگویید رفته باران‌ها را تماشا کند.
و اگر اصرار کرد،
بگویید برای دیدنِ طوفان‌ها رفته است!
و اگر باز هم سماجت کرد، بگویید:
رفته است، تا دیگر بازنگردد!

زهرا برمکی

تو شرابم گشتی و من مست تو / حال روح من فتاده دست تو / چون تو خورشیدی و من ماهت شدم / پس بدان جانم شده سرمست تو

محمدمهدی گرجی‌زاده

ای ناله به جایی نرسید D تا کی؟ / وز باغ حضور گل نچیدن تا کی؟ / آه ای گل سرخ مانده در خیمه سبز / دیدن همه را، تو را ندیدن تا کی؟

حجت سهرابی ـ ساوه

غصه رسم روزگاره / ما چه باشیم چه نباشیم زندگی ادامه داره!

مصطفی نیکخواه ـ یزد

برای اثبات عشقم به تو
چهار شاهد دارم
حال آن که
برای اثبات هر قضیه‌ای دو شاهد لازم است
تپش قلبم
لرزش بدنم
تکیدگی جسمم
بند آمدن زبانم

محمود درویش

پاسخ به پیغام‌ها

■ **کیوان حیدرپور عزیز:** شما جزو قدیمی‌های این صفحه هستی و حتماً می‌دونی که نوشته‌های مذهبی و کلام امامان و آیه‌های قرآن و احادیث ارزششون بیش از اینهاست و در این صفحه که هر نوشته‌ای می‌تونه توش چاپ بشه جایی ندارن، عزیز!

■ **نازنینی نوشته**، سلام سنگ آسمانی، خیلی اولین نوشته صفحه‌تون زیبا بود...
مرا دوباره به آن روزهای خوب ببر، سپس رها کن و برگرد، من نمی‌آیم!
و در پاسخ به این خوبم باید بگم، اولاً دلت زیباست که زیبایی رو می‌خونه، دوماً صفحه، صفحه شماست نه من!
سوماً کاش اسم نازنینت رو می‌نوشتی تا بدونم با چه کسی هم دل هستم؟!

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۴۹

۱ـ محمد مرادی ـ تهران
۲ـ پوریا فرحمند ـ قزوین
۳ـ المیرا خالقی ـ بجنورد

حرف (س) چه تعداد است؟

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									★								
۲						★					★					★	
۳					★					★					★		
۴				★					★					★			
۵			★					★				★					
۶		★					★						★				
۷						★					★					★	
۸					★					★					★		
۹	★			★										★			★
۱۰			★					★					★				
۱۱							★					★					
۱۲					★						★					★	
۱۳						★				★					★		
۱۴				★					★					★			
۱۵			★					★					★				
۱۶		★					★					★					
۱۷									★								

افقی:

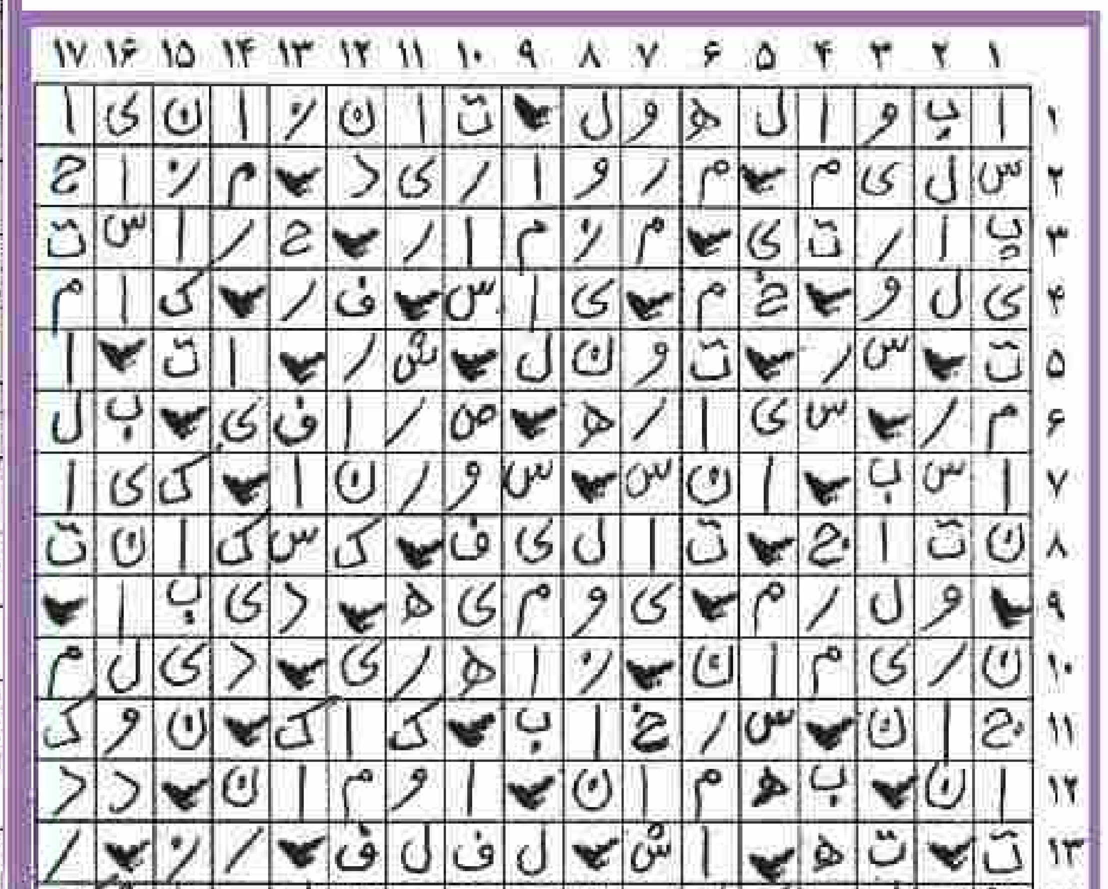
۱. تصویر گرایی ـ لرزانه
۲. وسیله نقلیه موتوری ـ پایتخت لهستان ـ برادران آمریکایی مخترع هواپیما
۳. آرزوها ـ بانی آیینی در عهد ساسانیان با هدف برابری و مساوات ـ پناهگاه ـ مرتجع لاستیکی
۴. همه دارند ـ پادشاهان ـ روان ـ لوله گوارشی
۵. هزار کیلو ـ چهار لیتر ـ ساز تیره ـ عالم مادی
۶. آتشدان ـ حالی کردن ـ درسی در مدرسه
۷. راهنمایی ـ دست به دامان شدن ـ سیم فرنگی
۸. نوعی آش ـ لباسی برای زنان هندو ـ سبیل ـ رگ خواب یا نقطه ضعف کسی
۹. حرف دهان کجی ـ اثری مشهور از ناصرخسرو ـ دریا
۱۰. نیا ـ دلیر ـ پزشک ـ پارچه ابریشمی رنگین
۱۱. هجوم، حمله ـ نژاد ـ کف پوش چوبی
۱۲. کبوتر دشتی ـ بالاتر از سروان ـ شبح
۱۳. نقاب ـ بلی ـ شیفته ـ من و شما
۱۴. کار برجسته ـ پاندول ـ همسر مرغ ـ پسر
۱۵. مزه دهان جمع کن ـ پراکنده شدن ـ ابزاری در آشپزخانه ـ زندگانی
۱۶. مرکور ـ گرانمایه، قیمتی ـ دستیاران
۱۷. ایدئولوژی ـ خودکار

عمودی:

۱. امین ـ رمانی مشهور از لوییز استیونسن
۲. باد کشنده ـ نیک اندام ـ همدم
۳. حس بویایی ـ قایق بزرگ ـ رشته‌ای در ورزش شمشیر بازی ـ مکان
۴. قبیله ـ شاهد ـ مجری مرد برنامه‌های تلویزیونی ـ انجیر
۵. عامل وراثت ـ چاقو ـ مصالح ارزشی ـ رودی در اروپا
۶. قطعه نازک و دراز فلزی ـ فصل سینمایی ـ بی اساس
۷. ملتهب ـ نهم ـ واحد ورزش بوکس
۸. از دنیا رفتن ـ پارچه مشبک ـ باران یخی ـ ساز شاکی
۹. دودلی ـ اثری مشهور از محمدبن جریر طبری ـ طاقچه بالا
۱۰. ضمیر فرانسوی ـ نادان ـ دایر ـ سرود، نغمه
۱۱. نوعی زیتون مرغوب ـ جو ـ کمک، دستیار
۱۲. برادر رشتی ـ مراقب ـ شهر انار و طالبی
۱۳. یار ویس ـ باغ شداد ـ نبض، ضربان ـ مادر
۱۴. اشاره به نزدیک ـ دانای علم و ادب ـ گاهی مهربان‌تر از مادر می‌گویند ـ شرم
۱۵. عید ویتنامیها ـ محل عبور ـ سوغات کرمان ـ نشانه‌ها
۱۶. واحد پول دانمارک ـ ریشه‌ای گیاهی که در قدیم از آن برای شستشوی لباس استفاده می‌شده ـ جمع مبدا
۱۷. بیماری نرمی استخوان ـ دریایی بزرگ بین اروپا، آفریقا و آمریکا

حل جدولهای شماره ۳۸۴۹





وقتی هدف را از دست می‌دهیم باید سعی خود را چند برابر کنیم
● مارک تواین

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقـادی دارنـد می تواننـد فقـط بـه شـماره تلفـن همـراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ر) چه تعداد است؟

روانداز و لحاف – دشت بی آب و علف / شیوه – ناراست / خاندان – لانه حیوانات / حاکم – بیهوشی – معروف – مرزبان / هبه در راه خدا – گوشت بریان

تعمیرکار خودرو / بالا آمدن آب دریا

سنه / سبب – اشاره / شکوه – فلز آب شده / از پرندگان

دژخیم / معبر آب – ضیافت / هوای متحرک – امانت دار

شروع – عروس / کامل – میوه درخت / کتاب داود نبی – پدر / از جهات اربعه

بلبل / رعد – بوییدن / از تنقلات – دفترچه حساب خرده ریز

صید – کشور تب‌دار / رمانی از الکساندر دوما – ناپسند – آرزو / لبخند زدن

شناور جنگی / بخشی از پا – از یک جنس بودن / منفی

اثر رطوبت / هواپیمای عجول – قرمز انگلیسی / شهری در مراکش – سبد / فرمان کشتی – ساقط کردن حکومت توسط نظامیها

استانی در جنوب / هر جسم گرد – بخشی از پوسته زمین / تنبل – زغال سنگ / درختی در جهنم

جا / مسابقه – سخن / فرستاده شده – دریا / پرهیزگار – بدبوی پرخاصیت

از لبنیات ها / نوعی اوراق بهادار – پاک بودن / گوشت آذری

عدد منفی / برهنه – مرکز سوییس / کشوری عربی – نوعی انگور / سوددهی

بیم / حرف اول – مرغ غمخورک / یادبود

سرباز سواره / طلا

یادداشت / اینک – واحد سطح / شنونده

گلی معطر / انگبین – قرن / رخ

نوعی خوراک / راه کوتاه

از هم پاشیده / گیاه مار آزار

باد سرد

جدول سودوکو ۳۸۶۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

								۳
			۲		۱	۵		
				۳			۹	۸
					۴			۹
۸		۶	۷	۲				
						۳	۸	
۷				۹	۳		۶	۲
		۹	۸					
	۸						۵	۴

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار







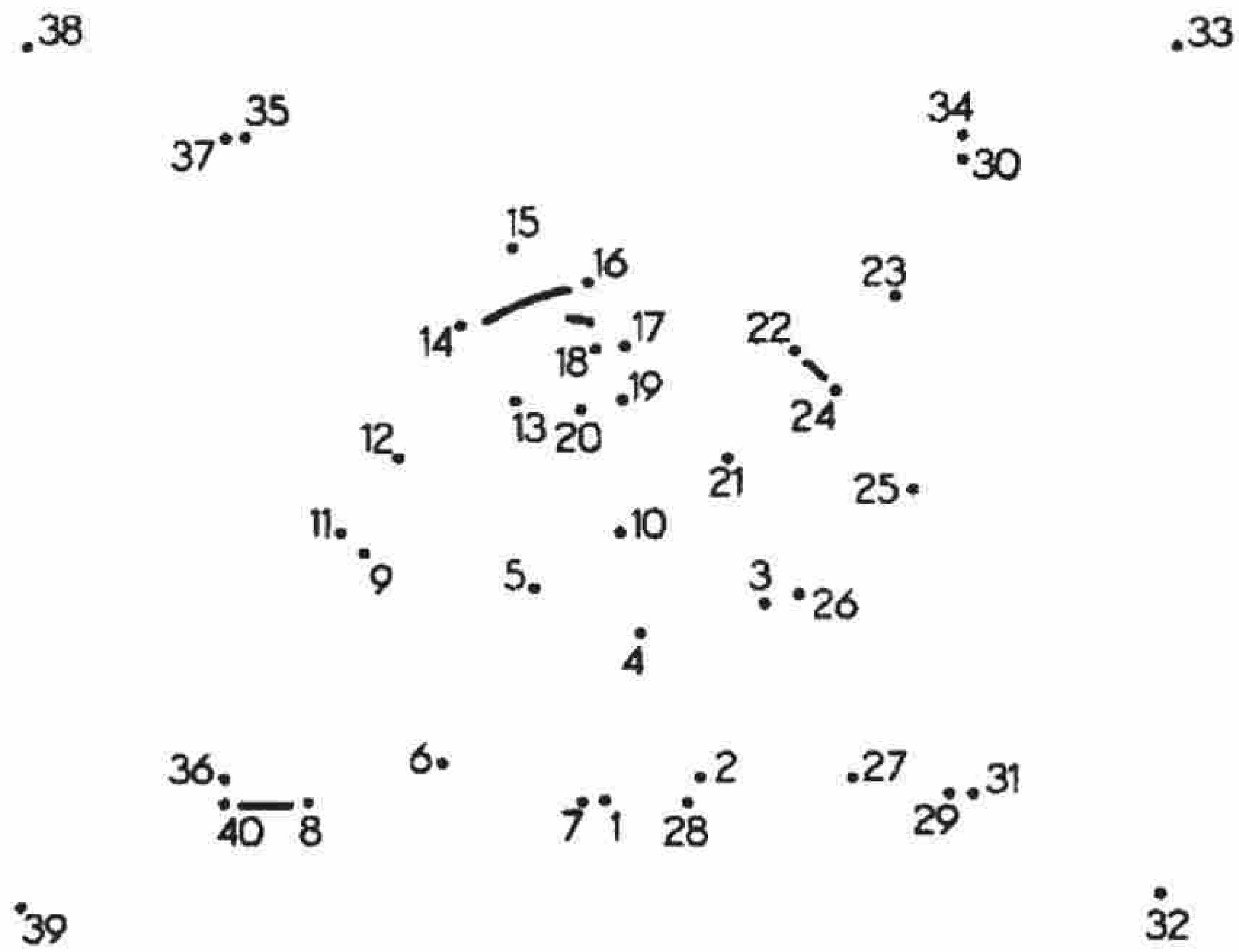
٤ جزء حذف شده در تصویر اولین برف

اولین برف زمستانی شروع به باریدن کرده و پسر بچه با شوق فراوان برای بازی از خانه خارج می‌شود، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر پایینی تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر بالایی با تصویر پایینی پیدا کنید.



نقطه به نقطه

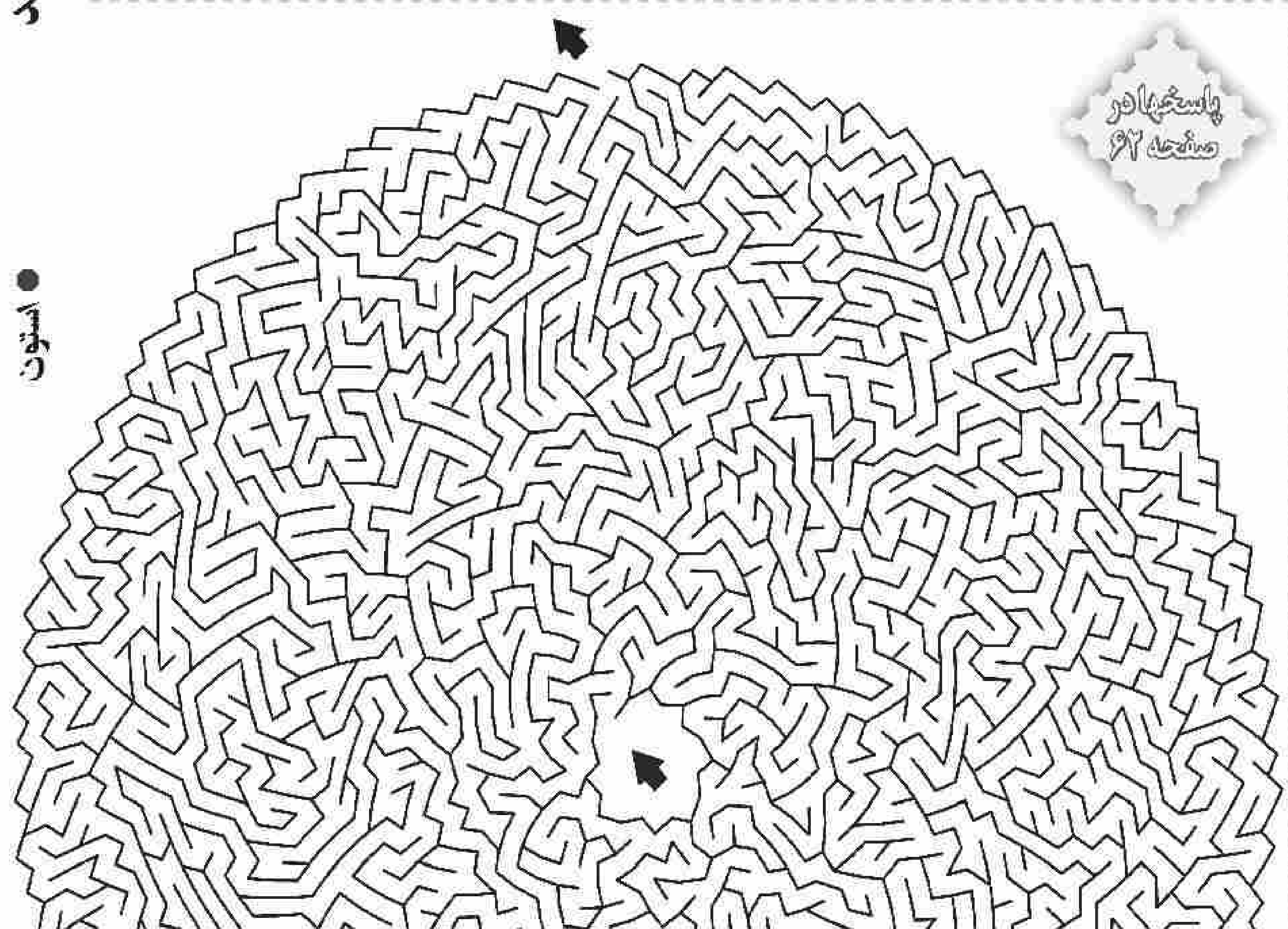
در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۰ به هم وصل کنید.



شما همانی هستید که فکر می کنید

● استون

پاسخها در صفحه ۶۲



مارپیچ دایره

می خواهیم از وسط این دایره راه خود را از میان خطوط پر پیچ و خم و تو در تو تا بالای آن پیدا کنید و از دایره خارج بشوید. موفق باشید.

- چه خبر پسر؟ کم پیدایی...

خسته و کوفته از سر کار به خانه برگشتم که بچه‌های محل را دیدم سر کوچه ایستاده‌اند و می‌گویند و می‌خندند. با تک تک آنها دست دادم و احوالپرسی کردم. یکی از دوستانم که از بچگی با هم بزرگ شده بودیم و دوست دوران خوشی و ناخوشی‌ام بود، دستی به شانه‌ام زد و احوالم را پرسید.

با خستگی دستی به صورتم کشیدم و گفتم: "مشغول کاریم دیگه. از صبح زود می‌ریم سر کار و این موقع برمی گردیم".

"جواد"، یکی از بچه‌های محل که از وقتی یادم می‌آید، دلش می‌خواست یک کار اساسی کند و زود پولدار شود، رو کرد به من و گفت:

"ما که داریم از ایران می‌ریم"!

یکه خوردم و در حالیکه از تعجب ابروهایم بالا رفته بود، گفتم: "کجا به سلامتی؟"

جواد بادی به غبغب انداخت و گفت: "داداش ما داریم می‌ریم چین." تعجبم چند برابر شد و یک لحظه تصور کردم جواد دارد سربه سرم می گذارد اما در قیافه‌اش هیچ علامتی از شوخی نبود. از او پرسیدم: "حالا چرا داری میری چین"؟

همسایه دیواربه دیوارمان که همیشه با حرفها و شوخی‌هایش جو را شاد می کرد با خنده گفت: "جواد داره میره اونجا تا یه زن پولدار چینی بگیره. میدونی که جواد عشق پوله"!

جواد چشم غره‌ای به همسایه‌مان رفت و بعد رو به من گفت: "الان چین داره حرف اول رو توی دنیا می‌زنه. تازه چند وقت دیگه زبون چینی می‌شه زبون رسمی دنیا." همسایه‌مان با دست چشم هایش را کشید و مثل چینیها تعظیم کوتاهی کرد و گفت: "یعنی همه باید چینگ چونگ چانگی حرف بزنیم"!

بچه‌ها همه زدند زیر خنده. من که حسابی کنجکاو شده بودم از جواد پرسیدم: "حالا واقعاً داری می‌ری چین؟" جواد ژستی گرفت و گفت: "آره بابا. ویزام آماده شده." با لحنی دوستانه پرسیدم: "آخه می‌خوای بری اونجا چیکار کنی"؟

جواد به دیوار تکیه داد و گفت: "کار داداش، کار، چین پر از کارخونه‌ست و حقوق خوبی هم به کارگرها می‌دن." سپس مکثی کرد و ادامه داد: "تمام این موبایلها و لپ تاپهایی که اینجا می‌بینی چین داره می‌سازه. می گن اگه تو این جور کارخونه‌ها کار گیر بیاری نونت توی روغنه. هم حقوق خوب بهت می‌دن و هم کلی از این گوشی و لپ تاپها. خلاصه ما چند سالی می ریم اونجا کار می کنیم و بارمون رو می‌بندیم و برمی گردیم".

یکی از دوستانم با لحنی پر از حسرت گفت: "خوشبحالت آقاجواد. کاش منم انقدر پول داشتم تا کارام رو ردیف کنم و باهات بیام."

از بچه‌ها خداحافظی کردم و به خانه رفتم تا استراحت کنم ولی ذهنم بدجوری درگیر بود. همه‌اش فکر می کردم که کار در کشور چین باید خیلی جالب و مفرّح باشد.

اینجا از صبح تا شب داشتم توی کارخانه سیمان کار می کردم و دود سیمان به حلق می کشیدم و یک حقوق بخور نمیر می گرفتم ولی به گفته جواد زندگی و کار با ایران خیلی فرق داشت.

جواد هفته بعد به چین رفت و من از طریق برادر کوچکش جویای احوالش بودم. برادرش می گفت:

"جواد توی یه کارخونه مشغول به کار شده و حقوقش هم عالیه."... و یک گوشی و لپ تاپ آخرین مدل هم برای برادرش فرستاده بود.

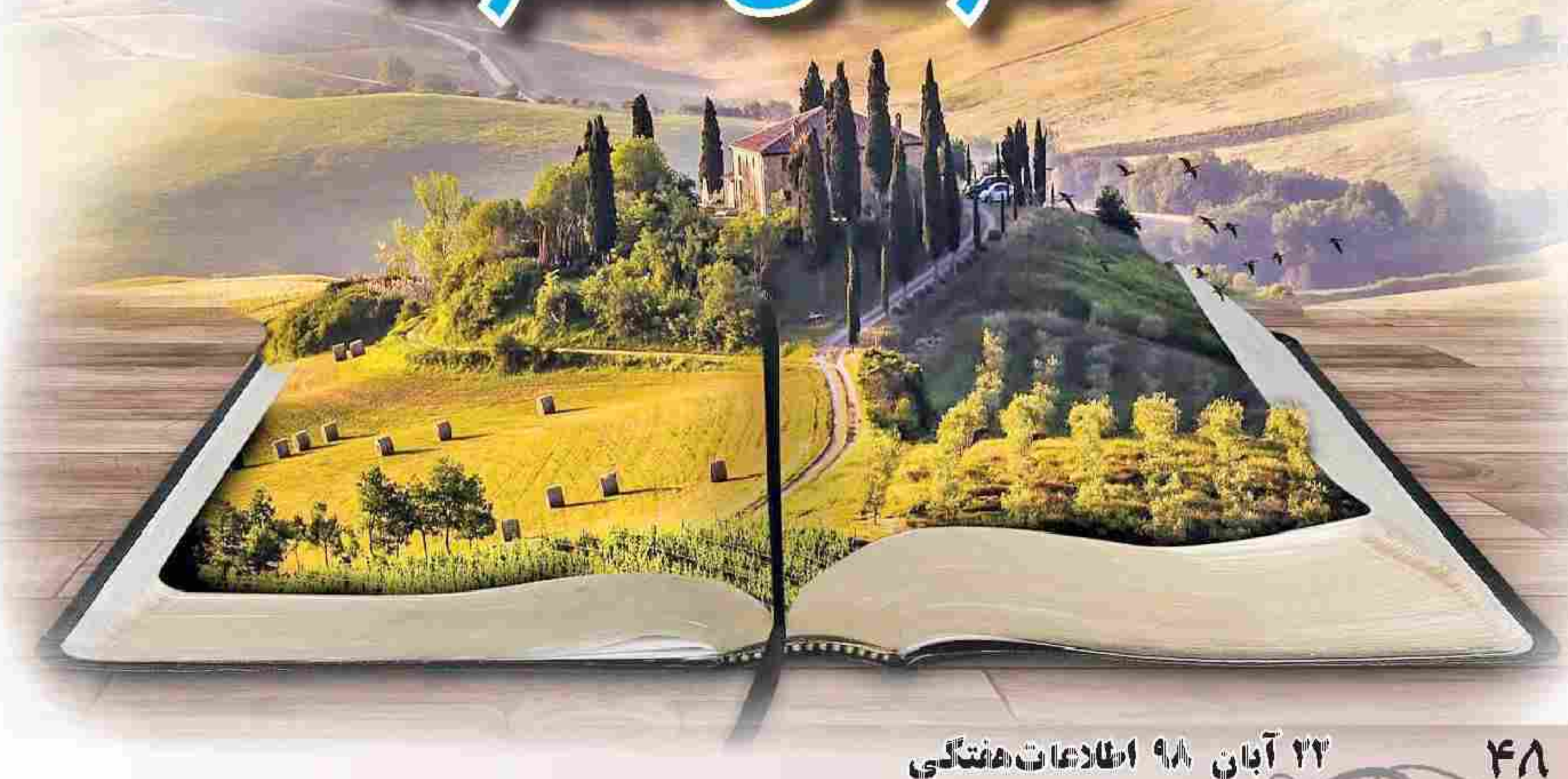
توی محل هرجا که پا می‌گذاشتی حرف از جواد بود و این که این پسر چقدر زرنگ است و کله‌اش خوب کار می کند. انگار کار جواد توی چین سکه بود چون ماهیانه کلی پول برای خانواده‌اش می‌فرستاد و سروضع خواهر و برادرهایش حسابی عوض شده بود و لباسهای شیک و مارک دار می‌پوشیدند و فخر فروشی می کردند.

***

از مادرم خواستم **"نغمه"** یکی از دخترهای محل را که هم نجیب بود و هم چهره زیبایی داشت،

تو خیلی خوش شانسی پسر. پول هامون رو روی هم می‌ذاریم و ژتون می‌خریم. تو بازی کن بلکه زندگی مون به کل زیر و رو بشه و بریم تو دسته پولدارا

سودای سفر...



زیباترین خوی زن، آرامش اوست

● پریناز دلشاد

برایم خواستگاری کند و او فوراً موافقت کرد.

جلسه اول خواستگاری فقط مادر و خواهرهایم رفتند و در جلسه دوم بود که من هم حضور داشتم و با اجازه پدر نغمه، من و نغمه به گوشه‌ای رفتیم در مورد خواسته‌ها و علائقمان با هم صحبت کنیم. اول من حرف زدم و گفتم در زندگی مشترک جز صداقت چیزی از او نمی‌خواهم و بعد نغمه در مورد کار و حقوق ماهیانه‌ام سوال کرد و وقتی من جوابش را دادم رک و بی‌پرده گفت: "حقوق شما خیلی کمه. حالا چقدر پس انداز دارین"؟

من که تصمیم نداشتم به همسر آینده‌ام دروغ بگویم با صداقت و سادگی گفتم: "پس انداز من زیاد نیست ولی اون قدری هست که بتونم توی این محل یه آپارتمان نقلی رهن کنم".

نغمه چند لحظه‌ای با تردید نگاهم کرد و بعد گفت: "ولی من نمی‌تونم زندگیم رو با مستاجری و بی‌پولی شروع کنم! من می‌خوام زن کسی بشم که بتونه از لحاظ مادی تأمینم کنه. شما نمی‌تونین چون پول ندارین"

حرف نغمه طوری دلم را به درد آورد که سکوت کردم و بغضم را بلعیدم. از آن شب به بعد بود که تصمیم گرفتم تحول بزرگی در زندگی‌ام ایجاد کنم و اولین فکری که به ذهنم رسید این بود که به چین بروم و در آنجا مدتی سخت کار کنم و با یک پول و پله حسابی به ایران برگردم.

بدون اینکه در این مورد با کسی حرف بزنم پاسپورت گرفتم و به یک آژانس هواپیمایی رفتم و پاسپورتم را تحویل دادم تا برایم ویزا بگیرند. یک ماه بعد وقتی همه کارهایم ردیف شد و حتی بلیت گرفتم به مادرم گفتم: "راستش، من دارم برای چند وقتی از ایران میرم"!

مادرم بشدت یکه خورد و در حالی که سعی در پنهان کردن ناراحتی‌اش نداشت با بغض گفت: "کجا می‌خوای بری؟" به چشمهایش که نم اشک پرشان کرده بود گفتم: "دارم می‌رم چین. می‌خوام اونجا شبانه روز کار کنم و با پول زیاد برگردم و یه خونه بالای شهر بخرم و ببرمتون توی اون خونه تا با آرامش زندگی کنین".

مادرم با درد و ناراحتی و اشک گفت:

"ولی من همین که تو کنارم باشی آرامش دارم و پول و خونه هم نمی‌خوام." سعی کردم مادرم را قانع کنم. گفتم: "من باید برم. اینجا هرچقدر هم کار کنم به هیچ جا نمی‌رسم و اول و آخر یه کارگر ساده می‌مونم که هشتش گرو نهشه".

مادرم لبخندی به زور روی لبانش نشاند و گفت: "من عاقبت به خیری تو رو می‌خوام. حالا اگه فکر می‌کنی اونجا بهتر می‌تونی کار کنی برو"!

آری، اینگونه بود که با همه خداحافظی کردم و به گوآنجو رفتم و از طریق جواد در یک کارخانه ساخت ابزارآلات ماشین، کار پیدا کردم. کار در چین خیلی هم آسان نبود و مرا بیمه هم نکردند، ولی حقوقم خوب بود. طوری که با درآمد ماهیانه‌ام می‌توانستم هم اجاره یک سوئیت شیک را بدهم و هم پس انداز کنم. تنها مشکلم این بود که گاهی به خاطر دوری از مادرم و وطن دلم می‌گرفت.

برنامه زندگی من به این شکل بود که روزها از صبح تا هشت شب کار می‌کردم و آخر هفته‌ها را هم با جواد و چند جوان ایرانی دیگر به مراکز تفریحی می‌رفتیم. در یکی از همین شبهای تعطیل بود که همه با هم در یکی از خیابانهای شلوغ و پررفت و آمد شهر پیاده روی می‌کردیم. جمعیت توی هم موج می‌زد و مردم دسته دسته وارد فروشگاهها و رستورانها می‌شدند.

یکی از بچه‌ها که اهل جنوب بود ناگهان پیشنهاد داد که: "بیایین بریم کازینو. شاید امشب شانس با ما بود و یه پول قلمبه به جیب زدیم." بچه‌ها همه موافقت کردند و من با اینکه دو دل بودم چیزی نگفتم و همراه آنها وارد کازینو شدم.

مستخدمی که اونیفورم پوشیده بود به زبان چینی به ما خوش آمد گفت و مقابلمان تا کمر خم شد. صدای موزیکی که با ریتم تند بالا و پایین می‌رفت همه را به هیجان آورده بود. خانمی که کت و دامن سورمه‌ای پوشیده بود برای ما نسکافه آورد و ما را به سمت ماشینهای قمار راهنمایی کرد.

من که تا کنون به چنین مکانهایی نیامده بودم و از قمار هم خوشم نمی‌آمد گوشه‌ای ایستادم و به بچه‌ها که سر میز قمار ایستاده بودند، نگاه می‌کردم. دوستمان با مهارت بازی می‌کرد و در چند دور موفق شد پول خوبی نصیب خود بکند. با برد او من و دیگر بچه‌ها هم تحریک شدیم بازی کنیم. اول ژتون خریدیم و بعد رفتیم سرمیز و من با اینکه ناوارد بودم مبلغی نه چندان زیاد بردم و همین برد آغازی شد برای بازیهای بعدی و وقتی به خودم آمدم که یک قمارباز حرفه‌ای شده بودم.

گاه در یک شب درآمد یک ماهم را می‌باختم و گاه پول زیادی به جیب می‌زدم و اصلاً حالی‌ام نبود که دارم در چه منجلابی فرو می‌روم. یک شب که با جواد به کازینو رفته بودم برد خوبی نصیبم شد و با خوشحالی به جواد گفتم: "داداش امشب انگار من رو دور خوش شانسی هستم. می‌خوام بازم شانسم رو امتحان کنم." جواد که از برد من به وجد آمده بود، گفت:

"تو خیلی خوش شانسی پسر. پول هامون رو روی هم میذاریم و ژتون می‌خریم. تو بازی کن بلکه زندگی مون به کل زیر و رو بشه و بریم تو دسته پولدارا".

من و جواد هر چه پول توی کارتهای اعتباری‌مان داشتیم گرفتیم و ژتون خریدیم و بعد رفتیم پای میز قمار و من در عرض مدت کوتاهی پول زیادی بردم. جواد که از خوشحالی روی پاهایش بند نبود گفت: "آفرین پسر. کارت معرکه بود. حالا بزن بریم خونه که خیلی خسته ام"

ولی من که مثل قماربازها سیری ناپذیر بودم با تعجب به جواد نگاه کردم و گفتم: "تازه اول شبه و منم روی دور شانسم. کجا بریم"؟

و دوباره بازی کردم تا اینکه در دور بعد باختم، آن هم یک باخت سنگین که اعصابم را پاک به هم ریخت. هم تمام پس اندازم از بین رفته بود و هم پولهای جواد را به باد داده بودم.

جواد با لحنی پر از سرزنش به من گفت: "کاش به حرفم گوش داده بودی و خونه خرابمون نمی‌کردی." از شرم سرم را پایین انداختم و گفتم: "لعنت به قمار که عقل رو از آدم می‌گیره"

خسته و داغان به خانه برگشتم و صبح کسل و دمغ تاکسی گرفتم و سر کار رفتم. آن روز حالم اصلاً خوب نبود و از شدت فکر و ناراحتیهای ناشی از باخت شب قبل توی خودم بودم.

وقت ناهار یک قرص آرامبخش خوردم و مجدداً سر کار برگشتم. کمی گیج و خواب آلود بودم و در حین کار دو تا از انگشتهای دست چپم با دستگاه پرس قطع شد. مرا به بیمارستان رساندند و چند روزی آنجا بستری بودم.

وضعیت جسمی‌ام خوب نبود و به خاطر نقص عضو روحیه‌ام را باخته بودم. بعد از یک هفته وقتی سر کار برگشتم عذرم را خواستند. خیلی ناراحت شدم و به کارفرما گفتم که علیه آنها شکایت می‌کنم چون در حین کار نقص عضو شده‌ام ولی هیچ کس به حرفهایم اعتنا نکرد.

از طریق جواد با یک وکیل ایرانی که در آنجا زندگی می‌کرد صحبت کردم و او گفت چون بیمه نبودم هیچ کاری نمی‌شود برایم کرد و بهتر است قضیه را دوستانه حل کنم و بابت غرامت نقص عضوم از رئیس کارخانه مبلغی بگیرم.

این بار به دیدن رئیس کارخانه رفتم و او بعد از شنیدن حرفهایم مبلغ نه چندان زیادی به خاطر نقص عضوم به من داد. مدتی در چین ماندم ولی هیچ کس حاضر نبود حتی به عنوان نظافتچی به من کار بدهد.

***

سالهاست که به ایران بازگشته‌ام. با وجود اینکه در یک مغازه به عنوان فروشنده مشغول به کارم اما همچنان شرایط روحی خوبی ندارم و گاهی شبها از شدت سردردهای عصبی خوابم نمی‌برد اما خدا را شکر می‌کنم که زنده‌ام و می‌توانم خرج خودم را در بیاورم و سربار کسی نیستم...



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "مهدی صباغ‌زاده" کارگردان سینما:

نسل جدید ما را قبول ندارد!

سمیرا افتخاری

مهدی صباغ‌زاده کارش را با سینمای آزاد مشهد آغاز کرد و جزء نسل اول سینماگرانی است که به شکل حرفه‌ای وارد سینما شدند. او این روزها فیلم کمدی "کلوپ همسران" را در مقام کارگردان بر پرده سینماها دارد که حواشی بسیاری را به همراه داشته است، از جمله این که تلویزیون تیزرهای حمایتی خود را از فیلم سلب کرده است و حوزه هنری هم آن را در سینماهای خود به نمایش نمی‌گذارد. محمدرضا شریفی‌نیا، میترا حجار، گوهر خیراندیش، محمدرضا هدایتی، بیژن بنفشه‌خواه، شقایق فراهانی، علی انصاریان و... در این فیلم بازی می‌کنند. به بهانه اکران "کلوپ همسران" با فیلمساز باسابقه گفت‌وگو نشستیم:

وضعیت اکران "کلوپ همسران" به چه شکلی است و فروش فیلم تا چه اندازه برای شما راضی‌کننده است؟

اتفاقات زیاد خوبی نیفتاده، اما به هر حال مردم به "کلوپ همسران" علاقه‌مند هستند و آن را دوست دارند. تا جایی که من در سالن با مردم بودم آنها را به‌شدت راضی دیدم، اما به هر حال اکران فیلم در فضای محرم و صفر باعث شد ما هنوز آن‌طور که می‌خواهیم نتوانیم جواب بگیریم.

مدتی بعد که فیلم‌های کمدی خیلی خوب فروش می‌کردند. فیلم شما هم کمدی است. علت عدم استقبال این نیست که مردم دیگر از دیدن فیلم‌های کمدی اشباع شده‌اند؟

فکر می کنم مردم هنوز از فیلم‌های کمدی لذت می‌برند چون مردم به لحاظ روحی و به دلایل اقتصادی و گرفتاری‌هایی که در جریانش هستید، به لحاظ روحی شرایط مناسبی ندارند. از سوی دیگر با توجه به شرایط اقتصادی حاکم بر جامعه جیب‌های مردم نیز خالی است، اما به هر تقدیر مردم از فیلم کمدی خوب استقبال می کنند و فیلم اجتماعی خوب را هم می‌روند می‌بینند.

چه شد که به سمت ساخت "کلوپ همسران" رفتید؟ فیلم قبلی شما یک فیلم کاملاً اجتماعی بود.

در جامعه امروز و روابط زناشویی اصطلاحاتی چون زن‌ذلیل یا مردسالار بودن یا شک و تردید بین زن و شوهر دیده و شنیده می‌شود که در سطح خود مورد توجه است و من هم سعی کردم این قضیه را به‌نوعی مطرح کنم. به هر حال خانم‌ها حساس هستند و مردها هم به شکل دیگری نسبت به خانم‌ها این حساسیت را دارند و مسائلی مثل زن‌ذلیلی یا مردسالاری در همه طبقات جامعه وجود دارد و ما نمی‌توانیم این مسائل را نادیده بگیریم. به هر حال دقت به همین نکات و مسائل ریز و جزیی است که یک کار کمدی قشنگ و سالم را می‌سازد.

آقای صباغ‌زاده این روزها درباره فیلم شما صحبت‌هایی شد و حتی فیلم شما در سینماهای حوزه هنری به نمایش درنیامد و تلویزیون هم از آن حمایت نکرد. چرا؟

روح و روان فیلم‌هایی که ما در سینما می‌بینیم همه از سلامت ویژه‌ای برخوردار هستند. گاهی وقت‌ها ممکن است شیطنت‌های برخی افراد در فیلم‌هایشان اتفاق بیفتد که به هر حال مورد کنترل وزارت ارشاد هست. البته گاه ما می‌بینیم خیلی از مسئولین نسبت به سینمای ما که شرافت و پاکی در آن نهفته است بی‌توجه هستند. به‌طور مثال حوزه هنری برای خودش شرایط ویژه باز کرده و یک سری فیلم‌ها را نمایش نمی‌دهد. وقتی می‌پرسیم می‌گویند ماه محرم و صفر است. اگر ماه محرم و صفر است چرا وزارت ارشاد پروانه نمایش می‌دهد که ما فیلم را نمایش بدهیم؟ چرا همه سینماها دارند نمایش می‌دهند و شما نمایش نمی‌دهید؟ اگر راست می گویید بعد از محرم و صفر فیلم را نمایش بدهید. یا تلویزیون وظیفه‌اش است که به فیلم‌های سینمایی ایران کمک کند و تیزر پخش کند ولی این کار را انجام نمی‌دهد و ما را از این اتفاق محروم می کنند. بعد از ما تعهد می گیرند که با تلویزیون‌های خارج همکاری نکنیم. تلویزیون این امضاء و تعهد را از ما می گیرد و بعد خودشان ما را تحریم می کنند. این خیلی بد است. اگر ما آگهی فیلممان را به بی‌بی‌سی یا شبکه‌های جم بدهیم تا پخش کنند ما را بازخواست می کنند که چرا این کار را کردید. خب شما هستید که دارید ما را وادار می کنید. ما تسلیم هستیم و امضاء می کنیم که با شبکه‌های خارج از کشور همکاری نکنیم ولی چرا خودتان ما را تحریم می کنید؟ ما همه چیز را رعایت می کنیم ولی شما چرا این ظلم را به تهیه کننده و فیلمساز روا می‌دارید و به بخش خصوصی زیان وارد می کنید؟ بخش خصوصی در حالت فعلی برای ۳۰۰-۴۰۰ نفر سفره باز می کند و آنها مشغول کار می‌شوند، اما وقتی از بخش خصوصی حمایت نمی‌شود جلوی پهن شدن این سفره را هم می گیرند. درنتیجه بخش خصوصی از پای می‌افتد و بیکاری و مشکلات گریبان خود دولت را می گیرد. متأسفانه دولت نسبت به این قضیه توجه نمی کند و وزارت ارشاد هم آن را جدی نمی گیرد و در مقابل زورگویی‌ها ایستادگی نمی کند. به جای این که جلوی رانت‌ها و دزدی‌هایی که در این مملکت انجام می گیرد را بگیرند، یقه تهیه کننده یا فیلمساز را می گیرند و انگار با سینما و فیلم مخالف هستند. در حالی که سینما پس از انقلاب توانست شرایط و موقعیت فرهنگی و اقتصادی این کشور و ترقی و تکامل ما را به دنیا نشان بدهد و الآن دنیا دنبال فیلم‌های ماست. این رفتارها کم کم فیلمسازها را افسرده می کند.

بنابر این به نظر شما رسانه ملی با سینمای

ما همسو نیستند؟

خیـر. اگر بودند که تبلیغ فیلم ما را تحریم نمی‌کردند. تلویزیـون برای خودش یک دولت تشـکیل داده و پـول ملت و نفـت را گرفته و با سـلیقه خـودش کار می‌کند. حـوزه هنری هم سـینماهایی که متعلق به همین مملکت و مردم اسـت را در اختیـار خودش گرفته و با سـلیقه خودش یک سـری فیلم‌هـا را نمایش نمی‌دهد. آیا آنها مسـلمان‌تر از سینماهای دیگر شده‌اند؟ یعنی بقیه نامسلمان، کافر و اسرائیلی هستند؟ این کارها زشـت است. چرا باید این اتفاقات در کشور ما بیفتد؟

فیلمسـازی در دهه‌های شصت و هفتاد راحت‌تر بود یا الآن؟

آن موقع خیلی راحت‌تر بود.

ظاهراً آن زمان دیدگاه‌های سخت‌تری وجود داشت. سینمای پیش از انقلاب دیدگاه‌ها را نسبت به سینما منفی کرده بود.

سـینمای قبـل از انقلاب مسـایلی داشـت کـه مـورد قبول انقـلاب نبـود. اما مثلاً فیلم "آفتاب‌نشـین‌ها" ربطی به آن قضایا نداشت. یک کار اجتماعی و سیاسی مربوط به روستایی‌ها بود ولی دوسـتان نمی‌دانستند ماجرا چیسـت و فکر می‌کردند مـا از کـره مریـخ بـه اینجا آمده‌ایـم تا این چیزها را مطرح کنیم. اگـر یادتان باشـد فیلم "آفتاب‌نشـین‌ها" با مشـکلات زیادی روبه‌رو شـد و کارش به مجلس شورای اسلامی کشید. فکر می‌کنم آقـای کلهر بودند که بـه مجلس رفتنـد و گفتند اینها بچه‌های انقلاب هسـتند و برای آگاه کردن مردم زحمت می‌کشند. اوایل انقلاب حتی اجازه اکران فیلم‌ها را هم نمی‌دادند ولی در حال حاضر خوشـبختانه این‌طور نیسـت و این جریانات برای مسـئولین ما باز شده اسـت. آن‌قدر چیزهای فاجعه‌انگیز می‌بینند که وقتی به سینما می‌رسند با خودشان می‌گویند چقدر اینها سالم هستند. به هر حال هر زمانی ویژگی‌های خاص خودش را دارد. نسـل جدیدتری روی کار آمده و دیدگاه‌ها کمی بازتر شده اسـت. اصلاً خود سینما تغییر کرده است و دیگر نگاتیوی وجود ندارد و فیلمسازی به نسبت گذشته راحت‌تر شده است.

اشاره کردید که از سال ۴۷ وارد سینما شدید. اولین کاری که انجام دادید چه کاری بود؟

من از تئاتر وارد سـینما شدم. سال ۴۷ یا ۴۸ در مشـهد بودم که رفتم بـرای بازیگری تئاتر اسم نوشـتم و از من تسـت بازیگری گرفتند و قبول شـدم. یـک دوره آموزش تئاتـر دیدم و بعـد در یک تئاتر حضور پیدا کـردم. در همان زمان‌ها بـود که آقای داریـوش ارجمند با یک پروژکتـور قراضه که داشـت، همـراه با آقای جیرانی و آقای صابری که بچه‌های مشهد بودند فیلمـی به نـام "بیژن و خیال و کفش" سـاختند که آقای بیـژن امکانیان هـم در آن فیلم بازی می‌کرد. آنها فیلمشـان را بـه اداره تئاتر آورده بودند تا حلقه‌شان را ببینند و همانجا بود که نطفه سـینما در من بسته شد و من وارد سینمای آزاد شـدم. من در همان جا فیلمنامه‌نویسی، تدوین، فیلمبرداری، نورپـردازی، صداگذاری و هر آن چیزی کـه به کارگردانی مربوط می‌شـد را یاد گرفتم. پس از آن تا سال ۵۷ که انقلاب صورت گرفت چیزهایـی که یاد گرفته بودم را آموزش می‌دادم. زمانـی که انقلاب اتفـاق افتاد بچه‌ها پراکنده شدند و سینمای آزاد هم تعطیل شد.



سینمای آزاد چقدر روی خود فیلمسازان آن دوران تأثیر گذاشت؟

سینمای آزاد یک موج جدید به راه انداخت و کارگردان‌هایـی نظیر من، کیانـوش عیاری، فریـدون جیرانـی، حسـن بنی‌هاشـمی، کمال تبریـزی و... آمدند کار کردند ولی پس از مدتی سـن‌ها بالا رفت و همه آنها پراکنده شدند و هر کدام به یک سو رفتیم.

بعـد از انقلاب به این فکـر نیفتادید که دوباره آن افراد را دور هم جمع کنید؟

آقای بهشـتی و آقای انوار ما را خواسـتند و جمع کردند که بیایید مسـئولیت سـینما فیلم را بـر عهده بگیرید و شـما آنجـا را اداره کنید و فیلم‌هـای ۱۶ میلی‌متـری بسـازید. به‌نوعی می‌خواسـتند بچه‌ها را به اسـتخدام خودشـان دربیاورند. بچه‌ها هم شـور و شوق زمان انقلاب را در سرشـان می‌پروراندنـد و همه چیز را ملی می‌دیدند، اما احسـاس کردیم با این تفکر و نگاه امکان‌پذیر نیست بچه‌ها را به سینمای حرفه‌ای جـذب کنیم تا در تلویزیـون کار کنند بنابراین مخالفـت کردیم. آقای انوار هـم گفت حالا که این‌طور است، وسـایلتان را جمع کنید و تحویل تلویزیون‌هـای مراکز بدهیـد، وگرنه می‌گویم کمیته بیاید همه آن وسـایل را از شما بگیرد. ما خودمان رفتیم وسـایل را تحویل تلویزیون‌های اسـتان‌ها دادیم و رسیدهای آن را تحویل آقای انوار دادیم. آن‌هایی که حرفه‌ای بودند، مثل من، آقای عیاری، آقای غلامرضایی و آقای سجادی باقی ماندیم و فعالیت‌هایمان را ادامه دادیم. یک عده هم بودند که الآن کمتر از آنها خبری وجود دارد.

تا چه اندازه تجربیاتتان در سـینما را در اختیار فرزندانتان و به‌خصوص پسرتان، کاوه صباغ‌نژاد قرار می‌دهید؟

کاوه خـودش کم کـم پیگیر کارهای من در سینما شد و خودش بارور شد و به این جریان فرهنگی رسید. شـاید بهتر از مـن هم به این جریان فرهنگی رسید. جوان‌های امروزی بیشتر از مـا مطالعـه می‌کنند و کنجکاو هسـتند. همه چیز در دسترس آنها قرار دارد و همـه چیـز را می‌بینند و آگاه هسـتند. ضمناً ایـن را نیز بایـد قبول کنیم که نسـل جدید چنـدان ما را قبول ندارد.

قبلاً گفتید فانتزی کار جدید پسـرتان "رمانتیسم عماد و طوبی" نسبت به فیلم قبلی او "ایتالیا ایتالیا" که فیلم اولش بود، بیشتر است.

فانتزی کار خیلی بیشـتر از فیلم قبلی نیست، اما کاوه در این فیلم سعی کرده عشق و زندگی را لطیف‌تر ارائه بدهد.

به غیر از کار پسـرتان قصد ندارید فیلم دیگری را تهیه‌کنندگی کنید؟

برای یک کار دیگر به کارگردانی آقای معین مطلبی درخواسـت پروانه ساخت داده‌ام. آقای مطلبی فیلمبردار بودند ولی حالا می‌خواهند فیلم اول خودشـان را بسـازند و من هم می‌خواهم او را کمـک کنم. اگر پروانه سـاخت آن را بگیریم ساختن فیلم را شروع می‌کنیم.

شرافت به خرد و ادب است، نه به دارایی و نژاد • حضرت علی(ع)

مجید فلاح شجاعی

"گیله وا" شتابزده در شرح تاریخ

مینی سریال هفت قسمتی "گیله وا" به نویسندگی و کارگردانی اردلان عاشوری و تهیه کنندگی امیر بنان، محصولی از موسسه فرهنگی هنری اوج اخیراً از شبکه سه سیما پخش شد.

نگارنده سطور به عنوان اینکه گیلانی‌ام، از چند ماه پیش منتظر پخش این سریال بودم. جدا از جغرافیای گیلان، حضور میرزا کوچک خان در این سریال و قصه‌ای که در زمان میرزا رخ می‌دهد، جذابیتهای خاص خودش را داشت.

با آغاز سریال با خودم گفتم از قسمت دوم همه چیز قوی‌تر و بهتر و بهتر می‌شود، اما نشد که نشد!

سریال حکایت عشق احمد پسر محمود خان (از یاران میرزا) به دختری ارمنی است، عشقی که باعث مرگ چندین نفر از مردم روستا می‌شود...

شخصیت پردازی آدمهای فیلم آن قدر ضعیف است که مخاطب با هیچکدام از آدمهای فیلم همراه نمی‌شود. شخصیتهایی بدون شناسنامه که گاهی در قصه فیلم تأثیر گذار هستند. مانند سرباز انگلیسی که همرزم خود را می کشد و در پایان مقابل قشون انگلیس می‌ایستد. آیا دلایل قانع کننده‌ای برای خود داشت؟ در سریال سیر تحولی در وی ندیدیم.

کریم با جناق محمود که با انگلیسیها معامله اقتصادی می کرد، ناگهان اسلحه به دست می گیرد و افسر انگلیسی را به ضرب گلوله‌ای می کشد! چه اتفاقی برای کریم رخ داده است که چنین می کند؟ مخاطب نباید تحول او را در کل کار ببیند؟

احمد برای ثابت کردن خود به پدر و عشق ارمنی خود علیرغم اینکه می‌داند به تنهایی نمی تواند مقابل انگلیسی‌ها کاری از پیش ببرد، با رفتاری احمقانه به نیروهای انگلیسی حمله می کند! او بعد از زخمی شدن متواری می‌شود.

محمود از اول فیلم بی رحمی انگلیسیها را به اهالی روستا گوشزد می کند و اینکه انگلیسی‌ها به جان و مال و ناموس کسی رحم نمی کنند. وقتی انگلیسی‌ها به روستایشان می آیند چند بار به همه می گوید که نمی‌شود با دست خالی مقابل نیروهای انگلیسی دوام آورد و همه کشته می‌شوند.

چگونه همین محمود زنان و مردان روستا را با بیل و داس همراه خود می کند تا مقابل انگلیسی‌ها بایستد؟ قصه‌های سریال خوب در نیامدند و باور پذیر نیستند.

هیچ کدام از مردم روستا با لهجه گیلانی حرف نمی زدند، اما امیر حسین صدیق و دخترش با لهجه ارمنی حرف می زدند! بهتر نبود مردم گیلان هم با ته لهجه شمالی دیالوگ می گفتند؟

باید در انتخاب بازیگران دقت بیشتری صورت می گرفت. مردم قبلا میرزا کوچک خان جنگلی را در دوگانه سینمایی زنده یاد امیر قویدل (سردار جنگل و میرزا کوچک خان سال ۱۳۶۲) و سریال بهروز افخمی (کوچک جنگلی ۱۳۶۳-۱۳۶۶) دیده بودند. شادروان ولی الله مومنی و علیرضا مجلل به خوبی از عهده نقش پر فراز و فرود میرزا به عنوان رهبر نهضت جنگل بر آمده بودند. اما بهروز شعیبی با آن قامت چگونه می توانست ابهت و جلوه میرزا کوچک خان جنگلی را به مخاطب منتقل کند؟

تنها با یک گریم و اخمی که هیچ گاه از صورت شعیبی دور نمی‌شد؟ لااقل بازیگران کناری میرزا را بلند قد انتخاب نمی کردید تا قدری به شخصیت پردازی میرزا کمک می‌شد.

حمید رضا پگاه و امیر حسین هاشمی از بلند قامتان سریال بودند که در کنار میرزا حضور داشتند.

امیر حسین صدیق به همراه دخترش پریا مردانیان از قحطی تهران به شمال فرار می کنند. در سکانسی صدیق گربه‌ای را برای خوردن می گیرد و بعد شرمنده رهایش می کند. قحطی در کشور بیداد می کند، دختر جوان ارمنی با بازی مردانیان با چهره‌ای تکیده و لاغر انتخاب مناسبی برای این نقش محسوب می‌شود، ولی آیا صدیق با آن اندام تپل می تواند یک مرد ارمنی قحطی زده باشد که از فقر می‌خواست گربه‌ای را بخورد؟!

طراحی صحنه و لباس سریال به عهده اصغر نژادایمانی، چهره آشنای فیلمها و سریالهای تلویزیونی بود. مرد با تجربه‌ای که انتظار می‌رفت کار بهتری را از او شاهد باشیم. در زندگی روستایی گیلان لوازم زیبا و خوش تصویری به عنوان ملزومات زندگی در کنار خانواده‌های روستایی وجود دارد که می‌شد در کار باشند. مانند گاوآهن، جاکو (چوبی که کشاورزان با آن جو را از شالی جدا می کنند)، گمج (ظروف سفالی برای درست کردن خورشت) و...

تنها بهره بردن از مناظر کارت پستالی شمال نمی‌تواند هویت مناسبی از زندگی مردم شمال باشد آن هم مردمی که در صد سال پیش هم عصر با میرزا کوچک خان جنگلی زندگی می کردند.

موسیقی سریال از نکات برجسته و فاخر کار بود که باید به بهزاد عبدی آفرین گفت. انتظار می‌رفت در پایان بندی سریال خواننده‌ای گیلانی ترانه‌ای را زمزمه کند اما گویا کارگردان موافق این اتفاق نبود و عاقبت تیتراژ پایانی با موسیقی بهزاد عبدی همراه شد. گاهی احساس می‌شد موسیقی به جای همراهی کردن در زمینه تصویر و به جای در خدمت تصویر بودن، بالاتر و گویاتر از تصویر راه خود را می رفت که این اتفاق را باید از نکات ضعف سریال قلمداد کرد نه نقطه قوت!

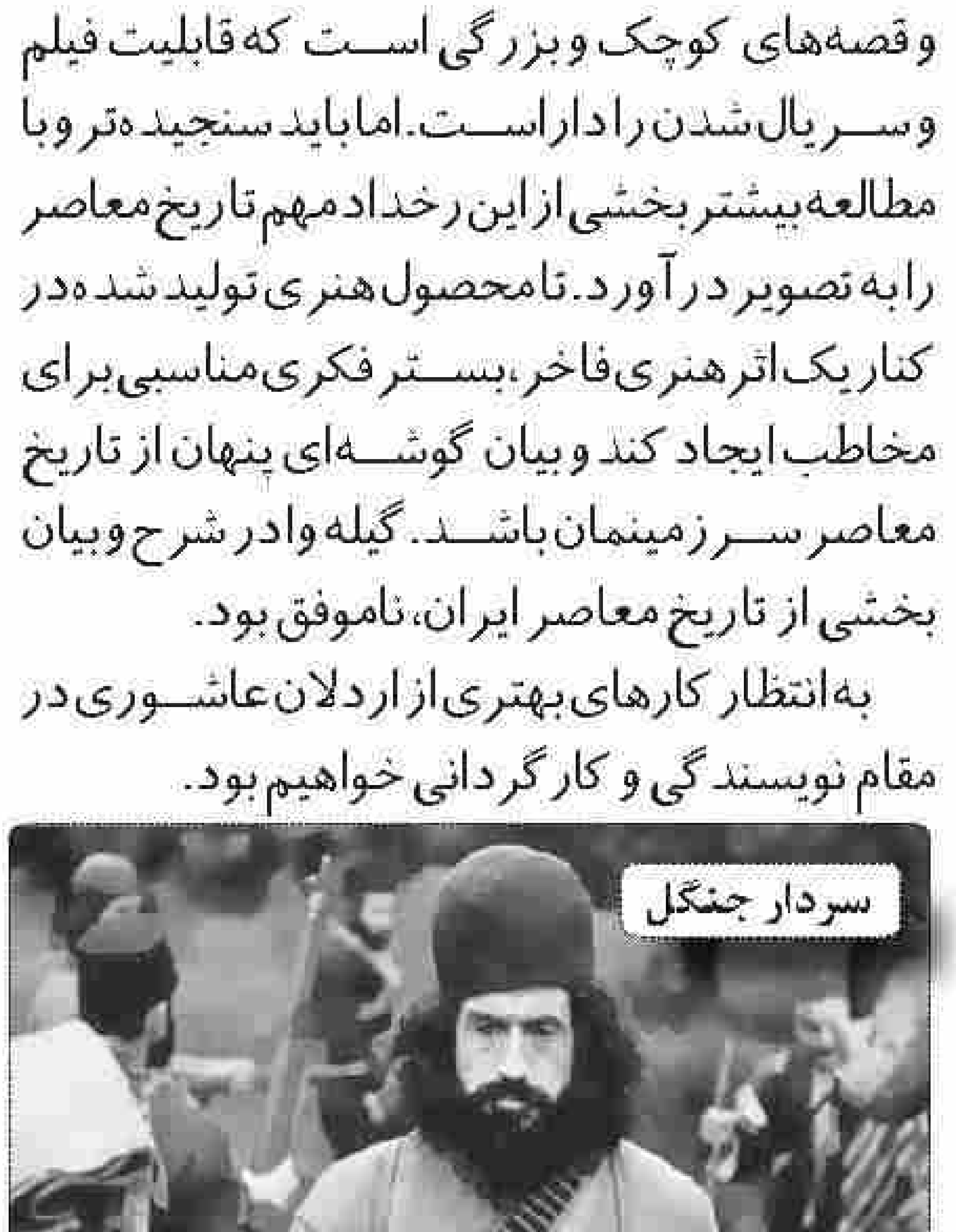
باید از تیتراژ زیبای ابتدایی سریال یاد کرد، تصویر از بالا امواجی را نشان می‌داد که به صورت پی در پی و منظم به سمت ساحل هجوم می آوردند، گویی دریای مردمی بودند متحد، که با هم در مقابل ظلم مبارزه می کردند. باید به حسین جمشیدی گوهری به عنوان طراح تیتراژ خسته نباشید گفت.

بدون تردید ابعاد حماسه جنگل پر از داستانها و قصه‌های کوچک و بزرگی است که قابلیت فیلم و سریال شدن را داراست. اما باید سنجیده‌تر و با مطالعه بیشتر بخشی از این رخداد مهم تاریخ معاصر را به تصویر درآورد. تا محصول هنری تولید شده در کنار یک اثر هنری فاخر، بستر فکری مناسبی برای مخاطب ایجاد کند و بیان گوشه‌ای پنهان از تاریخ معاصر سرزمینمان باشد. گیله وا در شرح و بیان بخشی از تاریخ معاصر ایران، ناموفق بود.

به انتظار کارهای بهتری از اردلان عاشوری در مقام نویسندگی و کارگردانی خواهیم بود.


گیله‌وا


کوچک جنگلی


سردار جنگل

با دنیای مجازی



هنگامه قاضیانی بازیگر در مراسم فارغ التحصیلی پسرش در ایرلند



ترنم کرمانیان بازیگر خردسال سریال کرگدن



بهرام افشاری و آناهیتا درگاهی در اکران مردمی فیلم چشم و گوش بسته

آنچه را که رسیدنت به آن محال است، آرزو مکن

● امام جعفر صادق(ع)

مجید اوجی درگذشت



مجید اوجی تهیه کننده با سابقه تلویزیون پس از تحمل یک دوره بیماری، ۱۷ آبان ماه دارفانی را وداع گفت.مجید اوجی همسر فلورا سام، کارگردان، بازیگر و نویسنده تلویزیون بود و اکثر فعالیت‌های آنها در حوزه سریال‌سازی با هم شکل گرفته بود. این دو در سال ۶۳ با هم ازدواج کرده و تا پایان در کنار هم زوج موفقی را تشکیل می‌دادند که حاصل آن ازدواج یک فرزند دختر است. آخرین همکاری این زوج هنری به سریال مرضیه برمی گردد که همین اواخر از تلویزیون پخش شد.از دیگر سوابق کاری مجید اوجی در مقام تهیه کننده می‌توان به سریال‌های سفر سبز، توطئه فامیلی، باغ سرهنگ و همسایه‌ها اشاره کرد.مجید اوجی کار حرفه‌ای خود را از تلویزیون آغاز کرد و سال ۱۳۶۸ در سریال حکایت‌نامه (لطائف المتون) به کارگردانی حمید لبخنده و قاسم شاکری به عنوان تهیه کننده فعالیت داشت.پیکر زنده‌یاد مجید اوجی تهیه کننده پیشکسوت تلویزیون با حضور جمعی از هنرمندان و مدیران سازمان صداوسیما و نیز خانواده این هنرمند، صبح روز یکشنبه ۱۹ آبان ماه از مقابل مسجد بلال سازمان صدا و سیما به سمت خانه ابدی بدرقه شد.

محمدرضا جعفری جلوه، محمد احسانی، مهدی فرجی، علی دارابی، حسین سلیمی، سعید پورصمیمی، حمید نعمت‌الله، سیاوش طهمورث، پژمان بازغی، لاله اسکندری، کمند امیرسلیمانی، الهام پاوه‌نژاد، برزو ارجمند، علی اوجی و... از هنرمندان و چهره‌های حاضر در این مراسم بودند.

"بوی عطر مردانه"



فیلم "بوی عطر مردانه" سومین تجربه کارگردانی "ندا غفاری" به تهیه کنندگی قدرت الله بایروند و سید روح الله حسینی لرگانی در تهران و شمال کشور مقابل دوربین رفت.فیلم حکایت دختر و پسری است که بعد از سالها دوری به کمک خانواده، با یکدیگر ازدواج کرده‌اند. خانواده در سودای نوه دار شدن هستند و عروس خانواده در آستانه زایمان طی اتفاق ناباروانه‌ای بچه‌اش سقط می‌شود و پس از آن مشکلاتی برای این زوج جوان به وجود می آید.

بازیگران این فیلم عبارتند از: علیرضا جلالی تبار، مهران رجبی، یوسف صیادی، مینا نوروزی فر، بهناز سلیمانی، امیر شکیبا، و...فیلمبرداي فیلم بوی عطر مردانه در لوکیشن های لواسانات، عباس آباد، سلمان شهر و گرگان به اتمام رسید و فیلم در مرحله تدوین قرار دارد.

بیژن علیمحمدی، دوبلور باسابقه درگذشت

بیژن علیمحمدی -دوبلور- قدیمی بر اثر ایست قلبی درگذشت. این هنرمند صداپیشه مدتی بود به دلیل سکته قلبی در بیمارستان بستری بود و روز ۱۴ آبان در بیمارستان امام خمینی(ره) درگذشت. از آخرین کارهای این دوبلور باسابقه، دوبله مستند "بارسلونا" که وی مدیر دوبلاژ آن بود نام برد. زنده‌یاد علیمحمدی متولد ۱۳۴۰ بود و از سال ۱۳۶۴ فعالیت خود را آغاز کرد. وی از صداپیشگان تیپ ساز بود که در سریال "معمای شاه" به جای چندین شخصیت از جمله حضرت امام خمینی(ره) و آیت‌الله طالقانی و همچنین سریال "مختارنامه" نیز به جای چندین شخصیت صداپیشگی کرده است. وی همچنین در سریال‌های تاریخی "امام علی(ع)" و "روشن‌تر از خاموشی"، فیلم سینمایی "روز واقعه"، در انیمیشن "لاک‌پشت‌های نینجا" و مستندهای بسیاری صداپیشگی کرده است که آخرین همکاری مرحوم علی محمدی با دوبلاژ سیما به صداپیشگی مستند "سیدحسن نصرالله" پخش شده از شبکه سه سیما برمی‌گردد.پیکر بیژن علیمحمدی، دوبلور پیکسوت روز ۱۵ آبان ماه در میان اشک خانواده، دوستان و همکاران خود بدرقه خانه ابدی خود در قطعه هنرمندان بهشت زهرا شد و در آنجا برای همیشه آرام گرفت.



فانتزی

رسوایی در مراسم خواستگاری

محب



فربد، تا دلتان بخواهد جوان خوبی بود. ادب و تربیت بی‌نظیری داشت و توی محله‌مان همه او را به عنوان پسری نجیب و سر به راه می‌شناختند.

فربد، بعد از اینکه دیپلم گرفت، بلافاصله به‌خدمت نظام‌وظیفه رفت و وقتی هم برگشت، شانسش بلند بود و توی یکی از ادارات دولتی استخدام شد، اما هنوز حقوق اولین ماه خدمتش را نگرفته بود و خودش هم نمی‌دانست چقدر حقوق برایش تعیین شده است، که به فکر تشکیل خانواده افتاد و مادرش را در فشار گذاشت که برایش به خواستگاری برود.

عصمت خانم، که به هرحال عمری را پشت سر گذاشته، گیس سفید کرده و مطمئن بود مردم دخترشان را از سر راه پیدا نکرده‌اند تا به‌جوان آس و پاس و آسمان جلی مثل پسر او بدهند، مدتی تمجمج! نشان داد و در برابر خواسته او مقاومت کرد، همچنین از راههای مختلفی وارد شد تا پسرش را از این فکر بیرون بیاورد، اما وقتی تمام تیرهایش به‌سنگ خورد و دید مرغ فربد فقط یک پا دارد و همچنان روی خواسته‌اش پافشاری می کند، بالاخره رگ محبت مادرانه‌اش ورقلمبید و آخرین دفعه‌یی که پسرش حرف خواستگاری را پیش کشید، از او پرسید:

– حالا دختر مورد علاقه‌ات کیست که برای خواستگاری این‌همه پافشاری می کنی؟

– هر کس که نظر شما باشد!

– آدم به‌این بی‌عقلی هم نوبر است. پسر خوب! وقتی هنوز گزینه‌یی برای ازدواج نداری، من به‌خواستگاری چه کسی بروم؟

– به‌هرحال شما آدم سرد و گرم چشیده‌ای هستی، خانواده‌های دختردار متعددی را می‌شناسی، با اخلاق و روحیات من‌هم آشنایی داری و می‌دانی چه دختری زن زندگی است. خودت زحمت بکش و یک دختر خوب انتخاب کن.

– از کجا معلوم که تو انتخاب مرا قبول داشته باشی؟

– قول می‌دهم شما هر کس را انتخاب کنی، صدایم در نیاید. چون مطمئنم شما بدخواه من نیستی و حتماً دختر شایسته‌یی را در نظر می گیری... عصمت خانم که تا حد زیادی هم از تملق گویی‌های فربد کیفور شده بود، بادی به غبغب انداخت و گفت: تلاش خودم را می کنم.

آن‌شب، حرفهای مادر و پسر، به همین جا ختم شد و از صبح روز بعد، عصمت خانم با تمام وجود به صرافت پیدا کردن عروسی مناسب برای خودش افتاد و چون عقیده داشت در مورد این‌جور امور نباید بی گدار به‌آب زد و مشاوره با آدمهای دنیادیده را جزو واجبات می‌دانست، بعد از رایزنی با چند نفر از زنان همسن و سال خودش، بالاخره دختر خانواده‌ای را که همسایه خواهرش بود و اهل محله نجابتش را تأیید می کردند، در نظر گرفت، به‌وسیله خواهرش سلام و علیکی با مادر دختر پیدا کرد و بعد از یکی دو جلسه نشست و برخاست، زمانی که مهر دختر به‌دلش افتاده بود، یک روز حرف دلش را به‌زبان آورد. مادر دختر هم تقاضایش را پذیرفت و قرار خواستگاری را برای روز جمعه همان هفته گذاشتند.

عصمت خانم، وقتی این خبر را به پسرش داد، فربد از شادی انگار بال در آورد، اما او بلافاصله حالش را گرفت و گفت:

– تا این‌جای قضیه با من بود. باید حرف می‌زدم که زدم، اما از حالا به بعد، قضیه جدی تر می‌شود.

– یعنی چه؟

– یعنی اینکه وقتی به‌خواستگاری برویم، قبل از هر چیز خانواده دختر می‌پرسند آقای خواستگار چه کاره است؟

– خب... راستش را بگو... تمام خانواده‌های دختردار از خدا می‌خواهند در این اوضاع بد اقتصادی دامادشان آدمی با درآمد مشخص باشد. به اضافه این که همه قبول دارند درآمد کارمندی، اگرچه زیاد نیست، اما درآمدی حلال است.

فربد بعد از مکثی کوتاه گفت:

– در ضمن بگو پسرم عضو عالی‌رتبه اداره‌شان است و چون اعضای عالی‌رتبه معمولاً حقوق‌های چند میلیونی دارند و پاداش‌های کلان هم می‌گیرند، دیگر مصلحت نمی‌بینند در باره درآمدم چیزی بپرسند.

– اگر درباره خانه شخصی سئوال کردند؟

– بگو پسرم عضو تعاونی مسکن اداره‌شان است و به‌زودی صاحب خانه می‌شود.

– اگر پرسیدند خواستگار اتومبیل شخصی دارد یا نه؟ چه بگویم؟

– دروغ که خنّاق نیست، بگو دارد.

– پسرجان! فرض کنیم حرف‌هایمان را باور کنند و دخترشان را به ما بدهند، ماه که همیشه زیر بادیه نمی‌ماند، پس فردا که متوجه دروغ‌هایت بشنوند و بفهمند خالی بسته‌ایم، این دو مثقال

آبرویی هم که داریم، به باد می‌رود.

فربد، با لحنی ریشخند کننده، در جواب حرف مادرش گفت: مامان! تو مادر من هستی، یا مادر آن دختر؟ تو به جای اینکه هوای مرا داشته باشی، مرتب جلو پای من سنگ می‌اندازی و برای عروست امتیاز می‌گیری.

بعد، سینه‌ای صاف کرد و ادامه داد: ماشین که چیز تحفه ای نیست. تا موقع ازدواج بالاخره یک ابوطیاره، قسطی هم که شده باشه می‌خرم. تازه، اگر هم نخرم ادعا می کنم اتومبیلی که داشتم، در شأن عروس خانم نبود و آن را فروخته‌ام تا سر فرصت یک اتومبیل مدل بالا بخرم.

– من که هر چه می گویم، تو یک جواب آماده توی آستینت داری. فقط امیدوارم خدا آخر و عاقبت ما را به‌خیر کند و این دروغ و دغل‌ها موجب رسوایی نشود.

– مطمئن باش که چنین اتفاقی نمی‌افتد، طوری نقش بازی می کنم که خودت هم باورت بشود راست می گویم.

عصر روز جمعه، فربد لباسهای پلوخوری خودش را پوشید، مقادیر متنابهی عطر و ادوکلن به یال و کوپالش زد و وقتی خاطرجمع شد مادرش هم آماده است، به طرف دوچرخه‌اش رفت که توی حیاط به‌دیوار تکیه داشت. عصمت خانم با تعجب پرسید: به‌دوچرخه چه کار داری؟

– پیاده که نمی‌شود رفت!

– پناه برخدا! می‌خواهی با دوچرخه به‌خواستگاری برویم؟

– چه عیبی دارد؟ من شما را جلو خانه دختر مورد نظرمان پیاده می کنم و خودم می‌روم تا دوچرخه را یک جایی گم و گور کنم. این‌جوری خیلی بهتر است. شما هم وقتی وارد شدی، قبل از هر چیز بگو من رفته‌ام اتومبیلم را پارک کنم. در اینصورت بسیاری از مسایل، خود به‌خود حل می‌شود، یعنی باور می کنند که اتومبیل دارم و دیگر کسی در این باره چیزی نمی‌پرسد.

بعد، در حالی که مادرش را ترک دوچرخه نشانده بود، رکاب زنان به‌راه افتاد.

تا این‌جای قضیه، نقشه فربد مو به‌مو اجرا شد و عصمت خانم، به‌محض ورود و در حین احوالپرسی، عنوان کرد: محله‌تان عجب شلوغ است، مگر جای پارک پیدا می‌شود؟ پسرم مجبور شد برود تا اتومبیلش را جایی دورتر از خانه‌تان پارک کند. منتهی، من چون پادرد دارم و حساب کردم نمی‌توانم از آن‌جا پیاده بیایم، جلو خانه‌تان پیاده شدم. فربد هم تا چند دقیقه دیگر خدمت می‌رسد.

از آن‌طرف، فربد که بر اثر رکاب‌زدن طولانی مدت خیس عرق شده بود، به هر کدام از مغازه‌داران رو انداخت که برای مدتی دوچرخه‌اش را جلو مغازه‌شان بگذارد، هیچکدام زیر بار نرفتند و هر کدام بهانه‌ای آوردند. تا اینکه بالاخره مردی که کارگر یک پارکینگ بود، حاضر شد دوچرخه را بپذیرد و فربد در حالی که از خوشحالی با دمش فندق می‌شکست! مثل آدمی که بال درآورده باشد، به‌راه افتاد و دقایقی بعد، به مقصد رسید و برای آنکه همان اول کار میخ خودش را کوبیده و راه سئوال و جواب‌های بعدی را بسته باشد، گفت: پدرم درآمد تا جای پارک پیدا کردم... ببخشید که با تاخیر خدمت رسیدم.

مادر دختر، لبخندی بر لب آورد و گفت: خسته نباشید... خوش آمدید. بفرمایید نفسی تازه کنید تا من هم بروم و شربت خنکی برایتان بیاورم.

قبل از رسیدن فربد، مادرش و مادر عروس‌خانم آینده سر صحبت را باز کرده بودند و وقتی فربد مشغول مزه‌مزه کردن شربت بود و توی دلش خداخدا می کرد زودتر وارد بحث اصلی بشوند، مادرش رو به زن صاحبخانه پرسید:

– آقا تشریف نمی‌آورند؟

– چرا... حالا دیگر ممکن است پیدایش بشود. تا شما دهانتان را شیرین کنید، او هم از راه می‌رسد. البته، امروز از او خواسته بودم سر کار نرود و به‌پاس تشریف‌فرمایی شما در خانه بماند، ولی بنده خدا مسئولیت‌هایی که دارد خیلی سنگین است و نمی‌توانست کارش را رها کند، اما قول داد زود به کارهایش سر و سامان بدهد و به موقع برگردد.

چند دقیقه دیگر هم با حرف‌های پراکنده گذشت، تا اینکه صدای زنگ در خانه بلند شد و دقایقی بعد، مرد میانسالی به داخل ساختمان آمد. همه جلو پایش بلند شدند و فربد احساس کرد که آن مرد چهره آشنایی دارد، اما هر چه به ذهنش فشار آورد، یادش نیامد او را قبلاً کجا دیده است.

وقتی سلام و احوالپرسی‌ها و خوش آمد گویی‌ها تمام شد، زن صاحبخانه رو به شوهرش گفت:

–قبلا درباره عصمت خانم برایت حرف زده بودم. ایشان هم پسرشان هستند و آمده‌اند تا اگر قسمت باشد...

مرد، با لبخندی فروتنانه، حرف همسرش را قطع کرد: خداحفظش کند. جوان بسیار شایسته‌ای است. حدود ده‌بیست دقیقه پیش که آمده‌بود دوچرخه‌اش را توی پارکینگ بگذرد، با هم آشنا شدیم... بعد، رویش را به سمت فربد برگرداند و ادامه داد: خیلی باید ببخشید که با حضرتعالی از قبل آشنایی نداشتم و...

فربد، دیگر گوش‌هایش چیزی نمی‌شنید، سرش را پایین انداخته بود، حس می کرد تمام بدنش خیس عرق شده است و دلش مثل بچه گنجشکی که توی قفس اسیر باشد، خودش را به‌در و دیوار می کوبد. ■

هفتادسال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

قلم برداشته، نامه مفصلی به وزیر خارجه روس می‌نویسد و در مقدمه اشاره می کند که خاصه خراسان مایه هیجان عموم ایرانیان و مسلمانان عالم شده و معلوم است که اشغال شهر مقدسی مانند مشهد که زیارتگاه میلیونها شیعیان جهان است چه شور و غوغایی در عالم اسلام برپا خواهد کرد و موجب تنفر و انزجار مسلمانان عالم خواهد شد و از آن گذشته دولت انگلیس این لشکرکشی را تهدید مستقیمی نسبت به منافع حیاتی خود تلقی نموده و مسلماً ساکت نخواهد ماند. باری پس از شرح ماجرا، ارفع الدوله در نامه خود اشاره می کند که بارها از قول ندیمه‌ها و سایر بانوان درباری شنیده است که ملکه از عزیمت وی اظهار ملال و تاسف نموده. حال وزیر خارجه اظهار کرده است که اگر وی بتواند دخالت کند این واقعه را چنانکه شاید و باید توضیح داده و قضیه را به طرز خوشی فیصل بخشد، در مقام خود برقرار و علاوه بر آن مورد مرحمت خاص تاجدار ایران خواهد بود و الا با دلی شکسته و خاطرات تلخ، مجبور به ترک پایتخت روس خواهد گشت. خلاصه ارفع الدوله در این نامه خود تکیه بر اظهارات ملکه نموده و تمام امیدش به همراهی و مساعدت ملکه بود. بر حسب اتفاق امپراتور و ملکه در آن روزها با کشتی تفریحی برای شکار به آبهای فنلاند رفته بودند و از وزرا و رجال دولتی کسی در معیت امپراتور نبود که در کار اخلال کند.

نامه ارفع الدوله هنگامی به دست امپراتور می‌رسد که با ملکه در کشتی و سر دماغ بودند. از قرار معلوم رسم امپراتور بر این بوده که نامه و گزارشی که در حضور ملکه به وی می‌رسید با هم می‌خواندند و شور می کردند. ملکه همین که از مضمون نامه سفیر ایران اطلاع حاصل می کند به یاد اظهارات خود دائر بر ابراز تاسف از عزیمت وی می‌افتد و دور از مروت و شرافت می‌بیند که سخنی بگوید و پایبند گفته خویش نباشد.

لذا به شوهر خود امپراتور فشار وارد می‌آورد که سفیر ایران را دلتنگ نسازد و جواب مساعدی بدهد. خوشبختانه امپراتور بدون اینکه از وزرای خود کسب نظر کند محض خاطر شخص ارفع الدوله، فوراً دستور می‌دهد که نه تنها حرکت قشون ده هزار نفری موقوف گردد، بلکه سیصد نفر قزاقی هم که وارد قوچان شده بودند معجلاً به خاک روسیه عودت کنند. ارفع الدوله که آماده حرکت بوده خبر این موفقیت را به تهران می‌فرستد و کسب تکلیف می کند. شاه پس از رفع این بلا به وعده خود وفا می کند.

ارفع الدوله به دریافت سردوشی مکلل ببرلیان مفتخر آمده و در مقام خود ابقا می گردد.

زندگی مسحور کننده است اگر با عینک مناسبی به آن بنگری ● دوما

آشپزی ایرانی

بهاره پورعالی

خوراک نخود فرنگی

طرز تهیه :
جهت تهیه خوراک نخود فرنگی ابتدا داخل قابلمه کمی روغن یا روغن زیتون بریزید و پیاز داغ را به آن اضافه کنید. بعد از مقداری تفت خوردن، مرغها را با کمی نمک و زردچوبه به آن اضافه کنید و تفت بدهید. سپس هویج های خرد شده را اضافه کنید و کمی داخل آن آب بریزید.
۱۵ دقیقه که گذشت سیب زمینی‌های خرد شده را اضافه کنید و بعد نخود فرنگی، خامه، سیب زمینی‌ها را همزمان اضافه کنید یا در غیر این صورت در ۱۰ دقیقه آخر اضافه کنید. وقتی سیب زمینی‌ها و هویجها پخته شدند زمان اضافه کردن رب و آبغوره و زعفران است. می‌توانید به جای آبغوره، آبلیمو بزنید. اما آبغوره زمانی که ۱۰ الی ۱۵ دقیقه می‌جوشد طعم بهتری می‌گیرد.

مواد لازم:

نخود فرنگی	۲۰۰ گرم
سیب زمینی	۲ عدد
هویج	۳ عدد
سینه مرغ خرد شده	۱ عدد
رب گوجه فرنگی	۱ قاشق غذاخوری
زعفران حل شده	۱ قاشق غذاخوری
آبلیمو یا آبغوره	۱ قاشق غذاخوری
پیازداغ	۳ قاشق غذاخوری
روغن	به مقدار لازم
نمک، زردچوبه، فلفل	به مقدار لازم

چند نکته قابل توجه برای بهترشدن غذا :
آب خوراک را بسته به ذائقه تان کم و زیاد کنید و بگذارید جا بیافتد.
می‌توانید از گوشت قلقلی و یا مرغ داخل خوراک، از نخود فرنگی استفاده کنید.
روغن زیتون در کنار نخود فرنگی برای پاکسازی روده و معده گزینه خوبی است.
خوراک نخود فرنگی حدود ۳۰ الی ۴۰ دقیقه‌ای حاضر می‌شود و جزو غذاهای سریع و ساده اما خوشمزه و مقوّی هست.
خوراک نخود فرنگی را می‌توانید به عنوان خورش با برنج هم نوش جان کنید.



خوراک سیب زمینی

طرز تهیه :
ته قالب تفلونی را چرب کرده، سیب‌زمینی را یک ردیف کف آن چیده، روی سیب‌زمینی‌ها کمی نمک، فلفل و زیره می‌پاشیم.
سپس مقداری پنیر پیتزا ریخته و کمی کره روی آن می گذاریم سپس این کار را ادامه داده تا سیب‌زمینی‌ها تمام شود و در آخر روی کار باید با پنیر پیتزا پوشانده شود.
از کنار ظرف، شیر را داخل آن ریخته و بعد در طبقه وسط فر با حرارت ۱۷۵ درجه سانتی گراد به مدت ۳۰ دقیقه می گذاریم بماند. پنج دقیقه آخر گریل را روشن کرده تا سطح روی غذا طلایی شود. سپس در ظرف مورد نظر کشیده و تزئین می کنیم.



مواد لازم:

سیب زمینی حلقه شده	۶ عدد
پنیر پیتزا	۲۵۰ گرم
شیر	نصف پیمانه
نمک و فلفل	به میزان لازم
زیره سیاه	۱ قاشق غذاخوری
کره	۱۰۰ گرم



خوراک کدو با گوشت قلقلی

مواد لازم:

کدو سبز	۳ عدد
گوشت چرخ کرده	۳۰۰ گرم
پیاز متوسط رنده شده	۱ عدد
سیر رنده شده	۱ عدد
روغن	۲ قاشق غذاخوری
رب	۱ قاشق غذاخوری
نمک، زردچوبه، فلفل سیاه	به‌مقدار دلخواه

طرز تهیه :
گوشت چرخ کرده، تخم مرغ، پیاز رنده شده و نمک و زرد چوبه را در کاسه با هم مخلوط کنید. سپس گلوله‌های کوچکی را به اندازه ی دلخواه درست کنید. ۱ قاشق روغن در تابه بریزید و توپ‌های گوشتی را درون روغن بریزید و کمی سرخ کنید. ۱ قاشق رب را در نصف لیوان آب جوش حل کنید و گوشتها را درون تابه بریزید و بگذارید به مدت ۵ الی ۱۰ دقیقه آرام آرام بجوشد. در این فاصله کدوها را پوست بکنید و آنها را به قطعات دلخواه ببرید. ۱ قاشق روغن درون تابه‌ای بریزید و کدوها را در آن بیندازید و با سیر رنده شده تفت دهید تا نرم و پخته شوند. کدوها را روی گوشتهای قلقلی و یا در کنار آنها سرو کنید.



در سال ۱۳۶۷ در یک مجلس ادبی و خودمانی شرکت داشتم که زنده‌یاد ابوالقاسم حالت هم آنجا حضور داشتند و کتاب خود را به نام **"کلیات دیوان حالت"** به من اهدا و امضایی به یادگار بر آن نوشتند که درحیات ادبی بنده تأثیر فراوانی داشت و علاقه‌ام را به طنز بیشتر کرد. آنچه از برخورد زنده یاد ابوالقاسم حالت به یاد دارم اینکه دارای احساساتی لطیف و دلی نازک بود.

آه آه از دل من... که از او نیست بجز خون جگر
حاصل من زانکه هر دم نکند جان مرا در تشویش...
چه کنم با دل خویش؟

با یادی از آن مرحوم به چند نمونه از آثار او توجه کنید:

در خبری آمده بود که زن یک مرد بیکار و تهیدست سه قلو زاییده بود و او این طنز را نوشت:

زاده است ناگهان سه قلو آنکه شوهرش
بیکار ماند و مشغله‌ای بهر خود نجست
ای سروران جامعه، باید برای مرد
کار مناسبی بتراشید از نخست
ورنه کسی که نیست سرش گرم هیچ کار
در کنج خانه هی سه قلو می کند درست

معمولاً شعبده بازها گاهی دستمالی از تماشاچیان می‌گیرند تا هنر خود را نشان دهند اما...

مرد جادوگر پس از چند کار
دستمالی خواست قرض از حاضرین
یک نفر آورد پیشش دستمال
زود از او بگرفت و در آن کرد فین!

□ **استفاده از ارزانی برق در نیمه شب**

برق تهران اگرچه تا امروز
قیمتش بود مبلغی هنگفت
لیک از این پس ز نیمه شب تا صبح
می‌رسد نرخ برق شهر به مفت
نیمه شب تا به صبح بیدارم
روزها در اداره خواهم خفت

□ **کم کار و پرمدعا**

چون شود ابله‌تر از ابله ز پشت میز دور
جانشین او یکی احمق‌تر از احمق شود
هر که در پرواز تنبل‌تر ز غاز افتاده است
من نمی‌دانم چرا چون غاز گردن شق شود!

□ **امتحانات**

یکی از دختران دانشجو / روی از بهر امتحان آورد... یک نظر تا به ممتحن انداخت / ناگهان رنگ و روی وی شد زرد... روی زیبای آن جوان تا دید / عشق او در درون جان بسپرد... گفت این سخن مرا امروز / کاش در عشق امتحان می کرد

□ **تبدیل به احسن**

زن گرفت از شوهر بدخو طلاق / فکر شویی نرمخوتر می کند... در حقیقت اسب سرکش را ز دست / داده است و فکر یک خر می کند

□ **غارتگری نوروز**

گفتم آن دوست را که از نوروز / چه برای جنابعالی ماند... گفت: این عید رفت و بهر حقیر / قرض بسیار و جیب خالی ماند

□ **سور یا سوگ**

مردی چو شبی به سفره سور رسید / از بس که زیاد خورد، آخر ترکید... در سور، اگر فزون ز اندازه خوری / آن سور بدل به سوگ خواهد گردید

□ **سرمایه زیبایی**

دختری شوخ گفت با پسری / نیست زیبا رخ تو در نظرم... گفت زیبا شود، اگر دانی / چه قدر ارث بردم از پدرم

***

خانمی گفت شوهر خود را / که تو در چشم من ماهی... گفت مرد این تملق از پی چیست / باز چیزی ز من تو می‌خواهی

□ **تمبر لیسی**

بروی میز خود بنهاده اسفنج / فلان آقای تاجر از خسیسی... درپاکات و پشت تمبرها را / زند لب موقع کاغذ نویسی... ندارد اشتها از بهر ناهار / کند هر روز از بس تمبر لیسی

□ **شکم گرسنه**

آن گرسنه که از پی نان در بدر است
گر پند دهید جای نان بی‌ثمر است
با او ز حرام دم مزن یا ز حلال
آنجا که شکم گرسنه شد گوش کر است

□ **اختلاس**

تو دزدی می کن و در کیسه انداز
که دزدان راست در این ره سرودی
اگر دزدی نباشد در ادارات
در استخدام دولت نیست سودی

مَن اگر با مَن نباشم می‌شَوَم تنهاترین

من تا الان نمی‌دونستم مثنوی هفتاد من چیه... فکر می‌کردم به خاطر طولانی بودن یا وزین بودن مثنویه! ولی این شعر مولوی داستان هفتاد من مثنوی را برای شما و من روشن می‌کنه. فوق العاده است؛
بخونید و از این شاهکار لذت ببرید.

مثنوی هفتاد "مَن" مولوی

مَن(۱) اگر با مَن(۲) نباشم می‌شَوَم تنهاترین
کیست با مَن(۳) گر شَوَم مَن(۴) باشد از مَن(۵) ماترین
مَن(۶) نمی‌دانم کی‌اَم مَن(۷) لیک یک مَن(۸) در مَن(۹) است
آن که تکلیف مَنَ(۱۰) اش با مَن(۱۱) مَنِ(۱۲) مَن(۱۳) روشن است
مَن(۱۴) اگر از مَن(۱۵) بپرسم ای مَن(۱۶) ای همزاد مَن(۱۷)
ای مَنِ(۱۸) غمگین مَن(۱۹) در لحظه‌های شاد مَن(۲۰)
هرچه از مَن(۲۱) یا مَنِ(۲۲) مَن(۲۳) در مَنِ(۲۴) مَن(۲۵) دیده‌ای
مثل مَن(۲۶) وقتی که با مَن(۲۷) می‌شوی، خندیده‌ای
هیچ کس با مَن(۲۸) چنان مَن(۲۹) مردم آزاری نکرد
این مَنِ(۳۰) مَن(۳۱) هم نشست و مثل مَن(۳۲) کاری نکرد
ای مَنِ(۳۳) با مَن(۳۴) که بی مَن(۳۵) مَن(۳۶) تر از مَن(۳۷) می‌شوی
هرچه هم مَن(۳۸) مَن(۳۹) کنی، حاشا شوی چون مَن(۴۰) قوی
مَن(۴۱) مَنِ(۴۲) مَن(۴۳) مَن(۴۴) مَنِ(۴۵) بی‌رنگ و بی‌تأثیر نیست
هیچ کس با مَن(۴۶) مَنِ(۴۷) مَن(۴۸) مثل مَن(۴۹) در گیر نیست
کیست این مَن(۵۰)؟ این مَنِ(۵۱) با مَن(۵۲) زِ مَن(۵۳) بیگانه‌تر
این مَنِ(۵۴) مَن(۵۵) مَن(۵۶) کُنِ از مَن(۵۷) کمی دیوانه‌تر؟
زیر بارانِ مَن(۵۸) از مَن(۵۹) پُر شدن دشوار نیست
ورنه مَن(۶۰) مَن(۶۱) کردنِ مَن(۶۲) از مَنِ(۶۳) مَن(۶۴) عار نیست
راستی... این قدر مَن(۶۵) را از کجا آورده‌ام!!؟
بعد هر مَن(۶۶) بار دیگر مَن(۶۷) چرا آورده‌ام!!؟
در دهانِ مَن(۶۸) نمیدانم چه شد، افتاد مَن(۶۹)
مثنوی گفتم که آوردم در آن هفتاد من(۷۰)

پیروزی برای بعضی‌ها مقدمه گستاخی است
● ضرب‌المثل ایتالیایی

داریوش یزدانی:

در آمریکا قراردادها کمتر از ایران است

داریوش یزدانی بازیکن سابق تیم استقلال که در آمریکا مربیگری می کند درباره شرایط تیمداری و باشگاهداری در این کشور در گفتگویی مفصل با سایت جماران به مطالب جالب توجهی اشاره کرده که مطالعه آن ،هم برای مسئولان فدراسیون فوتبال و وزارت ورزش ایران و هم برای باشگاهها و مدیران عامل همیشه بدهکار ایرانی بسیار جالب توجه است. بخشهایی گزیده و کوتاه از این مصاحبه جالب را برایتان انتخاب کرده‌ایم.



*از نخستین سال ورود به آمریکا، در سطح دوم فوتبال این کشور که پایین‌تر از MLS است، فعالیتم را آغاز کردم. دو سال به عنوان دستیار سرمربی و دو سال هم به عنوان سرمربی هدایت تیم را بر عهده داشتم. اما به خاطر اینکه فوتبال آمریکا از نظر صعود و سقوط شباهتی به جاهای دیگر ندارد و امکان رسیدن به MLS وجود نداشت، از این کار کناره گیری کردم.چون این مسابقات پوشش خبری ندارد و رقابتها دشوارتر از MLS است. تعداد مسابقات و مسافت شهرها هم زیاد است. هر مسافرتی در این کشور پهناور ساعتها به طول می‌انجامد. فاصله پروازی برخی از بازیهای ما در آمریکا، بیش از فاصله تهران تا لندن است و همین موضوع موجب خستگی تیم هم می‌شود.وقتی شرایط صعود و سقوط وجود ندارد، انگیزه خودم را از دست دادم. از نظر درآمد هم کار کردن در تیم پایه وضعیت بهتری موجود است. در این سطح از فوتبال آمریکا تیمهای آماتور و حرفه‌ای وجود دارد و درآمد هم بیش از فوتبال سطح دو آمریکا است. در سال دوم مربیگری در سطح دو آمریکا، تا مرحله پلی آف هم رفتیم اما ثمری نداشت چرا که اگر قهرمان هم شویم، فصل آینده در همان مسابقات قرار خواهیم داشت. بعد از آن، پیشنهادی از یک باشگاه در تگزاس دریافت کردم که یک باشگاه حرفه‌ای بود و دنبال مربی برای تیم زیر ۱۸ و ۲۰ سال بودند. مسئولیت من در این باشگاه director of coaching است که به زبان فارسی مسئول همه مربیان می‌شود.

*بکام برای خریدن تیم در MLS ۱۱۰ میلیون دلار پرداخت کرد. تیمداری در این مسابقات راحت نیست. در کنار این مبلغ باید استادیوم چمن مصنوعی و طبیعی هم داشته باشید. باید سالن و کلینیک پزشکی نیز تأیید شود که از الزامات MLS است. از نظر سخت افزاری فوتبال آمریکا کاملا مجهز است و از ۲۵ سال گذشته تاکنون تلاش شده تا به این مرحله برسد و به طور حرفه‌ای اداره شود. اکنون استادیومهای آمریکا بهترینهای جهان هستند. در اروپا همانند استادیومهای آمریکا را نداریم.اسپانسرها هزینه جذب بازیکنان بزرگ را می‌دهند نه باشگاه ها

*یکی از سیاستهای فوتبال آمریکا کنترل قرارداد بازیکنان است. به طوری که سطح قراردادها در آمریکا از لیگ برتر ایران و حتی از لیگ یک ایران هم پایین‌تر است. شما به قرارداد زلاتان نگاه نکنید. در آمریکا، باشگاهها بازیکنان بزرگ را جذب نمی کنند؛ بلکه اسپانسرها این بازیکنان را به MLS آورده اند.به طور مثال اسپانسر استقلال ۱۰ میلیون دلار می‌دهد و یک بازیکن بزرگ را جذب می کند. بازی کردنش برای استقلال است، اما تمام درآمد تبلیغاتی آن بازیکن عاید اسپانسر می‌شود. در نتیجه هیچ گونه بدهی روی دست باشگاه هم نمی‌ماند.

وقتی جرارد به آمریکا آمد، شکلات داغ با او قرارداد بست و همه درآمدش هم عاید اسپانسر شد. هنگامی که زلاتان به آمریکا آمد، تولید کنند گان پوشاک با او قرارداد بستند. زلاتان مدل تبلیغاتی آنها بود. تمام بیلبوردها و ظرفهای یک بار مصرف قهوه را برای زلاتان استفاده کردند. این کار باعث جذابیت فوتبال آمریکا شد اما سقف قرارداد هم بالاتر نرفت.

*سقف قرارداد به چند بخش تبدیل می‌شود. مثلا سطح یک، بازیکنانی هستند که در تیمهای ملی آمریکا بازی کردند و مبلغی در حدود ۳۸۰ هزار دلار می گیرند. الان قرارداد ۴۰۰ هزار دلاری دیاباته و ۵۰۰هزار دلاری جونیور از تمام بازیکنان شاغل در آمریکا بیشتر است.

*یک قانون دیگر این است که ابتدای هر سال، فدراسیون لیست قراردادها را از باشگاهها می گیرد و هر تیمی هم میزان بودجه خود را اعلام می کند. مثلا تیمی می گوید هزینه من ۴۰ میلیارد تومان است. در نتیجه باشگاه باید این مبلغ را داشته باشد و در حساب فدراسیون فوتبال بلوکه کند. هر وقت که می‌خواهد چک صادر کند، فدراسیون فوتبال باید آن را امضاء کند. در واقع بازیکنان بعد از آن حقوق خود را از فدراسیون می گیرند نه باشگاه.

*به هیچ عنوان در فوتبال آمریکا بدهی وجود ندارد. تمام باشگاههای MLS از ۱۱۲ تا ۳۵۰ میلیون دلار در حساب فدراسیون فوتبال پول دارند که طی سالیان اخیر ذخیره شده است.



مسئولیت من DIRECTOR OF COACHING است و در یک باشگاه خصوصی کار می کنم. در نتیجه پولی به من نمی‌دهند. خودم باید از ثبت نام بازیکنان در مدارس فوتبال، اسپانسر و کمپ پول دربیاورم. همچنین باید مربی استخدام کنم و حقوق آنها را بدهم. تمام این کارها را در چهار، پنج سال اخیر انجام داده‌ام. سالانه به حدود یک و نیم میلیون دلار نیاز داریم که من موظفم آن را



تأمین کنم. در تیمـمان ۱۴ مربی داریم که ۶ نفر با حضـور خودم به طور ثابت فعالیت می کنیم. دو مجموعه تمرینی داریم که در یکی سـه زمین و در یکی چهار زمین تمرین موجود است.

*ما شش مربی هسـتیم که کارمند مجموعه محسوب می‌شـویم. سالانه ۵۰۰ هزار دلار از شرکت تولیدات پوشـاک نایکی می گیریم و باید شـروط نایکی را برآورده کنیم. نایکی می‌خواهد هر پنج سـال یک بازیکن در تیم ملی پایه داشته باشیم. اگر بازیکنی نداشته باشیم، قرارداد با نایکی قطع می‌شود.

*فوتبال زنان به جذابی مردان نیست. از سویی فوتبال مـردان قدمـت و تاریخ بیشـتری دارد، سـریع‌تر است و همه فکر می کنند فوتبال یک ورزش مردانه است. اگر عامیانه بگوییم در آمریکا هم می گویند فوتبال یک بازی مردانه است. با این حال کشورهای صاحب سبک، سـرمایه گذاری زیـادی روی فوتبال زنان انجام داده اند. فوتبال انتخاب پنجم پسـران و انتخـاب اول دختران در آمریکا اسـت. علـت اینکه فوتبال زنـان آمریکا قوی‌تر است به همین خاطر است.

*من در رده سـنی پایه کار کـرده‌ام و یک مقدار اشراف بیشتری دارم. استعداد در همه جا دنیا یک جور است. نمی‌توانیم بگوییم استعداد یک بچه سوئدی یا برزیلی بیش از ایرانی است. یک تفاوت عمده وجود دارد. موضوع این است که در آمریکا، استـعدادهای درجه یک و کودکانی که از شرایط فیزیکی ورزشی خوبی برخوردار هستند، نمی‌خواهند فوتبال بازی کنند. آنها فوتبال آمریکایی، بسکتبال، بیس بال و شـنا را ترجیح می‌دهند و حتی تنیس را هم بیشتر از فوتبال دوسـت دارند چرا که در بسـکتبال، فوتبال آمریکایی، تنیس، راگبی و بیس بال در آمد بیشـتر وجـود دارد. فوتبال در اولویت پنجم کودکان آمریکایی اسـت. اما این موضوع در فوتبال زنان برعکس اسـت. اسـتعدادهای درجه یک فوتبال بازی می کننـد و بعد از آن به تنیس و بسکتبال علاقه مند هستند.

عابدزاده: مهار با یک دست خاطره پدر را زنده کرد

بعد از ماه‌ها تلاش، نوبت به حضور امیر عابدزاده در ترکیب ماریتیمو رسید. دروازه‌بانی که از نظر تلاش و پشـتکار در درجه بهتری نسبت به سایر بازیکنـان ایرانی قـرار دارد و هرگـز هم ناامید نمی‌شود. امیر اما با اینکه پیراهن تیم ملی را هم از دسـت داده بود، دست از انجام تمرینات پرفشار برنداشـت و حالا می‌بینیم که به دروازه‌بان ثابت ماریتیمـو تبدیل شـده و چارلس برزیلی را جا گذاشته است. سیوهای عابدزاده در هفته اخیر یادآور خاطره‌های فراموش‌ناشدنی ما از پدرش بود. بخصوص مهار با یک دست که همه را به آذر ۷۶ برد و بازی معروف ایران - استرالیا. با امیر در ایـن باره حرف زدیم و پس گرفتن جایگاهی که در ماریتیمو حالا متعلق به خودش است.

***اول از همـه سـراغ بازگشـت تو بـه دروازه ماریتیمو برویم. از این پروسه بگو و اینکه چطور امید خودت را از دست ندادی؟**

با تلاش و پشتکار توانستم روندی که ابتدای فصل قبل داشـتم را ادامه بدهم. می‌دانستم که قابلیت و توانایی بـازی در ترکیب اصلی را دارم، بنابراین صبر کـردم تا فرصتی نصیبم شـود و جایگاهم را پس بگیرم. سـخت‌تر تمرین کردم تا هر روز بهتر شوم. این مسأله را همیشه در ذهن دارم، حتی حالا که در ترکیب اصلی بازی می کنم.

***اما همـه می‌دانند کـه به بازیکنـان برزیلی در پرتغال بهای بیشتری می‌دهند. از بخت بد تو رقیبی برزیلی داری. سبقت از او کار دشواری نیست؟**

برزیلی‌هـا در پرتغـال جلوتر از بازیکنان سـایر کشورها هسـتند چون زبان‌شان با پرتغالی‌ها یکی اسـت و می‌توانند با مربی، مدیر و بازیکنان دیگر ارتباط بهتری برقرار کنند. من اما همیشـه عاشق چالـش و رقابت هسـتم. حالا می‌خواهـد رقیبم برزیلی باشـد یا از کشـوری دیگر. به توانایی‌هایم اطمینان دارم و تلاشـم را می کنم تا از نظر بدنی و ذهنی آماده باشم و به جایگاهی که مد نظرم است برسـم. در واقـع رقابتم با خودم اسـت تا بهترین عملکردم را به نمایش بگذارم.

***هفته قبل سیوهایی انجام دادی که یکی از آنها خاطره‌های‌مان را زنده کرد. خاطره بازی ایران و استرالیا. کمی در این باره حرف می‌زنی؟**

برخی اوقات بازی طوری پیش می رود که ناخودآگاه مجبور می‌شـوی چنین سـیوهایی انجـام بدهی. به شـخصه قبل از بازی به این فکر نمی کنم که توپ را یک دسـتی بگیرم یا طور دیگری. تیم ما یک بر صفر جلو بود و آن حرکت باعث شـد تـا روحیه بگیریم. همین سیو از لحاظ روحی بازیکنـان پورتو را اذیت کرد و **خوشحالم که بعد از پایان بازی کلی انرژی و پیام خوب از مردم ایران دریافت کردم چون این صحنه همه را یاد خاطره‌های خوب پدرم انداخت و لبخند را به لبان ایرانی‌ها برگرداند.** وقتی به پرتغال آمـدم، یکی از دغدغه‌هایم این بود که مردم ایران را خوشـحال کنم. حالا هم سـعی می کنم در این مسیر قدم بردارم و خاطرات خوب پدرم را زنده کنم.

***در فضـای مجازی یک کلیپ جالب هم سـاخته شد. یکی از صفحه‌ها ویدئوی واکنش تو و پدرت را کنار هم قرار داد و تأکید کرد که DNA یعنی این!**

چه جالب. از شما می‌شنوم و این حس خوبی به من می‌دهد. مردم همیشـه مرا حمایت کرده‌اند و از وجود آنها بیشـترین انـرژی را می گیرم. پدرم سال‌ها دل آنها را شاد کرد و حالا نوبت من است.

***در بازی ایران - استرالیا، حرکت پدرت باعث شـد تا بازیکنـان تیم ملی روحیـه بگیرند و در نهایت به تسـاوی ارزشمند برسـند. می توانیم بگوییم که حرکت تو هم چنین شرایطی را برای ماریتیمو به‌وجود آورد؟**

نمی‌توانم بگویم این حرکت اما جریان بازی طوری بود که باید از لحـاظ روحی - روانی پورتو را تحت تأثیر قرار می‌دادیم. پورتو تیم قدرتمندی بود. آنها ۸ هفته شکست نخورده بودند و تساوی ارزشمندی مقابل این تیم کسـب کردیم. البته کل تیم زحمت کشیدند و نباید نتیجه را فقط به نام من نوشت.

***گفتی برای این سـیوها - به عنوان نمونه مهار یک‌دستی - تمرین و تمرکز نمی‌کنی. بیشتر توضیح می‌دهی؟**

خیلـی فکر نمی کنم که چـه کاری در بازی انجام بدهم. همیشـه در زمان حـال زندگی می کنم که بهترین هم هسـت. در این زمینه، بروس‌لی الگوی ذهنی‌ام اسـت. جملات قدیمی او را هم همیشـه مرور می کنم، مثلاً جایی که می گفت مثل آب روان باش. **اگر قبل از بازی بگویی می‌خواهم فلان کار را انجام بدهم، تمرکزت را از دست می‌دهی. شـاید هم چون بازی‌های پدرم را همیشه نگاه می کنم، حرکات او به من منتقل شده است.** همه اینها در سیوهایم دخیل است.

***البته تو مقابل پورتو یک دبل‌سیو هم انجام دادی.**

تـوپ اول را دید نداشـتم و دو بازیکن جلوی من بودنـد. در شـش‌قدم ضربه محکمـی زدند، فکر می کنم بازیکن تیم ملی کلمبیا بود. خدا را شـکر توانستم ضربه دوم را هم مهار کنم.



نگاه ورزشی

*مهدی تاج رئیس فدراسیون فوتبال: ورزش باید به دور از سیاست باشد

*شیخ دیاباته مهاجم آفریقایی تیم فوتبال استقلال در آستانه محرومیت در لیگ برتر قرار دارد

*سیدمحمد ناظم‌الشریعه، سرمربی تیم ملی فوتسال ایران: کشورهای آسیایی، روی فوتسال سرمایه‌گذاری کرده‌اند و نباید از این رشته غافل شد

*راجر فدرر تنیسور سوییسی در نخستین بازی‌اش در تور لندن، مغلوب دومینیک تیم شد.

*انتخابات فدراسیون والیبال ۲۹ آبان ۱۳۹۸ برگزار می‌شود تا سرانجام این رشته ورزشی رئیس جدید خود را بشناسد، هر چند این انتخابات تا اینجا بدون حاشیه نبوده است

*مسئول هماهنگ کننده فدراسیون فوتبال عراق: مخالفت فدراسیون فوتبال ایران برای بازی در کشور اردن صحت ندارد

*در پایان تورنمنت بین‌المللی کرواسی، سجاد مردانی بر سکوی سومی ایستاد و فرزان عاشورزاده در یک قدمی کسب مدال به دلیل آسیب‌دیدگی از ادامه رقابت‌ها انصراف داد و از کسب مدال بازماند

*تیم والیبال سایپای تهران در یک دیدار خانگی، با نتیجه دور از انتظار ۳ بر یک از مهمانش سپاهان اصفهان شکست خورد

*مهدی ترابی بازیکن تیم پرسپولیس و استراماچونی سرمربی تیم استقلال لقب بهترین‌های هفته دهم لیگ برتر را دریافت کردند

*شنیده‌ها حاکی است، وریا غفوری کاپیتان آماده این روزهای تیم استقلال در لیست تیم ملی برای تقابل با عراق قرار دارد

*منصور بهرامی تنیسور بازنشسته ایرانی: یکی از دوستان از من خواست با "ترامپ" تنیس بازی کنم اما اگر ترامپ ۵۰۰ هزار دلار هم بدهد با وی بازی نمی کنم

*در ششمین روز از رقابت‌های تیراندازی قهرمانی آسیا در دوحه قطر، تیم میکس تپانچه ایران با ترکیب جواد فروغی و گلنوش سبقت اللهی به مدال برنز دست یافت

*اینیگو والنسیا مربی بدنساز تیم فوتبال پرسپولیس این تیم را به رئال مادرید تشبیه کرد

*شاهرخ بیانی کاپیتان پیشین استقلال با تاکید بر اینکه باید به استراماچونی حق داد، گفت: مدیرعامل باشگاه می‌خواهد همه کارها را خودش انجام دهد

*محمد حسن انصاری فرد مدیر عامل باشگاه پرسپولیس گفت: ۹ جلسه محرومیت انضباطی در حالی برای پرسپولیس در نظر گرفته شده که در قبال تخلفات دیگر تیم‌ها سخت‌گیرانه حکم داده نشده است

واکنش تند خلیلی به ماجرای جونیور



طی روزهای گذشته در ماجرای تحقیق برای پیدا کردن مقصران حضور جونیور براندائو مهاجم بی کیفیت و برزیلی در باشگاه پرسپولیس، نام محسن خلیلی مدیر پیشین تیم فوتبال سرخپوشان پایتخت نیز به میان آمد. خلیلی از این موضوع متعجب است. او در این خصوص گفت: اصلا نمی دانم چرا نام من در این میان مطرح شد و بر سر زبانها افتاد در حالی که نه مسئولیتی بابت قراردادها داشتم و نه واسطه‌ای برای انتقال این بازیکن برزیلی به تهران بودم. من فقط سرپرست تیم بودم و فکر می کنم در دوره‌ای که در آنجا مشغول به کار شدم، توانستم مأموریتم را به خوبی انجام بدهم.

خلیلی اضافه کرد: اگر قرار بود در قسمت نقل و انتقالات بازیکنان فعالیت کنم قطعاً به عنوان سرپرست به پرسپولیس نمی آمدم. برای انتقال بازیکن از تیم های دیگر به پرسپولیس یا سایر باشگاه های ایران می‌توان شغل‌های دیگری را در نظر گرفت ولی من سرپرست تیم بودم و وظیفه و مأموریتی که بر دوشم بود، با شایعاتی که علیه من منتشر می‌شود، در تضاد است. با این حال متأسفم برای کسانی که بی خود و بی جهت نام من را در این میان مطرح کردند.

استراماچونی در رادار اودینزه



آندره آ استراماچونی، سرمربی تیم فوتبال استقلال، که در هفته‌های اخیر لیگ با نتایج درخشانی که به دست آورده، تیمش را در کورس مدعیان قرار داده است، بعد از پیروزی پرگل مقابل صنعت‌نفت آبادان، با اعلام ضمنی استعفایش، هواداران این تیم را شوکه کرد. بعد از این اتفاق یک رسانه ایتالیایی نوشت که سرمربی تیم فوتبال استقلال برای حل مشکلات، به این باشگاه ۲ هفته مهلت داده است. نشریه "مساجرو" ایتالیا نوشته است که آندره آ استراماچونی باوجود اعتراض‌هایی که به پرداخت‌نشدن مطالباتش داشته، فعلا قصد خداحافظی با تیم فوتبال استقلال را ندارد. این نشریه با اشاره به گمانه‌زنی‌هایی که درباره آینده کادر فنی تیم فوتبال اودینزه ایتالیا صورت گرفته - تیمی که به‌دلیل شروع ضعیفش در این فصل سری A سرمربی‌اش ایگور تودور را برکنار کرده و یک مربی موقت را روی کار آورده است - می‌نویسد: در حالی که در استادیوم فریولی (ورزشگاه خانگی اودینزه) تصمیم‌گیری درباره سرمربی جدید ادامه دارد، یکی از سرمربیان سابق اودینزه نیز جزو گزینه‌هایی است که نامش شنیده می‌شود؛ آندره آ استراماچونی...مساجرو در ادامه نوشته است: استراماچونی به‌دلیل پرداخت‌نشدن حقوق چند ماه گذشته‌اش در تیم جدیدش مشکلاتی دارد و به‌همین‌دلیل هم بحث استعفایش مطرح شده، اما خودش این خبر را که از سرمربیگری تیم استعفا کرده، رد کرد. استراماچونی گفت که با وضعیت موجود نمی‌تواند به کارش ادامه دهد، اما به کارفرمایان خود ۲ هفته مهلت داده تا مشکلات مربوط به پرداخت حقوق او را حل کنند.

آخرین خبرها درباره آینده کادر فنی تیم فوتبال اودینزه از تمایل این باشگاه برای استخدام جنارو گتوزو، سرمربی فصل گذشته میلان، حکایت داشت؛ اما ظاهرا او تمایلی برای قبول هدایت سفیدومشکی‌پوشان شهر اودینزه نشان نداده است. استراماچونی پس از ترک اینتر، برای یک فصل (۲۰۱۴-۱۵) هدایت اودینزه را برعهده داشت. مساجرو در حالی از استراماچونی به‌عنوان یکی از کاندیداهای هدایت اودینزه نام برده که او در ۴۱ بازی که روی نیمکت این تیم نشست، آمار ضعیفی به ثبت رساند؛ ۱۲ پیروزی، ۱۱ تساوی و ۱۸ شکست

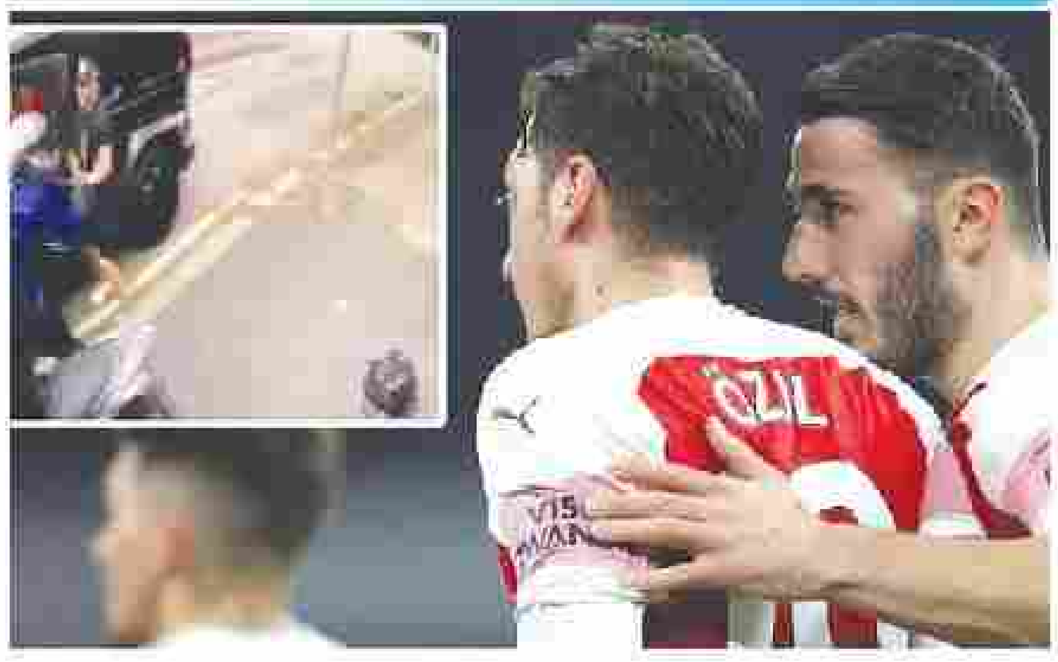
مدال آوری پدر و دختر وزنه بردار

در مسابقات مسترز قبرس که در دو بخش مردان و زنان و در سه رده سنی نوجوانان، جوانان و بزرگسالان و همچنین در بخش پیشکسوتان برگزار شد، **علیرضا شیخ الاسلامی** که قبلا رییس کمیته پیشکسوتان فدراسیون بود، به همراه دخترش شرکت کرده بود که پدر و دختر موفق به کسب مدال شدند.

پارمیس شیخ الاسلامی در رده سنی زیر ۱۳ سال و در دسته ۵۵ کیلوگرم شرکت کرد. او رکورد ۲۸ یک ضرب، ۳۸ دوضرب و مجموع ۶۶ کیلوگرم را به ثبت رساند و مدال طلا گرفت. مدال پارمیس شیخ الاسلامی، اولین مدال بین المللی بانوان وزنه بردار ایران محسوب می شود. این پدر و دختر وزنه بردار با هزینه شخصی در این مسابقات شرکت کرده بودند.



۱۰ سال حبس برای ضاربان بازیکنان آرسنال



اشلی اسمیت ۳۰ ساله و همدستش او، جردن نورتور ۲۶ ساله، سئاد کولاسیناک مدافع بوسنیایی آرسنال و هم‌تیمی آلمانی او، مسعود اوزیل را مورد آزار قرار داده و قصد داشتند ساعت‌های ۲۰۰ هزار پوندی آنها را بربایند که البته با مقاومت کولاسیناک موفق نشدند. این دو سارق قصد داشتند با چاقو دو بازیکن ارسنال را مجبور به دادن ساعتهای خود کنند اما کولاسیناک به خوبی در مقابل آنها مقاومت کرد و در نهایت سارقان مجبور به فرار شدند. در ادامه پلیس آنها را دستگیر کرده و در نهایت تحویل دادگاه داد و دادگاه هم آنها را به ده سال حبس محکوم کرد. اسمیت که در جلسه دادرسی قبلی به گناه خود اعتراف کرده بود در ارتباطی ویدئویی و با سری باندپیچی شده به دادگاه گفت در زندان مورد ضرب و شتم قرار گرفته و ممکن است بینایی یک چشم خودش را از دست بدهد.

ایران قهرمان فوتبال ساحلی

ملی پوشان ساحلی ایران با نمایشی دلپذیر موفق شدند برای دومین سال پیاپی به قهرمانی در جام بین قاره‌ای برسند.

در واقع تیم ملی فوتبال ساحلی ایران که با صدرنشینی در مرحله گروهی و حذف امارات میزبان، موفق به صعود به فینال جام بین قاره‌ای شده بود، در دبی به مصاف تیم ملی اسپانیا رفت. ساحلی بازان ایران بازی را توفانی آغاز کردند و در دقیقه ۳ با ضربه ایستگاهی مصطفی کیانی به گل رسیدند و در دقیقه ۶ نیز با شوت دیدنی سعید پیرامون از زمین خودی به کنج دروازه اسپانیا، گل دوم را زدند.

اسپانیایی‌ها در دقیقه ۱۱ با ضربه قیچی برگردان زیبای گومز اختلاف را به حداقل رساندند و در فاصله ۲۴ ثانیه به اتمام بازی هم روی یک حرکت تیمی از کرنر گل تساوی را توسط سوارز زدند تا تایم اول با تساوی ۲ بر ۲ به اتمام برسد. در دقیقه



۱۴ ضربه پنالتی محمد مختاری را دروازه‌بان اسپانیا مهار کرد و ۳۰ ثانیه پس از آن گارسیا از پنالتی به دست آمده برای تیمش نهایت بهره را برد و موفق به گلزنی شد تا ایران برتری ۲ بر صفر را با نتیجه ۳ بر ۲ عوض کند. اما شاگردان محمد احمدزاده در دقیقه ۱۷ به بازی برگشتند و محمد مختاری با جبران پنالتی از دست رفته، دروازه اسپانیا را باز کرد تا کار به تساوی کشیده شود.

در حالی که دو دقیقه به پایان تایم دوم باقی مانده بود، حمید بهزادپور دروازه‌بان ایران که شب درخشانی را پشت سر گذاشته بود، با شوت روی پای فوق‌العاده گل چهارم ایران را به ثمر رساند تا امیدهای ملی پوشان برای برتری زنده شود. در دقیقه ۲۹ شروع مجدد به موقع و سریع بهزادپور با پرتاب دست را محمد احمدزاده با شوت نمایشی تبدیل به گل پنجم ایران کرد و در دقیقه ۳۳ نیز در حالی که ایران به دلیل اخراج احمدزاده با یک بازیکن کمتر بازی را دنبال می‌کرد، باز هم روی شروع مجدد دروازه‌بان ایران و یک پاس در عرض، محمد معصومی‌زاده از مقابل تیرک دوم گل ششم ایران را به ثمر رساند. تیم ملی فوتبال ساحلی ایران که در دوره قبل مسابقات جام بین‌قاره‌ای موفق به کسب عنوان قهرمانی شده بود، توانست به پیروزی ۶ بر ۳ مقابل تیم اسپانیا دست پیدا کند و جام قهرمانی را بالای سر ببرد.

شائبه‌های انتخابات فدراسیون والیبال

انتخابات فدراسیون والیبال ۲۹ آبان ۱۳۹۸ برگزار می‌شود تا سرانجام بعد از حرف و حدیث‌های بسیار این رشته ورزشی رئیس جدید خود را بشناسد، هر چند پروسه این انتخابات تا اینجا بدون حاشیه و شائبه نبوده است.

پس از حواشی زیادی که در رابطه با عدم اعلام اسامی کاندیداهای تایید صلاحیت شده برای انتخابات والیبال وجود داشت، سرانجام این هفته اسامی شش کاندیدا (محمود افشاردوست، محمدرضا رشیدی، محمدرضا داورزنی، احمد سعادتمند، افشین داوری و امیر حسین منظمی) برای حضور در مجمع انتخاباتی اعلام شد.

موضوع دیگری که می‌تواند به عدم برنامه‌ریزی دقیق وزارت ورزش در مورد انتخابات والیبال را نشان دهد، معرفی نشدن دبیر مجمع است. در حالی که علی فتاحی سرپرست فعلی ریاست فدراسیون والیبال، در زمان سرپرستی افشین داوری، به عنوان سرپرست دبیری فدراسیون وظیفه ثبت نام از کاندیداهای والیبال را بر عهده داشت، اکنون همزمان سه سمت سرپرستی ریاست، سرپرستی دبیری و دبیر مجمع فدراسیون والیبال را بر عهده دارد.

با دنیای مجازی



علی دایی و کلارنس سیدورف دست در دست هم



رضا قوچان نژاد و پیاده روی همراه همسر



بهدادسلیمی و لذت در آغوش کشیدن دخترش



ورزش و هنردر کنار هم، زهرا نعمتی و باران کوثری

مهر ورزی با مردم، نیمی از خرد است • حضرت علی (ع)

پیام های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *خانم معصومه حیدرنژاد، گوینده رادیو صبا،* حقارت واژه‌ها را وقتی دیدم که نتوانستم مهربانی‌ات را توصیف کنم، به اندازه تمام خوبیهای دنیا دوستت دارم

ناهید دالابی ـ تهران

✽ *مینا، خاله عزیزم،* ۲۳ آبان سی و نهمین سالروز تولدت مبارک، امیدوارم در سایه پروردگار و در کنار همسر مهربانت زندگی شادتری داشته باشید

خواهرزاده‌ات، ثریا نعمتی ـ رشت

✽ سرکار خانمها، دکتر مهدیه حیدری موسوی، بهاره امیدی، لیلی راز فار و جناب آقای امین علیزاده، کارشناسان، دارو و درمان، بدینوسیله از مساعدتی که در مورد نیازمندان به دارو به کار می بندید، قدردان شما هستیم

صدیقه مسگرا

✽ *همسر عزیزم، ماریا جان،* شاید غرور یا شاید دل مشغولیهای روزمره، اجازه نمی دهد هر روز و هر لحظه بگویم دوستت دارم، ولی بدان تو بهترین معامله بودی بین من و خدا و من در ازای داشتنت عهد کردم که دوست بدارمت تا آخرین نفس.

همسرت، مهدی مکی‌وند ـ تهران

✽ *جناب آقای غلامعلی سلیمانی، کارمند محترم و برجسته بانک سپه شعبه بازار شوشتر،* از اینکه با سعه صدر و خویشتنداری کار مربوط به مراجعه کنندگان را پیگیر هستید از شما کمال تشکر و قدردانی را داریم

عبدالامیر اسدالله زاده ـ شوشتر

✽ *جناب آقای مهیار کریمی،* دریافت دانشنامه کارشناسی ارشد در رشته مدیریت صنعتی با عالی ترین درجه از دانشگاه پیام نور را به شما و برادر و دایی گرانمایه، تبریک می گوییم

ثریا مسگرا، حبیب کریمی، مهسا کریمی، آویسا رضایی راد

✽ *همکار محترم رسانه نوشتاری، سرکار خانم مهندس الهام زرقانی،* دریافت لوح تقدیر و تندیس از جشنواره امین الضرب را به شما تبریک می گوییم

حبیب کریمی

✽ *سرکار خانم فاطمه شیروانی،* از توجه مسئولانه شما نسبت به بیماران در بخش غدد و دیابت، قدردان هستیم

صدیقه مسگرا

✽ *برادرزاده عزیز و گرامی مهناز جان،* سالروز تولدت در ۲۱ آبان با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو مبارک باد

عموحسین شفیعی ـ تهران

✽ *فرزند عزیز و گرامی‌ام و گل همیشه بهارم، مهناز جان،* سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به تو تبریک می گوییم

بابا جلیل و مادرت سهیلا ـ سقز

✽ *پسر عزیزم، حسین جان،* خدایم را شاکرم که چنین پسر فهمیده و مهربانی دارم و از داشتنت به خودمی بالم ۲۴ آبان روز تولدت را به تو عزیزترینم تبریک می گوییم

مادرت زهره، خواهرانت شقایق، بهارک ـ کرمانشاه

✽ *شقایق جان، دختر عزیزم،* این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و محبت هستیم و خدای را سپاس می گوییم که تو را به ما هدیه داد ۲۶ آبان روز تولدت را تبریک می گوییم و عاشقانه دوستت داریم

مادرت زهره و خواهرت بهارک، برادرت حسین ـ کرمانشاه

✽ *جناب آقای سید جعفر حسینی، ریاست محترم بانک کشاورزی شعبه بازار ری،* از زحمات جنابعالی و برخورد صمیمانه در انجام مراجعه کنندگان با نهایت مهربانی و دلسوزی کمال تقدیر و تشکر را دارم و از خداوند متعال آرزوی سلامتی و نشاط برای شما و خانواده محترمتان دارم

بیوک آقا محمدپور

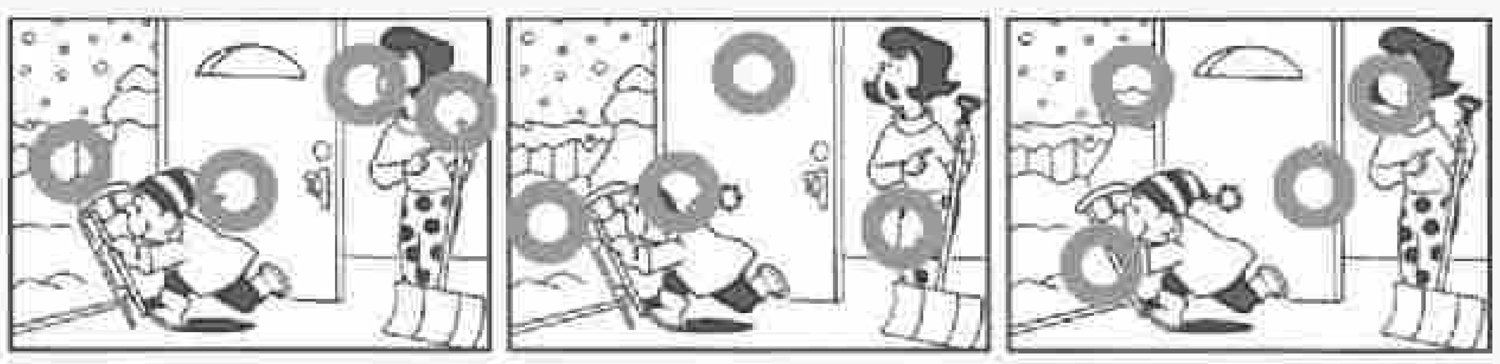
✽ *زینب جان، همسر عزیزم،* تو همه وجود منی و نیست کسی در زندگی که به اندازه تو دوستش بدارم تو معجزه خداوندی برای من. سال روز تولدت و سال روز ازدواجمون رو تبریک گفته و برای بودنت و بخاطر داشتنت سجده شکر بجا میاورم

همسرت مرتضی ـ کرج

✽ *عشق بابا، دختر گلم مریم جان،* تولدت مبارک تو بهترین هدیه خداوندی و برکت زندگی من و مادرت هستی و صدای خنده‌هایت دل انگیزترین موسیقی دنیای ماست سلامتی و موفقیت برای ما آرزوست. شیرینتر از جانم تولدت مبارک

بابا مرتضی و مامان زینب ـ کرج

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر اولین برف

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض بخش

بقیه از صفحه ۹

مثال بیاورید!... ادبیات معجزه گونه سعدی و اخلاق انسانی فردوسی و نرمش عاشقانه نظامی و آسمان گردی زمین‌منشانه مولوی و ده‌ها مورد دیگر از سنت ادبیاتمان را نقطه به نقطه با ادبیات آزاد از اصول و مرام به نام پست‌مدرنیسم مقایسه کنید و قضاوت کنید.

خیال نکنید می گویم به سبک سعدی محاوره کنیم و سر خط، تاکسی بگیریم و بگوییم: "تاکسیا! گر در طریق خانه دوست گذر همی کنی، مرا بـردار و گر به مقصدی دگر روانی، مرا بگـذار؛ تو در طریقت خود روان و من سـر در جیب خویش دوان!". نه فدایتان! می گویم در تاکسی، همزبان شـوفر شـویم تا بدانیم دغدغه او امروز توسعه سیاسی و جنگ احزاب که هیچ، حتی جنگ نان هم نیسـت؛ که فعلاً همچو دیگر صنوف جانی می‌کَند و نانی می‌بَرد... در عزاداری سنتی، اگر نمایش تعزیه را از او می گیریم، در تأترهای سوررئال و نماهنگ‌های روشـنفکرانه، آیا پیام قانع کننده‌ای هم بـرای او داریم، که هم فکر دینی‌اش را بیالایـد و هم در حس مذهبی‌اش بیارامد؟ دغدغه او زبان‌ندانی من و شـمای روشنفکر است، که از زندگی، در چشـم او تصویری سـاخته‌ایم ماورای زبـان و درک او. زبان ما را که نمی‌فهمـد؛ در گپ و گفت با زن و بچه‌اش هم لکنتی شـده: از بس امید و عشـق و رضایت به عیش بی‌طیش و زندگی در حال را از او گرفته‌ایم و در چارکی از ساعت که مسافرش هستیم، فقط فوت می کنیم و آه می کشیم و به‌نام "اتوپیا" غمباد می‌پاشیم.

بپسندیم یا نپسندیم، جامعه ما در همه ساحت‌ها در حال پوست‌اندازی‌است از سـنت بـه مدرنیته؛ از ادبیـات و هنر بگیرید تا سـبک زندگی و اخلاق شـهروندی و تمدنـی، تا فکر دینی و احساسـات مذهبی. روشـنفکران و احیاگـران مـا می‌خواهند بـر طبق کـدام چارچوب نظری، اولاً فرضیه روشـنفکری خود را درافکنند؟ ثانیاً پروپوزال این تحول را سامان دهند؟ ثالثـاً متودولوژی تحول‌سازی‌شـان چگونه اسـت؟ طـرح ایجابی بدون ویران‌گری زیرساخت‌های قویم و اصیل سنتی؟ فریاد سلبی؟ طرح ایجابی بـدون تعییـن اولویت‌ها و خـارج از زمان‌بندی؟ و یا اصولـاً تفننی به نام منورالفکری و ژست انتلکتوئالیسم؟ کدام یک؟!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

شما جزو افرادی هستید که هر وقت می خواهید ایده های شخصی تان را جان ببخشید با مانعی بزرگ در مقابل خودتان روبرو می شوید و معمولاً باید خواسته های اطرافیان را دریابید ناخودتان و البته که از این موضوع رضایت هم دارید و مشکل اصلی تان به زمانی بازمی گردد که در نوع عملکردتان دیگرانی که تعیین کننده هستند، با کوتاهی می کنند یا مقاومت و در این شرایط است که با وجود سخت شدن کار مجبور هستید از جان مایه بگذارید و باید به خود ببالید که تا به حال با وجود این شرایط موفقیت هم داشته اید.

اردیبهشت

باز هم در شرایطی قرار گرفته اید که مجبورید خودتان را و مثبت نگری تان را به دیگران ثابت کنید و باز هم در نقطه ای تعیین کننده قدم گذاشته اید اما خوشحال باشید که این بار شرایط با قبل تفاوتی اساسی دارد، چون حداقل علت مواجهه با شرایط را می دانید و بسیار آرامتر از قبل هستید. پس سعی کنید آنچه را که منطق می گوید پیش ببرید و بدانید که حالا وقت یاری گرفتن از احساس نیست و بازخورد این ماجرا تا مدتها با شما همراه خواهد بود.

خرداد

موضوعی نه چندان غافلگیر کننده ناگهان در مقابلتان قدعلم کرد و آنکه در شرایط عادی می توانست زند گی را زیر و رو کند تقریباً هیچ کاری نتوانست از پیش ببرد. پس خوشحال باشید و بدانید که سختی تمام خواهد شد اما شما ذهنتان را با موضوعی جدیدتر در گیر خواهید ساخت چون دوست دارید آرام ننشینید! در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم همه مسایل عاطفی پستی و بلندی با خودش به همراه دارد.

تیر

شما جزو افرادی هستید که وقتی در مسیر زندگیتان با ایده های مخالف روبرو می شوید قبل از هر عکس العملی سعی دارید که احساستان را کنترل کنید و این نقطه قوت شما نسبت به اطرافیان است و باعث می شود پرخاشگری که تنها اوضاع را بدتر می کند ابراز وجود نکند بخصوص در محوطه بیرون از خانه و باور کنید اگر جز این رفتار می کردید کسی رفتار تصنعی تان را نمی پسندید، پس خود واقعی تان باشید.

مرداد

شما فردی مغرور نیستید، اما گاهی در رفتارتان دچار تناقض می شوید و در حالیکه می دانید این نوع رفتار اوضاع را بدتر می کند به تبعیت از دیگران بخصوص در محیط بیرون از خانه به چنین رفتاری متوسل می شوید و باید بدانید ما در شرایط سخت اگر بتوانیم متفاوت عمل کنیم کاری خاص انجام داده ایم و در این مسیر نباید مسایل حاشیه ای بتواند اصل ماجرا را تحت تأثیر خود قرار دهد.

شهریور

یک اتفاق باعث شده که فکر کنید تمام راههایی که انتخاب کرده اید اشتباه بوده و هرچه بیشتر تلاش می کنید، اوضاع را گنگ تر می یابید، اما بهتر است توجه داشته باشید همیشه وقتی اوضاع بر وفق مراد پیش نمی رود یعنی ما در دوران گذار قرار داریم و آنچه باید کنترل کنیم، انگیزه و احساس ماست و باید بپذیریم که برخی تغییرات را می شود به نتایج مثبتی تبدیل کرد اگر با پلکهای باز برخورد کنیم و بپذیریم که دو انسان می توانند از دو جهان متفاوت باشند.

مهر

شما جزو معدود اشخاصی هستید که امروزتان با دیروز تفاوتهای اساسی باید پیدا کند، ولی در این مسیر انرژی تان را به شکلی مدیریت نمی کنید که برای تمام کارها انگیزه ای باقی بماند که به نتیجه برسد و همین موضوع باعث شده که کارهای نیمه تمام، بیشتر روزهای هفته شما را تحت الشعاع قرار می دهد و اگر توجه نکنید همین بی نظمی ها و بهم ریختگیها ادامه خواهد داشت و نتایج خوب و خوشحال کننده ای را به همراه ندارد.

آبان

شما فردی پرانرژی و متفاوت هستید که یک اتفاق هرچند هم عمیق، نمی تواند باعث شود که فکر کنید تمام راههایی که انتخاب کرده اید اشتباه است و هرچه بیشتر تلاش می کنید با ناشناخته های بیشتری روبرو می شوید که می تواند زند گی تان را با تفاوتی عمیق و ناشناخته اما مثبت همراه کند. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که تأثیر گذاری انسان به انجام تعهداتش بستگی دارد و در غیر اینصورت اوضاع متفاوت خواهد شد.

آذر

به خودتان وعده هایی داده اید و در حال تحقق آنها هستید و سعی می کنید نگاه متفاوت خودتان را در مسیر زندگی حفظ کنید اما حسی مانع کارتان می شود به نحوی که نه خیلی انرژی تان را روی کار می گذارید و نه خیلی خیال پردازی می کنید و همین که روزها می گذرند راضی تان می کند. پس حداقل به یک موضوع توجه داشته باشید که وقتی اتفاقی نادرست رخ داد، دیگر پرداختن همیشگی به وجوه مختلف آن تنها شما را از مسیر اصلی دور می سازد.

دی

شما فردی دلسوز و دوستداشتنی هستید و این موضوع می تواند رویکردی ارزشمند تلقی شود، اما گاهی به گونه ای رفتار می کنید که اطرافیانتان در مواجهه با شما سعی می کنند رفتارشان را تغییر دهند و این موضوع باعث می شود که هیچ گاه با حقیقت ماجرا روبرو نشوید و همین مشکل همیشه روی روابطتان سایه افکنده و باعث شده خیلی در جمع های عادی، پذیرفته نشوید و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم نتیجه مثبت نیست!

بهمن

این روزها برخلاف قبل توانسته اید به اوضاع پیرامونتان نظمی تعریف شده ببخشید و همین رویکرد بر تمام رفتار و حتی پوششتان تأثیر گذاشته است و امیدوارم شیوه تان ماندگار شود و اینکه هیچ روشی به دلتان نمی نشیند را از خود دور کنید، هرچند می دانم در این مسیر پستی و بلندیهای گاهاً تلخی را طی کرده اید اما همین که هنوز هم به یاری دیگران می روید و آنها را جزیی از خود می دانید، بسیار ارزشمند است.

اسفند

اگرچه برخی درها به رویتان بسته شده اما اگر دقیق تر نگاه کنید، درهای دیگری هم به رویتان باز شده که می تواند وجوه مختلف زندگی تان را در مسیر آرامش ماندگار کند و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم اتفاقات خوب زندگی شما تا به اینجای کار توانسته اطرافیان راهم تحت تأثیر خود قرار دهد و تغییرات کوچک شما به شرطی تأثیر گذارتر خواهد بود که دلتان را شفاف نگه دارید.

انسان عاشق همه چیز را همان گونه که هست نمی بیند

● بلیک



ظرفیت‌های دست‌نخورده کشور

ایران با دارا بودن یک درصد جمعیّت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است: منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملّی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰۰ میلیون جمعیّت، سواحل دریایی طولانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوّع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوّع، بخشهایی از ظرفیّتهای کشور است؛ بسیاری از ظرفیّتها دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیّتهای استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اوّل جهان است.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

تابوت حسرتها . . .

آنجا آمد و طبق معمول غذای چند روز آینده پدرش را در یخچال گذاشت. بیرون ساختمان آنقدر منتظر ماندم تا "درخشش" آمد. او که مرا می‌شناخت سلام و علیک کرد و من در مورد وضعیت پدرش گفتم: "حال آقالقمان در این اواخر اصلاً خوب نیست درخشش، خیلی زیاده روی می کنه!"

درخشش آهی کشید و گفت: "می‌دونم، خودش هم می‌دونه، حتی دکترها بهش گفتند اگر اینطوری ادامه بده زیاد زنده نمی‌مونه! بارها بهش التماس کردم و اشک ریختم که ادامه نده، اما پدر انگار می‌خواد توی حسرتهای خودش دفن بشه!"

بعد از آن شب نیز بارها "درخشش" را دیدم. یعنی هر شب که به آقالقمان سر می‌زد، من هم به جمعشان اضافه می‌شدم و موقع رفتن نیز او را تا خانه‌اش می‌رساندم. حتی یکی دو بار بیرون از خانه همدیگر را ملاقات کردیم و... تا آن روز فرا رسید. روزی که وارد تراس شدم و آقالقمان را دیدم که روی صندلی راکی چیر نشسته بود، اما صندلی گهواره‌ای تکان نمی‌خورد!... دقایقی بعد بالای سرش ایستادم و برای حسرتهایش اشک ریختم و سپس تلخ‌ترین تماس عمرم را گرفتم و به "درخشش" زنگ زدم و نیم ساعت بعد که او رسید، مجلس ختم دو نفره‌ای را در آپارتمان آقا لقمان و بالای جنازه‌اش برگزار کردیم!

وقتی به "درخشش" از آرزوی آقالقمان گفتم و اینکه دلش می‌خواست در خاک ایران دفن شود، درخشش اشکهایش را پاک کرد و گفت: "به خودم هم گفته بود... واسه همین نمی‌خوام آخرین آرزوی پدرم تبدیل بشه به آخرین حسرت او! من تابوت پدرم را به ایران می‌برم تا آرزوش برآورده بشه، احتمالاً چند روز در سردخانه نگهش می‌دارن تا خودم هم کارهام رو بکنم، چون می‌خوام تا آخر عمر کنار پدرم زندگی کنم، تو هم اگر بتونی کمکم کنی ممنون میشم نوید، اینطوری می‌تونی به خانواده‌ات هم سر بزنی و بعدش دوباره برگردی اینجا...! به آرامی گفتم: "راستش رو بخوای - با توجه به اینکه هنوز کار اقامتم تکمیل نشده - می‌ترسم اگر بیام ایران، مسئولین اینجا دیگه بهم ویزا ندن؟ متوجهی که چی میگم؟! ...درخشش سر تکان داد و گفت: "درست میگی، این مشکل منه!"

نمی‌دانم این جمله آخر "درخشش" مرا تکان داد؟ یا اینکه حرفهای چند ماه قبل آقا لقمان تکانم داده بود و حالا با حرف دخترش از خواب حسرت بیدار شده بودم؟!

***

چند ماه بعد من و درخشش قبل از رفتن به جشن عروسیمان، ابتدا راهی بهشت زهرا شدیم و بر مزار آقا لقمان زندگی خود را شروع کردیم. حالا "درخشش" در یک داروخانه در تهران مشغول کار است. من هم با اندک پس اندازی که با خودم آوردم و با کمک همسرم "درخشش" که او نیز کمی پس انداز داشت و "البته در کنار پژمان که پرایدش را فروخت تا سهمی از این شراکت داشته باشد" با همان تجربه‌ای که از کار در رستوران داشتم، یک رستوران کوچک در تهران دایر کردم، هرچند که زندگیمان مثل اکثر مردم ایران به سختی می گذرد و من و درخشش نیز حسرت داشتن یک خانه - که مستاجر نباشیم - و داشتن یک اتومبیل را در دل داریم. اما حالا هر دو کنار خانواده و فامیلمان هستیم و لااقل می‌دانیم یک روز حسرتهای خود را درون یک تابوت، به ایران نمی‌فرستیم!

زبان چون حیوان درنده است، نباید به حال خود رها شود

رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

ماجرای پیچیده پرونده من

می‌شود، یک وکیل مثل من هم زود شناخته می‌شود. به قول معروف مشتریهای خاص خودش را پیدا می کند. مشتری که زمین مردم را بالا کشیده، ساختمان ساخته و بعد با چند پرونده‌سازی صاحب زمین خود مجرم می‌شد به ادعای کذب، چرا چون مثلاً سند رسمی نداشت. چون چند نفر شهادت می‌دادند که او زمین را قدیمی فروخته بود.

مشتری داشتم که اموال ورثه‌ای را فروخته بود، بعد ورثه از او شکایت کرده بودند، اما با تبانی محضردار و چند نفر شاهد، وکالت نامه‌های جعلی برایش درست کردم که طبق آن به او اجازه فروش داده بودند. البته آن زمان برخی نقایص هم وجود داشت که دور زدن قانون را آسان می کرد. بعدها با آمدن برخی تجهیزات الکترونیک، جلو خیلی از سوءاستفاده‌های این چنین گرفته شد اما تا آن زمان، من خلافهای قانونی زیادی مرتکب شدم و در عرض پنج سال، پس انداز قابل توجهی هم برای خودم جمع کردم. از آن طرف سونا قسم خورده بود که با هیچ فرد دیگری جز من ازدواج نمی کند. با وجود مخالفت پدرش ما همچنان با هم کار می کردیم.

سونا کمتر از من می دانست. در مورد پرونده‌ها و کارهایم اصلاً با او صحبت نمی کردم. در واقع قرار من با موکلان خودم همیشه پشت درهای بسته بود. فقط خبر موفقیتهایم را می‌شنید و آدمهای اطرافم که روز به روز تعدادشان بیشتر می‌شد. سونا چند مرتبه از من خواست باز هم شانسم را امتحان کنم و به خواستگاری‌اش بروم. مادرم خیلی نگرانم بود. در آستانه ۴۰ سالگی بودم و هنوز مجرد مانده بودم. به سونا گفتم هر وقت مطمئن است پاسخ پدرش مثبت است به من بگوید. می‌خواستم این بار با اطمینان به خانه شان بروم. حالا یک ماشین خارجی داشتم. یک واحد آپارتمان در منطقه خوب شهر، یک حساب بانکی و اسم و رسمی که خودم را به یک اعتماد قلبی رسانده بود.

روزی که برای بار دوم به خواستگاری سونا رفتیم پدرش مثل گذشته، تحقیرم نکرد، اما با دلواپسی گفت همیشه از آخر و عاقبت آدمهایی که تند و بی‌فکر در زندگی پیش می‌روند می‌ترسد، شاید حق با او بود، من تند و بی‌وقفه پیش رفته بودم. نامزدی ما بزرگترین برد زندگی من بود. آنقدر مست از این پیروزی شیرین بودم که متوجه نشدم کی در دامی افتادم که برایم پهن شده بود.

اسیر یک توطئه شدم، توطئه‌ای که گویا از مدتها قبل برایش نقشه کشیده بودند وارد یک پرونده سنگین مالی شدم. اتهام اختلاس سنگینی بود که اگر می‌توانستم رفع و رجوعش کنم، چیزی نزدیک پانصد میلیون نصیبم می‌شد. هول شدم آنقدر که از هول حلیم در دیگ افتادم.

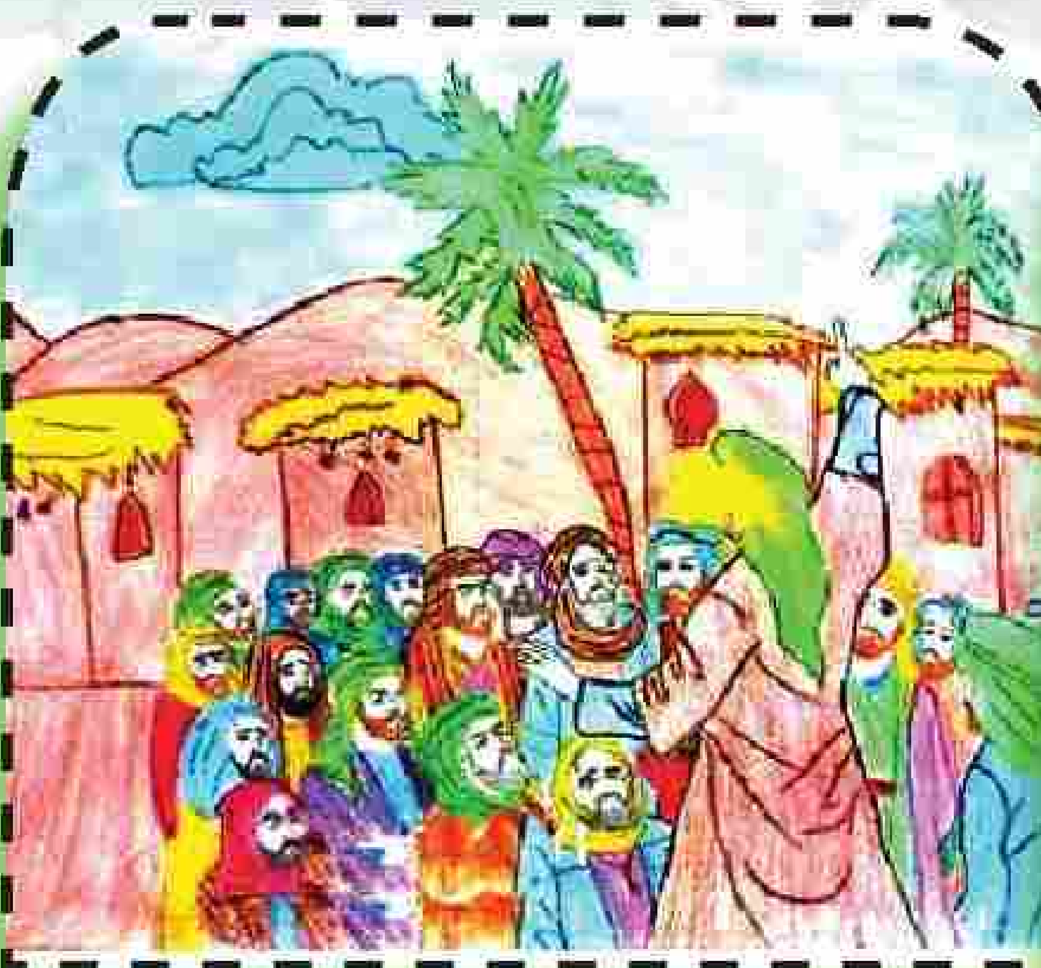
سند سازیها را شروع کردم، اما شاید آنقدر درگیر هیجانات زندگی شخصی‌ام بودم که نفهمیدم چه ردی از خودم به جا می گذارم.

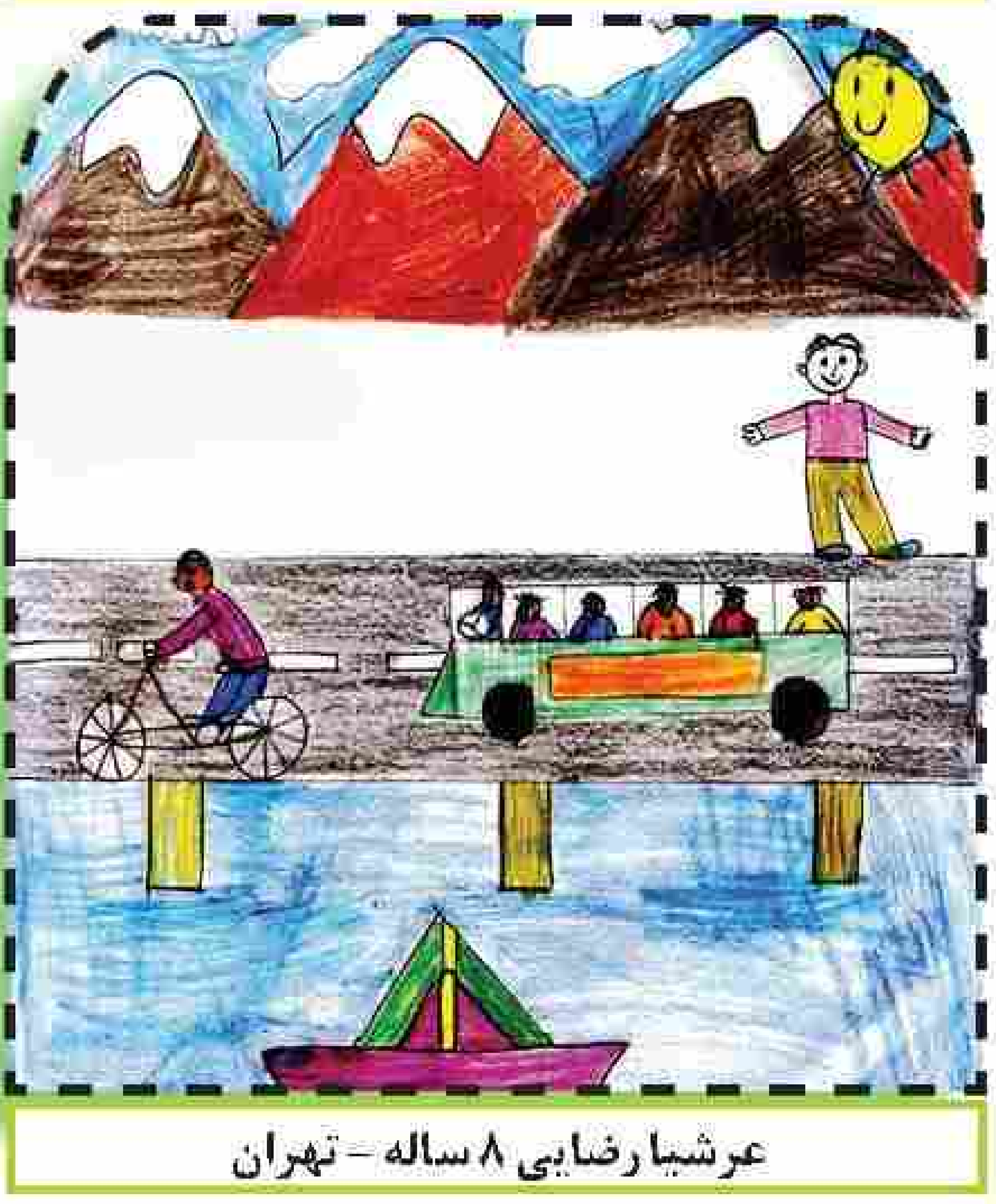
اشتباه پشت اشتباه. به نظر خودم در حال پاک کردن اشتباهات موکلم بودم در حالی که داشتم برای خودم پرونده درست می کردم. ناگهان اتفاقی که فکرش را نمی کردم افتاد. دقیقاً در آخرین جلسه دادگاه همان وقت که تصور می کردم، همه چیز درست و اصولی پیش رفته، ناگهان فاجعه رخ داد و... تمام شد. در همان جلسه دادگاه، تمام اسناد پرونده سازیهای من یکی یکی رو شد. فهمیدم نه اختلاسی در کار بوده و نه متهمی و نه مجرمی فقط پلیس قضایی متوجه پرونده‌های مشکوک من شده بود. بررسیهای پنهانی صورت گرفته بود و بعد یک دام مرا گیر انداخت. اما فقط آن پرونده نبود. یکی یکی پرونده‌ها رو شد. اکثر پرونده‌های وکالت من مورد بررسی قرار گرفت. آدمهایم شناسایی شدند. اموالم توقیف و پروانه وکالتم لغو شد. حالا من مانده‌ام. اینجا، با بار سنگینی از خلاف غیر قابل توجیه و آرزوهایی که همه بر باد رفتند.

نقاشیهای شما

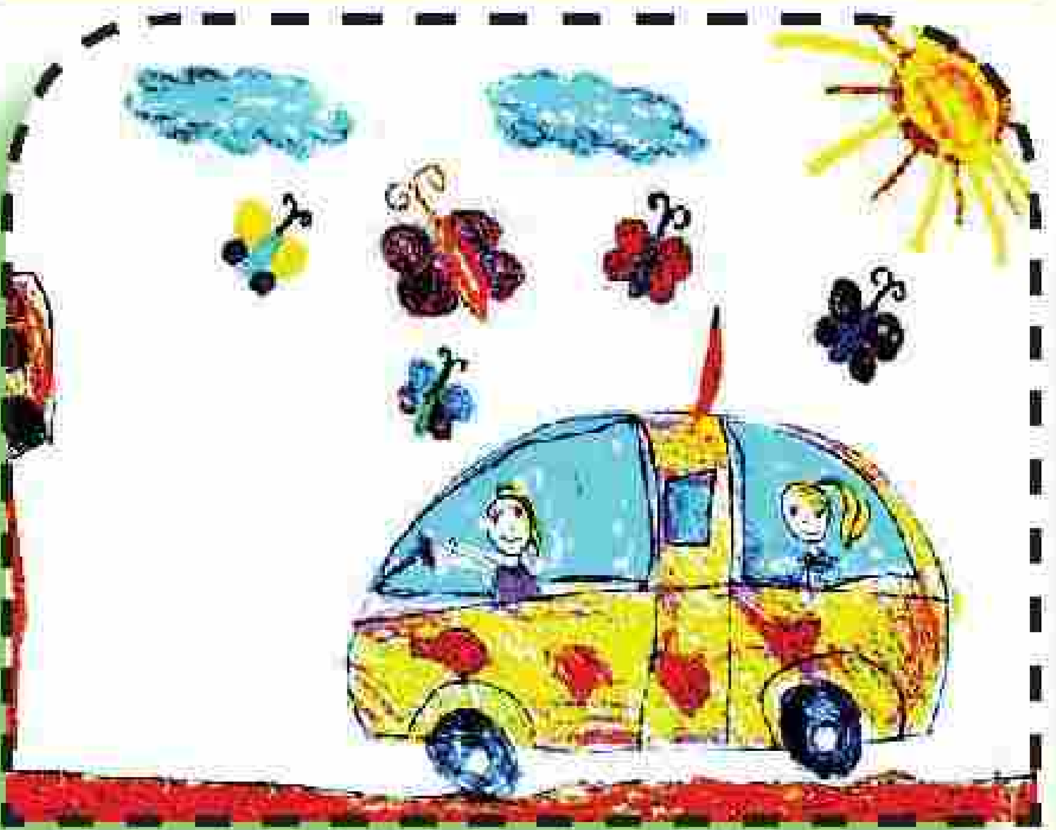

Manouchehr divani از منچستر


تینا پالیزبان ۶ ساله - شهریار


مرتضی بهاری ۱۰ ساله - اصفهان


عرشیا رضایی ۸ ساله - تهران


مبینا سرلک ۹ ساله - ورامین


سارا تهرانی ۸ ساله - تهران


متین رمضانی ۷ ساله - الیگودرز


رادبن ملکی ۶ ساله - هشتگرد


رسا ناجی ۸ ساله - ساری


اسرا عبدالهی


کارن تلخابی


سیده باران زمانی


محمدحسین و حدیث شریزاده عیدانی